آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۱۷۵ ــ چهارشنبه ۹ آبان تا
چهارشنبه ۱۶ آبان ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

- خاطرات روانپزشک
- ورزشی
بامسافران دوبلین
- گزارش پزشکی
همه چیز درباره بیماریهای دهان وفک
- جنگ هنر
عروس رفته گل بچینه ...
- ازسری ماجراهای واقعی
شنا به سوی مرگ

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

از خرداد تا خرداد

ارتش بیست میلیونی چه گفت؟

مولف: محمدجواد حجتی کرمانی

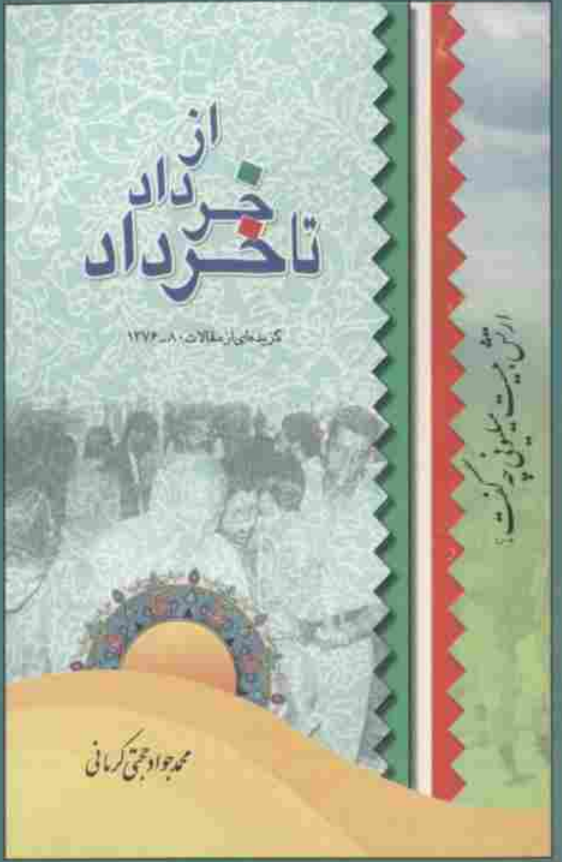

رقعی، چاپ اول، ۳۵۵ صفحه، ۱۱۰۰ریال

...اوراق این دفتر حاوی بررسیها و تحلیلهایی است برپایه دیدگاههای ویژه نویسنده آن محور مباحث حاضر، تبیینی و تحلیل رخدادهای مقطعی فراهم آوردن و هماهنگ کردن مقالات چاپ شده در روزنامه اطلاعات در بین سالهای ۸۰ - ۱۳۷۶ در این کتاب در فصلهانی که در برگیرنده عناوین مطابق با محتوای آن باشد کاری بسیار سخت بود که مولف کوشید تا با فصل بندی آنها مخاطبین خویش را در انتخاب مطالب موردنظر در تنگنا قرار ندهد که این کار زحمتی مضاعف را می طلبید که نویسنده این زحمت را بر خود و دست اندرکاران انتشارات روا داشت، از اینرو در کتاب حاضر مخاطبین می توانند مطالب دلخواه خود را در ده فصل انتخاب کرده و به مطالعه بپردازند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات موسسه اطلاعات میتوانید با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمائید

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن : ۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ـ خیابان خیام ـ ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳ـ خیابان انقلاب مقابل درب اصلی دانشگاه تهران	۶۴۰۹۴۳۹
۴ـ نارمک ـ ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵ـ شمیران ـ میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶ـ خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار	۷۴۱۱۶۴۸
۷ـ قلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸ـ خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹ـ شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ـ خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۹۷۲۷۰۷
۱۱ـ کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲ـ کرمان : خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی	۲۲۲۴۱
۱۳ـ شاهرود : ابتدای خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴ـ قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «آینده افغانستان چگونه خواهد بود؟» ـ ۸
گزارش پزشکی «مواظب دهانتان باشید!» ۱۰
سه گانه ۱۲
گزارش ویژه «جنگ در افغانستان
بسیار سخت است» ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
داستان واقعی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
از گوشه و کنار جهان ۲۶
خاطرات کلانتر «جنایت عجیب
در یک خانواده چهارنفره» ۲۸
پاورقی خارجی «انتقام» ۳۰
گزارش از اوین «در یک لحظه» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «شنا به سوی مرگ» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
مقاله وارده «قصه پرغصه میراث استعمار» ۴۴
خواندنیهای تاریخی ۴۵
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
یک هفته حادثه ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «تصویری در آینه» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۷ ـ چهارشنبه ۹ تا چهارشنبه ۱۶ آبان ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: سعید تهرانی

یا حجة بن الحسن العسکری

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت مهدی(عج)

در پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری، حضرت مهدی(عج)، منجی عالم بشریت، فرزند گرامی امام حسن عسکری(ع) و از نوادگان پیامبر اکرم(ص) در شهر سامرا در شمال بغداد قدم به عرصه وجود نهاد.

آن حضرت، همنام پیامبر(ص) و مشهورترین القابش، مهدی (به معنای هدایت شده) و قائم (به معنای قیام کننده) است.

حضرت مهدی(عج) پنج سال اول زندگیش را در کنار پدر بزرگوارش سپری کرد. بعد از شهادت امام حسن عسکری(ع)، حضرت مهدی(عج) به امامت رسید و به امر خداوند، از نظرها غایب شد.

آن حضرت حدود ۶۹ سال با مردم از طریق نمایندگان خاص خود در ارتباط بود و به هدایت و راهنمایی آنها می‌پرداخت.

پس از این دوره، حضرت مهدی(عج) به امر خداوند برای زمانی طولانی غایب شد تا در زمانی که خداوند صلاح می‌داند، ظهور کند و حکومت جهان گستر عدل الهی را تحقق بخشد.

از ویژگیهای برجسته حکومت حضرت مهدی(عج)، برقراری قسط و عدل است. دامنه عدالت آن حضرت به‌قدری وسیع است که حقوق به یغما رفته انسانها را به آنها بازمی‌گرداند و زمین از ظلم و تبعیض و بی‌عدالتی پاک می‌شود به همین دلیل، وجود و قیام حضرت مهدی(عج) پشتوانه و امید بزرگی برای ستم‌کشیدگانی است که درحال مبارزه با جور و ستم هستند تا زمینه ظهور او هرچه بهتر فراهم شود.

خداوند نیز در آیه پنج از سوره قصص، به چنین بندگانی مژده می‌دهد: «و ما اراده کردیم تا بر مستضعفان و ستمدیدگان روی زمین منت گذاریم و آنها را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم.»

به این جهت در ایران، روز ولادت باسعادت امام زمان(عج) «روز جهانی مستضعفان» نامیده شده است.

سالروز تبعید حضرت امام خمینی(ره) به ترکیه

در سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی، مأموران امنیتی رژیم شاه با حمله به منزل حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران در قم ایشان را بازداشت و پس از انتقال به تهران به ترکیه تبعید کردند.

رژیم شاه، رهبر کبیر انقلاب اسلامی را به دلیل حمایت ایشان از استقلال و آزادی ملت مسلمان ایران و پایداری در راه حفظ آرمانهای اسلامی به ترکیه تبعید کرد.

هدف رژیم شاه، متوقف کردن مبارزات امام خمینی(ره) و مردم مسلمان ایران بود، زیرا رژیم شاه حضور امام خمینی(ره) را در کشور، موجب آگاهی و قیام ملت مسلمان ایران علیه استبداد این رژیم می‌دانست و براین باور بود که با تبعید رهبر انقلاب اسلامی، مردم نیز دست از مبارزه خواهند کشید. اما پس از انتشار خبر تبعید حضرت امام خمینی(ره) به ترکیه، تظاهرات اعتراض‌آمیز وسیعی در نقاط مختلف ایران برپا شد.

شهادت آیت الله قاضی طباطبایی

آیت‌الله «سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی»، عالم و فقیه مبارز در دهم آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به دست اعضای گروهک منحرف و تروریستی «فرقان» به شهادت رسید.

او در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی در تبریز به دنیا آمد و تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگوارش، مقدمات علوم دینی را فرا گرفت. آیت‌الله قاضی طباطبایی سپس سطوح عالی تحصیلاتش را در حوزه‌های معتبر علمیه گذراند و از محضر علمای بزرگ آن زمان، همچون حضرت امام خمینی(ره) بهره فراوان برد.

آیت‌الله قاضی طباطبایی در طی مبارزات سیاسی خود علیه شاه، بارها تبعید و زندانی شد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی، به عنوان نماینده ایشان و امام جمعه تبریز منصوب شد و سرانجام در چنین روزی به شهادت رسید.

سالروز تسخیر لانه جاسوسی آمریکا

در سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به مناسبت سالگرد تبعید امام خمینی(ره) به ترکیه و اولین سالگرد کشتار دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی توسط مأموران رژیم شاه راهپیمایی عظیمی توسط دانشجویان و دانش‌آموزان در تهران انجام شد.

درپی این راهپیمایی، دانشجویان مسلمان و انقلابی که خود را «دانشجویان پیرو خط امام» نامیدند، سفارت آمریکا در تهران را که به مرکز جاسوسی علیه ملت ایران تبدیل شده بود، به تصرف خود درآوردند.

سالروز شهادت مهندس تندگویان

در دهم آبان ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، شهید «محمدجواد تندگویان» وزیر نفت وقت جمهوری اسلامی ایران و چند تن دیگر از مقامهای این وزارتخانه، یک ماه پس از تجاوز عراق به خاک ایران، درحالی که برای رسیدگی به تأسیسات نفتی جنوب کشور، عازم این منطقه بودند، توسط سربازان متجاوز عراقی ربوده شدند.

رژیم بغداد مدتی ربودن مهندس تندگویان را تکذیب می‌کرد اما سرانجام ادعا کرد که وی در اسارت خودکشی کرده است. حال آنکه معاینات پزشکی و مشاهدات اسیران نزدیک به وی ثابت کرد که وزیر نفت اسبق ایران زیر شکنجه‌های وحشیانه عوامل رژیم عراق به شهادت رسیده است.

■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آن روز ناگزیر که می آید

فردا روز تازه‌ای است. بعضی روزها روشن‌ترند. اصلاً آفتاب آن روزها طلایی‌تر می‌تابد. درمیان این روزهای خاص که زمین بهتر نفس می‌کشد و آفتاب روشن‌تر می‌تابد و طلایی‌تر و کوچه‌ها و خیابانها گویی در رقص و پایکوبی نفوس سهیم و شریکند، فردا روز خاص‌تری است.

این را می‌توان با نگاهی به خیابانها فهمید. خیابانها جاروکشیده و کوچه‌ها شسته و شهر غرق در نور... قرنهاست که از آن صبح دلپذیری که کودکی خدایی در دامان زنی پاکدامن به نام نرجس به زندگی لبخند زد، می‌گذرد. اما این گذر زمان هیچ چیز از روشنی و تازگی این روز نکاسته است.

... روز وفور لبخند، لبخند بی‌دریغ، لبخند بی‌مضایقه چشمها...

و این مردم هنوز هم به نیمه شعبان که می‌رسند گل در پای دقایق و ثانیه‌ها می‌ریزند و شب را میهمان نور می‌کنند. همه آنها که در انتظار آمدن آن سفرکرده هر بامداد جمعه چشم به آسمان و فلق می‌دوزند تا شاید آن روز دو خورشید از شرق سر برآورد. همه آنها که در انتظار آن روز هستند:

... آن روز ناگزیر که می‌آید.

روزی که عابران خمیده، یک لحظه وقت داشته باشند تا سربلند باشند و آفتاب را در آسمان ببینند.

آن روز، پرواز دستهای صمیمی
در جستجوی دوست آغاز می‌شود.
روزی که روز تازه پرواز،
روزی که نامه‌ها همه باز است.

روزی که دست خواهش کوتاه، روزی که التماس گناه است و فطرت خدا در زیر پای رهگذران پیاده بر روی روزنامه نخوابد و خواب نان تازه نبینند...

فردا روز تازه‌ای است. روزی روشن‌تر از همیشه و هر وقت، روزی که حتی گره ابروان عبوس‌ترین آدمها هم به شوق تولد آن مولود دوست داشتنی از هم باز می‌شود.

* * *

راستی فلسفه این همه شوق و ذوق چیست؟ این چه پیوندی است بین نسلهای پیاپی با یار سفرکرده‌ای که قرنهاست زمین تشنه، آمدنش را آه می‌کشد؟

فلسفه این انتظار طولانی چیست؟

نیمه شعبان که فرا می‌رسد گویی یک عید بزرگ از راه رسیده است. گویی همه جشنها در این شب و روز به کمال می‌رسند. بوی عطر عدالت همه را سرمست می‌کند. چرا که عدالت گمشده‌ای است که انسان همواره به دنبال آن بوده است.

قرنهاست که آه می‌کشد و بدان نمی‌رسد و درست به همین خاطر است که وقتی نام مهدی می‌آید چشم‌ها پر از اشک می‌شوند. تنها اوست که می‌تواند عدالت را میهمان سفره زمینیان کند و سهم هر کس را به‌درستی به او ببخشد.

انسان گرفتار هزار مشغله و خسته از هزار تبعیض، انسان اسیر مانده در فقر و گرفتار آمده در ظلم تنها در انتظار اوست. و این چه فلسفه غریبی است. هر انسانی در هر نسل و عصری به امیدی زنده است. به امید کسی که روزی خواهد آمد و در رگها نور خواهد ریخت... و فلسفه انتظار نیز دمیدن این روح امید و امیدواری در انسانهای خسته روزگاران است.

در تمام خستگی‌ها تنها صدای اوست که بشیر آرامش است. مونس تمام دقایق تنهایی. همه آنها که دل خون شده‌اند با او دردل می‌کنند. و چون می‌دانند که سرانجام روزی می‌آید آمدنش را دست به دعا برمی‌دارند. می‌دانند که تنها اوست که تنهایی شب‌زدگان را به آتش می‌کشد و سپیده خوش انجام شبهای سیاه مکرر را رقم می‌زند.

همه گرسنگان، همه بی‌پناهان و همه خستگان و دل‌شکستگان به امید آن روز و آن حضور و ظهور زنده‌اند.

* * *

فردا نیمه شعبان است. روز عید همه منتظران. این روز همچنین روز مستضعفان نیز نام دارد. شاید این روزها فراموشمان شده باشد که روزی هم به نام روز مستضعفان داریم. برای بسیاری این واژه تکراری و قدیمی است اما این درد کهنه هنوز تازه است. هنوز تبعیض، گلوی عدالت را فشار می‌دهد و هنوز درد بی‌پناهی و خستگی و فقر و نداری، چهره زشت خود را نشان می‌دهد و به عدل و قسط پوزخند می‌زند. شاید دیگر حمایت از ضعیفان و بی‌پناهان یک ارزش تلقی نشود اما این نسیان و دگرگونی فکری هیچ چیز از اصل واقعیت کم نمی‌کند.

حتی اگر همه شهر در غبار تبعیض محو و پنهان شود باز نمی‌توان بر آن سرپوش گذاشت و وظیفه و رسالتی را که هر مسلمان دردمند درقبال محرومان و مستضعفان دارد، نادیده انگاشت... این روزها مردم بیش از گذشته به ماه چهارده شبه شعبان چشم دوخته‌اند. چرا که عدالت عجیب مهجور مانده و توجه به فقرای جامعه بیش از هر زمانی از عادت و خاطر و عمل مسوولان و اکثر مردم فاصله گرفته است.

واقعیتی که به هیچ روی شایسته یک حکومت اسلامی و مملکت امام زمانی نیست.

وقتی مفهوم لذت را عوض کنیم و هر روز جوهره معنویت را از زندگی روزمره‌مان کمرنگتر، مصائبی بیشتر از آنچه که بر ما رفته است را شاهد خواهیم بود.

اما حتی در روزگار قحطی عاطفه و لبخند هم نام امام زمان که می‌آید چشمه عاطفه در همه می‌جوشد و وفور لبخند. کوچه و محله و شهر و خانه را به میهمانی سفره شادی و نشاط زمین و زمینیان دعوت می‌کند و...

این روزها که می‌گذرد هر روز، احساس می‌کنم که کسی در باد فریاد می‌زند. احساس می‌کنم که مرا از عمق جاده‌های مه‌آلود، یک آشنای دور صدا می‌زند. آهنگ آشنای صدای او، مثل عبور نور، مثل عبور نوروز، مثل صدای آمدن روز است، آن روز ناگزیر که می‌آید...

* * *

بخشهای سیاه شده، همه برگرفته از احساس پاک و ناب برادر عزیز و دل‌خسته‌ام «قیصر امین‌پور» است.

■

نامه‌های بدون واسطه

آیا از زحمات پزشکان خبر داریم؟

در شماره ۲۹۹۷ در ستون نامه‌های بیواسطه مطلبی تحت عنوان تقدیر از پزشک به چاپ رسید که خیلی مطلب درست و به‌جایی بود. چرا که در شماره‌های قبلی مطالبی در انتقاد از پزشکان، البته برخی از آنها به چاپ رسیده بود و مطلب تقدیر از پزشک لازم می‌نمود و همین باعث شد که اینجانب دست به نوشتن این سطور بزنم. البته من قصد دخالت در نظریات و برداشتهای مردم را ندارم ولی فکر می‌کنم اگر همه کسانی که از بعضی از پزشکان انتقاد می‌کنند، به خوبی متوجه بودند که این گروه از قشر تحصیلکرده چطور و به چه سختی از سد کنکور و هزینه‌های دانشگاه و مهمتر از همه مشقات فراوان این رشته تحصیلی گذشته‌اند و همین‌طور این مساله که با زحمات خود چه خدماتی به مردم (بیماران) می‌کنند، کمتر از بعضی رفتارهای پزشکان ناراحت شده و به دل می‌گرفتند. من نمی‌خواهم از قشر خاصی دفاع کنم، اما به نظر من پزشک، شخصیت تحصیلکرده قابل احترامی است، چرا که یک پزشک متخصص که تقریباً ۱۰ سال از عمر و جوانی‌اش را صرف فراگیری طب کرده، با آن حجم کتابها و درسهای سنگین و آزمایشگاهها و کلاسهای تشریح که مسلماً هر استعدادی جوابگوی این درسها نمی‌باشد، قابل اندکی بیشتر احترام نیست؟ البته تمام مشاغل قابل احترامند و در این مورد شکی نیست ولی ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که خیلی افراد بدون اینکه از سواد کافی حتی در سطح دیپلم متوسطه برخوردار باشند، به‌راحتی به ارباب رجوع فخر می‌فروشند و یا هستند مسوولانی که در مقامهای بالای اجتماعی کار می‌کنند بدون آنکه سختی و مشقت درس خواندن را تجربه کرده باشند و چقدر هم نسبت به مردم مغرور و بی‌توجه هستند و فقط با داشتن پول و پارتی به این درجات بالای اجتماعی رسیده‌اند. پس اگر کمی منصف باشیم متوجه خواهیم شد، کسی که تمام فشارهای ذهنی و علمی رشته پزشکی را تحمل کرده و اکنون درحال خدمت به مردم است اگر از بیماران و یا اطرافیان انتظار احترام و یا نهادن پیشوند دکتر در کنار نام خویش دارد چندان هم متوقع نیست. فراموش نکنیم اینها همان کسانی هستند که در هر ساعتی از شبانه‌روز فقط با یک تلفن برای خدمت به بیماران از آسایش خود و بودن در کنار خانواده‌شان گذشته و به بالین بیماران می‌روند. یادمان باشد که تمام کسانی که کار می‌کنند برای کسب درآمد و روزی زحمت می‌کشند پس پزشکان نیز نمی‌توانند از این قاعده مستثنی باشند. سعی کنیم کمی مهربانانه‌تر به دیگران نگاه کنیم.

آنیتا نوابیان - اصفهان

چرا تبعیض؟

غرض از این نوشته رسانیدن آوای دادخواهی نه من بلکه دهها چون «من» است که نه‌تنها شاهد حق‌کشی بوده‌اند بلکه خود نیز قربانی آن

به‌شمار می‌آیند. لپ کلام به‌طور خلاصه به خدمت شریفتان و جهت آگاهی هموطنان و مسوولان آنچه را که بر بنده و چند هم‌میهنی عزیز دیگر گذشت عرض می‌نمایم.

دانشگاه جامع علمی - کاربردی از مراکز آموزش عالی کشور است که هر سال معمولاً در بهمن و اسفندماه دانشجو می‌پذیرد. بنده در فهرست انتشاری مورخه ۱۳۷۹/۱۱/۱۶ پیک سنجش جزوه پذیرفته‌شدگان رشته خبرنگاری به کد رشته محل ۴۰۲۶ دانشکده خبر وابسته به سازمان خبرگزاری جمهوری اسلامی بودم مراحل مصاحبه مربوط به رشته فوق نیز در مورخه ۱۱/۲۳ الی ۱۳۷۹/۱۱/۲۴ انجام گرفت. ویژه‌نامه فهرست نهایی پذیرفته‌شدگان این رشته پس از سه ماه تاخیر در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۰ منتشر شد در فهرست انتشاری فوق راجع به رشته خبرنگاری نقایص بسیاری به چشم می‌خورد که از نظرتان می‌گذرد.

اولین ایراد بزرگ و واضح وارد که بنده را به نگارش این دردنامه واداشت آوردن اسامی نزدیک به ده نفر جزوه پذیرفته‌شدگان نهایی در فهرست فوق در رشته خبرنگاری است درحالی که در فهرست انتشاری قبلی یعنی مورخه ۱۳۷۹/۱۱/۱۶ هیچ نامی از آنان وجود نداشت. در نگاه اول این سؤال پیش می‌آید که برچه اساسی و تحت چه شرایطی اسامی ده نفر فوق‌الذکر در پذیرش نهایی رشته خبرنگاری آمده است درحالی که اصلاً پذیرفته شده این رشته نبوده‌اند؟ سؤال این است که اسامی این ده نفر چگونه از این ویژه‌نامه سر درآورد؟ آیا این امر شائبه‌های متعدد را در ذهن آدمی ایجاد نمی‌نماید؟ متاسفانه نه سازمان سنجش آموزش کشور و نه دانشکده خبر در این باره جواب قانع کننده‌ای نمی‌دهند و از لحاظ اقناعی حالا به چه خاطر - که بر ما پوشیده است - سهل‌انگاری می‌نمایند. آخرین جواب دانشکده خبر هم این بوده که «خیالتان تخت باشد آن ده نفر را ثبت‌نام ننموده‌ایم». و حال در مورد ثبت‌نام پذیرفته‌شدگان حقیقی به جای آنان نیز اقدامی صورت نمی‌دهند. و این نمایانگر آن هست که حقوق عده‌ای مثل ما دارد تضییع می گردد.

ایراد وارده دوم این است که طبق شرایط مندرج در دفترچه آزمون این دانشگاه از کل ظرفیت رشته خبرنگاری ۳۰ درصد زن و ۷۰ درصد مرد پذیرفته خواهد شد. درحالی که در پذیرش نهایی این امر برعکس شده است. یعنی بیش از ۶۰ درصد زن و ۴۰ درصد مرد پذیرش شده‌اند. آیا این نمایانگر نوعی قانون‌شکنی و خارج از ضوابط عمل کردن نیست؟

عباسقلی مهدیزاده - میاندوآب

دلم گرفته مادر

تقدیم به روح سفرکرده مادرم «ساره» و تقدیم به همه مادران عزیز

نمی‌دانم آن لحظه پر از اندوه را یادت هست که اشک از چشم نسترن‌ها لغزید و باغچه شوق مرا هاله‌ای از درد پوشاند؟

نمی‌دانم آن شبهای بی‌ستاره را یادت هست که قلب مهتاب در چنگ ظلمت فقط نام تو را از نگاهش فریاد می‌زد. نمی‌دانم آن سپیده پر از غم و افسوس را به خاطر می آوری که از برای شروع مویه‌های من، چشم‌هایت را بر گلهای پژمرده قالی خیره کردی و کشتی شادی مرا در دریای طوفانی فریاد و اشک لنگر انداختی؟

نمی‌دانم هیچ یادت می‌آید که چگونه حصار محکم امید مرا با تلنگری ویرانه کردی. نمی‌دانم. به خدا نمی‌دانم... ولی آنقدر می‌دانم که الماسهای اشک را از گونه کبود من برای سیراب شدن اندوه به یغما بردی و می‌دانم از لبان شکافته من، مرثیه بی‌مادری را خواندی. می‌دانم. این بار به خدا می‌دانم...

دیگر چه. دیگر به سراغم نمی‌آیی. حتی نمی‌پرسی در این جاده بی‌رهگذر که گهگاهی دخترکی غمزده و مغموم ترانه بی کسی را می‌سراید کیست؟

دیگر نمی‌پرسی چرا، چراغ اتاقت خاموش است و چرا در این تاریکی شب به شانه‌های اندوه تکیه داده‌ای. آخر چرا مادر؟ چرا؟

نمی‌خواهی بدانی که کوه عشق و ایمان من متزلزل شده است و دشت آرزوهای مرا کویری خشک و سوزان احاطه کرده است. دیگر گلهای شمعدانی، شکوفه‌های صورتی‌اش را نمی‌نوازد و اقاقی‌ها سر به دامان زمین نهادند تا بلور اشکشان را قناریهای ترانه‌خوان نبینند. دیگر می‌دانم که می‌دانی. بی‌تو تا کهکشانها. دلم گرفته است. «مادر».

فاطمه احمدزاده اندواری - آمل

تقدیر از کار خوب

در جامعه کنونی ما که فاصله طبقاتی غنی و فقیر زیاد است. افرادی دیده می‌شوند که به‌خاطر ایمان و صداقت خود حاضر نیستند هرگز لقمه حرامی از گلوی آنها پایین برود. مساله‌ای که خود من شاهد آن بودم نشان از همین صداقت و درستی دارد. چه خوب است با چاپ چنین مطالبی گاهی از این افراد پاک و صدیق یادی کنیم. گرچه شاید مساله در وهله اول چندان جلب‌نظر نگردد.

موضوع چنین است که یکی از ماموریت صدیق و زحمت‌کش اداره مبارزه با مواد مخدر ناجا درحین ماموریت یک‌عدد کیف پول پیدا می‌کند که محتویات آن مقداری طلا به قیمت ۱۵۰/۰۰۰ تومان و ۲۵۰۰ تومان پول نقد و یک آدرس ناخوانا. لذا ایشان با زحمت فراوان آنقدر پیگیر می‌شود که ظرف ۲۴ ساعت آدرس را پیدا می‌کند و آن را تحویل صاحبش می‌دهد و از هرگونه پاداشی خودداری می‌کند.

ایشان اظهار می‌دارد که در این کار فقط خدا را ناظر خود می‌دانستم و حال احساس آرامش می‌کند. با اینکه او هرگز انتظار ندارد کسی او را تشویق کند. ولی یادآوری آن در جامعه ثابت می‌کند که این ارزشها از بین نرفته است. من وظیفه خود دانستم که از این مامور (وحید زرین کلاه) تقدیر کنم.

سرهنگ پاسدار: علی‌اکبر گیوی

■

نامه به سردبیر

خانم وکیلی - هشترود

شش نقاشی از فرزندتان به دستم رسید. آن را به بخش قاصدک ارجاع دادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

سیداحمد حسینی

چاپ نامه شما برای بخش مشاور خانواده مناسبتر بود لذا به همان بخش داده شد تا مورد استفاده قرار گیرد.

شهرام یزدانیان نژاد - آبادان

نامه شما با تغییراتی در صفحه ترازو به چاپ خواهد رسید.

یاسر شاکری - فیروزآباد

خدمت شما عرض می کنم که از مجلات قبل از انقلاب نسخه اضافی در آرشیو نداریم تا برای خوانندگان خوبی چون شما بفرستیم.

زهره خلیل‌پور - بابل

از لطف شما نسبت به مجله و بنده سپاسگزارم. نامه شما برای بخش سیاسی فرستاده شد تا پاسخ مناسب به سؤالات سیاسی شما داده شود.

معصومه رضایی - بندرگز

دفتر مجله و همین‌طور اتاق سردبیر همیشه بر روی خوانندگان باز است و هر خواننده عزیزی می‌تواند به‌راحتی با کارکنان مجله در تماس باشد. حتی نیاز به وقت قبلی و این حرفها هم ندارد و تعیین وقت فقط برای اطمینان از حضور فرد و جلوگیری از شرمندگی است. به هرحال از لطف خوانندگان خوبی چون شما متشکریم.

رضا عباسی اقدم - میانه

حیف که مطلب قشنگتان برای ویژه‌نامه دیر به دستم رسید. اما آن را نگه داشته‌ام تا در فرصت مناسب دیگری مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

نادر کیانی - تایباد

قطعاً قصد آقای وکیلی رنجاندن شما خواننده قدیمی مجله نبود. به هرحال نامه شما را به ایشان نشان دادم تا خودشان پاسخ مناسب به آن بدهند. سلامت باشید.

مرتضی مرادی - کرمانشاه

از لطفی که نسبت به مجله ابراز کرده‌اید متشکرم. همیشه آماده استقبال از آثار قلمی خوانندگان ارجمند هستیم. متاسفانه تصویر ارسالی شما. با همه زیبایی که در دل آن نهفته بود از کیفیت مناسبی برای چاپ برخوردار نبود. با این همه برای صفحه دستپخت عدسی ارسال شد تا در صورت امکان استفاده شود.

عزت‌الله رضایی - شازند

نامه شما را که با خط بسیار زیبایی نوشته بودید، خواندم. از اینکه اوقات بازنشستگی را به نوشتن می گذرانید بسیار خوشحالم. قلم و کاغذ و نوشتن مونس بسیار خوبی است.

چند نمونه‌ای از نوشته‌هایتان را برایمان بفرستید. خوشحال می‌شویم که در صورت تناسب با موضوعات مجله از آنها استفاده کنیم.

باعزت و شاد زندگی کنید.

لیدا قلی‌پور - کرج

ننوشته‌اید به چه دلیل مجله را با سختی تهیه می‌کنید. اگر علت آن را برایم می‌نوشتید بهتر می‌توانستم به حل مشکل کمک کنم. شماره‌های درخواستی را برایمان مشخص کنید تا در صورتی که در آرشیو نسخه‌ای از آن داشتیم برایتان ارسال کنیم.

جدول ضمیمه نامه شما را تحویل مسوول مربوطه داده‌ام. پیروز باشید.

■

رد صلاحیت حدود نیمی از نامزدهای تصدی هفت کرسی مجلس برای استان گلستان، اعتراضهایی را در سطح مجلس و برخی محافل محلی برانگیخت و ممکن است موجبی برای طرح مجدد بحث نظارت استصوابی گردد

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

احزاب و امنیت ملی

برای کشورهایی که سنت دمکراسی در آنها دیرپا نیست و از حضور احزاب پرسابقه و گسترده بی‌بهره‌اند، بحث بر سر حد و مرز «رقابت سیاسی» با مقوله «امنیت ملی» یکی از مباحث پایه‌ای و اساسی به‌شمار می‌رود. در این جوامع سؤال اساسی منتقدان حزب و تحزب همچنان در معرض بحث و جدلهای متنوعی قرار دارد؛ سؤالی که جان‌مایه آن نسبت و رابطه میان فعالیت‌های حزبی با آنچه مصلحت عمومی جامعه ایجاب می‌کند و در عبارت منافع و امنیت ملی قابل ارائه است.

جامعه ایران از آنجا که از نظر تحزب و فعالیت‌های تشکیلاتی منسجم پیشینه درازمدتی ندارد و دمکراسی در آن دیرزمانی نیست که شکل گرفته. همچنان در معرض این مباحث که حد و مرز رقابتهای حزبی را روشن می‌کند. قرار دارد.

همایش «رقابتهای سیاسی و امنیت ملی» در هفته گذشته فرصتی بود که نمایندگان احزاب و گروههای مختلف فعال در عرصه سیاسی کشور همراه با مسوولان ارشد نظام به این موضوع توجه و اهتمام نشان دهند و از دیدگاه خود به بحث احزاب و دایره فعالیت آنها بپردازند.

براساس آمارهای رسمی حدود صد حزب و تشکل سیاسی درحال حاضر در کشور فعالند که شروع به‌کار اکثر آنها در چند سال اخیر بوده است. همین موضوع نشان می‌دهد که تحزب از نظر تاریخی سابقه طولانی در ایران ندارد و نبود پاره‌ای مؤلفه‌های مؤثر در گسترش دایره نفوذ احزاب و تشکل‌های سیاسی، مانع از آن شده که جامعه ما احزابی با پشتوانه‌های وسیع مردمی و پایگاه گسترده اجتماعی را تجربه کنند. به‌وجود آمدن احزاب موسمی که محصول وضعیت خاص سیاسی و اجتماعی هستند و نیز ناتوانی احزاب موجود در جذب هواداران زیاد به دلایلی نظیر نداشتن ایدئولوژی و ساختار قوی و قابل دفاع، یا نبود اراده جدی در سران حزب برای گسترش دایره نفوذ اجتماعی حزب همواره از عواملی بوده‌اند که موجب شده جامعه ایران فاقد احزاب گسترده و سنت‌های حزبی باقی بماند. لذا مباحث تئوریک در مقوله بودن یا نبودن احزاب جدی و عرصه و یا موضوع حد و مرز تأثیرگذاری آنها در فرایند تصمیم‌سازی در کشور هنوز از تازگی برخوردارند و همچون سؤالات بی‌پاسخ مانده، زمینه بحث و مجادله را دارا می‌باشند.

جامعه‌شناسانی که در حوزه احزاب و گروههای نفوذ کار فکری کرده‌اند، شکل‌گیری احزاب را بر پنج اصل و پایه تعریف می‌کنند که عبارتند از: «طبیعت انسان، منافع متضاد اقتصادی در طبقات مختلف جامعه، عامل محیطی، تعلق نژادی و زمینه‌های دینی و مذهبی».

در عرصه نظری هرچند برای احزاب کار ویژه‌ای مهم و مؤثری تعریف شده، اما نظام حزبی همواره از سوی برخی نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی سیاسی مورد انتقادهای تندی قرار گرفته است. این انتقادها محصول بررسی فعالیت احزاب در برخی کشورهاست که با توجه به تبعات منفی فعالیت‌شان صورت گرفته.

ژان ژاک روسو براین عقیده بود که: «اراده عمومی یا افکار عمومی واقعی نمی‌تواند در کشورهایی که احزاب یا فرقه‌هایی فعالیت دارند، خود را نمایان کند.»

در شکلی خلاصه شده می‌توان مجموعه انتقادهای مطرح در زمینه فعالیت احزاب را این‌گونه بیان داشت: «حزب یک پدیده سیاسی غیرطبیعی است. نظام حزبی فرقه‌گرایی را ترویج می‌کند. افراد بااستعداد مخالف رهبران در حزب نادیده گرفته می‌شوند. منافع حزب بر منافع ملت ترجیح داده می‌شود. ریاکاری و دورویی تشویق می‌شود. حزب فردیت و هویت انسان را خرد می‌کند. اعضا را تنگ‌نظر می‌نماید. از توده مردم تبعیت مفرط می‌شود. مردم آموزش سیاسی نادرستی می‌بینند. حزب تأثیر معکوسی بر زندگی محلی دارد. دولت را بی‌ثبات می‌کند و زمینه‌ای برای اتلاف پول و فرصتی برای فرصت‌طلبان است و...»

در مقابل معتقدان به فعالیت حزبی کارکردهای مثبت بسیاری را برای احزاب ذکر کرده‌اند که به‌طور خلاصه از این قرار است: «موفقیت دمکراسی مستلزم وجود احزاب سیاسی است. احزاب کشور را از آشوب نجات می‌دهند، از خطرهای وضع مستقیم قانون بدون توجه به افکار عمومی اجتناب می‌شود. حزب استبداد قوه مجریه و حاکمیت را مهار می‌کند و اعتبار قوه مقننه را افزایش می‌دهد. انتخابات را آسان می‌کند و بین نهادهای حکومتی هماهنگی ایجاد می‌کند. حزب ارزش آموزشی وسیع دارد و روحیه انضباط را رواج می‌دهد و بالاخره حزب در منطقی شدن ساختار حکومت و نظام سیاسی تأثیرگذار است.»

گذشته از مزیتها و عیوبی که برای احزاب سیاسی گفته می‌شود، این نکته بدیهی است که بسیاری از عیبهای نظام حزبی در کشورهایی پدیدار می‌شود که در آنها آگاهی سیاسی زیاد نیست و دمکراسی در مرحله ابتدایی است. به نظر می‌رسد هرچه رشد سیاسی جامعه و آموزش درست افکار عمومی افزایش یابد، معایب نظام حزبی نیز رو به کاهش می‌گذارد. اما آنچه مسلم است، اینکه گام زدن در مسیر تحقق نوعی نظم سیاسی مردمسالار و حاکمیت سازوکارهای دمکراتیک حتماً مستلزم حاکم شدن نوعی نظام حزبی و ترویج فرهنگ انضباط حزبی می‌باشد. بستر فرهنگی جامعه نیز البته نقش اصلی و تعیین‌کننده در حاکم شدن نظام حزبی و کاهش تبعات منفی آن خواهد داشت.

فرصت پدید آمده از همایش رقابتهای سیاسی و امنیت ملی موجب شد تا از زوایای مختلف موضوع تحزب و فعالیت تشکل‌های سیاسی در اوضاع کنونی ایران مورد بررسی قرار گیرد. نگاهی به اظهارات مطرح شده در این همایش و مباحث پیرامونی آن تا حد زیادی از منظر آسیب‌شناسانه نقطه‌های حساس در شکل‌گیری نوعی نظام حزبی در ایران را نشان می‌دهد و از خلال آن می‌توان چشم‌انداز تعمیق تحزب را در کشور مورد مداقه قرار داد.

آقای خاتمی رئیس جمهور در سخنان خود در این همایش با طرح این بحث که «مشارکت، رقابت و تحزب» از ضروریات گریزناپذیر جوامع جدید است، عنصر گفتگو را در رابطه میان احزاب، عنصری کلیدی بیان کرد: «امروز پیشرفت و پیشبرد امر رقابت سیاسی نیاز به پذیرش اصل گفت‌وگو و به‌ویژه آموختن مقوله شنیدن دارد. جامعه سیاسی امروز نمی‌تواند نسبت به دیگران ناشنوا باشد و احزاب و گروههای سیاسی نباید از شنیدن حرف دیگری احساس بی‌نیازی کنند.»

آقای خاتمی که همواره در اظهاراتش رابطه‌ای منطقی میان امنیت ملی و مشارکت سیاسی جامعه برقرار می‌کند، در این همایش نیز کوشید همین محور را پررنگ‌تر نماید. به اعتقاد ایشان: «جامعه استبدادزده مبتنی بر هراس، بی‌اعتمادی و ناامیدی است؛ از این‌رو فرد آسایش خود را در انزوا و فردیت می‌بیند.»

در چنین جامعه‌ای «امنیت به معنای سکون و

همایش
رقابت های سیاسی
و امنیت ملی

موضوع رابطه رقابتهای سیاسی و امنیت ملی و حد و مرز هریک از مباحث، کلیدی در حوزه مطالعات احزاب است که بخصوص در کشورهایی که سنت حزبی پرسابقه‌ای ندارند، مطرح می‌شود تا نهایتاً به یک راه‌حل منطقی در نسبت بین تحزب و رقابت با مفهوم امنیت بینجامد

سکوت امری طبیعی است؛ اما این چیزی است که امروز از آن به عنوان امنیت گورستانی یاد می‌شود. چنین امنیتی البته امنیت ملی نیست. بلکه انفعال ملی و به هدر رفتن سرمایه‌های معنوی جامعه است.»

رئیس جمهور با تأکید بر اینکه سلامت جامعه و وحدت پایدار در گرو تقویت تشکل‌های مدنی و ایجاد زمینه‌های مشارکت و رقابت است. موانع افزایش رقابت مؤثر سیاسی مردم و تحقق نظام مردمسالار را این گونه بیان می کند:

«استبدادزدگی تاریخی جامعه ما، غلبه فرهنگ قانون گریزی و ضعف فرهنگ مدارا و حرمت نهادن به دیگری در جامعه، ریشه‌دار بودن روحیه فردگرایی در فرهنگ عمومی تک‌گویی به جای گفت‌وگو، توسعه‌نیافتگی نهادها و مناسبات مدنی و تجربه‌های ناموفق فعالیت‌های حزبی در گذشته و فقدان تعاریف و ملاکهای مشخص برای منافع و هنجارهای مصالح ملی، از جمله موانعی هستند که بدون توجه به آنها نمی‌توان به برآورد واقعی وضع موجود و اتخاذ راهبردها و روشهای موفق مردمسالارانه پرداخت.»

آقای هاشمی رفسنجانی نیز که در دوره مسوولیت ریاست جمهوری خود اولویت اول را به توسعه اقتصادی داده بود، در همایش رقابتهای سیاسی و امنیت ملی به طرح بحثی تاریخی پرداخت و موضوع تحزب را از این زاویه مورد توجه قرارداد که باید ریشه‌های شکل نگرفتن احزاب قوی و جدی در سابقه تاریخی کشور با دقت بررسی و شناخته شود.

به اعتقاد ایشان، «در زمان فعلی باید با محورهای موجود و قانون اساسی، تحزب داشته باشیم و رقابتهای سیاسی در این چارچوب شکل بگیرد و کسانی که راه بهتر را عرضه کنند. آرای مردم را جذب می کنند. ما حزبی نمی‌خواهیم که فقط عامل فشار برای مطالبات باشد. بلکه احزاب باید آماده اداره جامعه باشند.»

نمایندگان احزاب و تشکل‌هایی که در همایش رقابتهای سیاسی و منافع ملی شرکت داشتند، عمدتاً بر این نکته محوری تأکید می کردند که برای انجام فعالیت‌های سیاسی «امنیت قضایی» ضروری است؛ زیرا پرهزینه بودن فعالیت سیاسی و رقابت یکی از موانع جدی در گسترش مشارکت عمومی در عرصه سیاست عملی است که می‌تواند فرایند توسعه سیاسی در جامعه را کند و یا متوقف کند.

این موضوع در بند پنج بیانیه همایش مورد اشاره قرار گرفته است:

«در جمهوری اسلامی ایران تدوین قوانین مناسب در مسیر گسترش مشارکت و رقابت سیاسی موجب گسترش فرهنگ قانون‌گرایی می‌گردد. قانونمند کردن رقابتهای سیاسی و تأمین امنیت قضایی فعالیت‌های سیاسی در کشور و مبنا قرار دادن در فعالیت‌های سیاسی تضمین‌کننده امنیت ملی کشور و تأمین‌کننده امنیت قضایی فعالیت‌های سیاسی در کشور خواهد بود.»

در شرایط کنونی کشور، همایش رقابتهای سیاسی و امنیت ملی فرصت مغتنمی فراهم آورد تا نظرگاههای مختلف در بحث رابطه و نسبت رقابت و امنیت طرح شود و هرچند ممکن است اجماع و اتفاق‌نظر در این بحث ایجاد نشده باشد. اما این حرکت می‌تواند شروع یک کار تئوریک در این زمینه باشد؛ اقدامی که ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. مسلم اینکه چنانچه مرز شفاف میان رقابت سیاسی و امنیت معین شود. دیگر فعالیت‌های سیاسی احزاب تابع سلیقه‌ها و نظرات شخصی افراد دچار خدشه و خلل نخواهد شد و این حرکتی است که در نهایت پایدار شدن سنت حزبی را موجب خواهد شد. هر اندازه فعالیت احزاب در چارچوبهای قانونی و با خط سیر مشخص و شفاف بیشتر شود، عرصه برای فعالیت و اقدامات باندها و گروههای فشار و نفوذ تنگ‌تر خواهد شد؛ گروههایی که از فعالیت سیاسی تنها بهره آن را می‌برند و حداقلی از هزینه را متقبل می‌شوند.

باز هم بحث رد صلاحیت ها!

انتخابات میان‌دوره‌ای در استان گلستان بار دیگر عرصه‌ای شد برای بحث و جدلهای سیاسی میان مخالفان و موافقان اعمال نظارت استصوابی در بررسی صلاحیت نامزدها.

این یک موضوع دائمی است که از چند سال پیش هرگاه انتخاباتی در راه بوده اقدامات شورای نگهبان در اعمال وظیفه نظارتی خود که مراحل مختلف از جمله بررسی صلاحیت نامزدها را شامل می‌شود، از سوی طیفهایی که نامزدهایشان تأیید صلاحیت نشده، مورد اعتراض قرار می گیرد.

در هفته گذشته نیز به دلیل رد صلاحیت تعدادی از نامزدهای نمایندگی در استان گلستان، موجی از اعتراض برانگیخته شد و مجلس و برخی محافل مطبوعاتی را دربر گرفت. استان گلستان از چند ماه پیش که براثر سقوط هواپیمای حامل وزیر راه و نمایندگان استان بدون نماینده بوده، قرار است شاهد برگزاری انتخابات میان‌دوره‌ای باشد. براساس اخباری که در مرحله اعلام نامزدها منتشر شد، هیأت نظارت شورای نگهبان صلاحیت ۶۸ نفر از ۱۷۸ نفر نامزد را رد کرده است. استاندار گلستان نیز گفته: «از مجموع ۱۷۸ نفر، فقط پنج نفر در هیأتهای اجرایی رد صلاحیت شدند و چهار نفر نیز در آن مرحله انصراف دادند. دلیل رد صلاحیت افراد هم عمدتاً عدم التزام به اسلام و ولایت فقیه عنوان شده است.»

آیت‌الله نورمفیدی امام جمعه گرگان نیز با اعتراض به روند رد صلاحیت‌ها در آن استان گفته است: «ما دلیلی برای رد صلاحیت این افراد پیدا نمی‌کنیم و هیچ دلیلی برای آن نداریم. لذا معترضیم؛ زیرا مواد قانونی کاملاً مشخص است.»

علاوه بر این دو مورد، ۱۷۲ نماینده مجلس نیز طی نامه‌ای به رئیس جمهور اعتراض خود را ابراز کردند. در نامه نمایندگان مجلس با اشاره به قانونی که ملزم می‌کند دلایل رد صلاحیت با ذکر موارد قانونی به افراد اعلام شود، آمده است:

«از حضرت‌عالی مصراً خواستاریم به وزارت کشور ابلاغ فرمایید بدون هیچ ملاحظه‌ای اجرای تام وتمام قانون انتخابات را پی گیرد و رد صلاحیت هیچ‌یک از نامزدها را جز برپایه آنچه قانون تصریح نموده است، مبنای عمل قرار ندهد.»

هرچند اخبار مسائل انتخابات استان گلستان در حاشیه بسیاری از خبرها قرار گرفت، ولی به نظر می‌رسد بار دیگر بحث نظارت استصوابی همراه با تلاش مجلس در جهت حذف یا تعدیل آن در دستور کار قرار گیرد. بخصوص هنگامی که به انتخابات سراسری پارلمانی نزدیک شویم.

■

ایران و جهان

* سفر رهبر انقلاب به اصفهان یک هفته به تعویق افتاد.

* خاتمی در نامه‌ای به شاهرودی: رئیس جمهوری بعد از رهبری، عالیترین مقام کشور و پاسدار قانون اساسی است.

* عسکراولادی: نمی‌شود بازی را در زمین قانون اساسی شروع کنند. اما خارج از زمین ادامه دهند.

* رئیس کمیسیون قضایی مجلس: نمایندگان برای اجرای همه‌پرسی طرح تهیه کنند.

* تهران بار دیگر به کانون دیپلماسی منطقه تبدیل شد.

* رئیس جمهور اجرای برنامه سوم توسعه را مثبت ارزیابی کرد.

* امام جمعه گلستان به رد صلاحیت گسترده نامزدهای انتخابات میاندوره‌ای این استان اعتراض کرد.

* هاشمی رفسنجانی در جلسه اختتامیه همایش رقابتهای سیاسی و امنیت ملی اعلام کرد: حقوق مردم در اداره جامعه انکارناپذیر است.

* عمادالدین باقی: امروز تمامی شرایط علیه اقتدارگرایان است.

* بانکها از خرید اوراق مشارکت منع شدند.

* اصلاح‌طلبان شورای شهر تهران الویری را استیضاح کردند.

* فقط ایران، عراق، سوریه و بورکینافاسو عضو قانون کپی‌رایت نیستند!

* سخنگوی وزارت خارجه خبر گفت‌وگوی مقامات ایران، آمریکا و سوریه را تکذیب کرد.

* محسن رضایی: نگاه یک طرفه به بحران منطقه به نفع ایران نیست.

* شکوری‌راد عملکرد فراکسیون دوم خرداد را در بررسی طرحها و لوایح در مجلس ضعیف خواند.

* ۶۸ تن از نامزدان انتخابات میاندوره‌ای مجلس در استان گلستان رد صلاحیت شدند.

* مذاکرات ترکیه و بارزانی برای سرکوب «پ.ک.ک» با شکست مواجه شد.

* ارتش جمهوریخواه ایرلند سلاح خود را تحویل می‌دهد.

* آلمان نیروهای حافظ صلح به افغانستان اعزام می‌کند.

* عراق، آمریکا را متهم به پخش ویروس سیاه‌زخم کرد.

* مشرف: اکثر مردم پاکستان از تصمیم من حمایت می‌کنند.

* آمریکا خواستار قطع کمک‌های عربستان به مدارس وهابی شد.

* اتحادیه اروپا خواستار نظارت بر انتخابات زیمبابوه شد.

* سازمان ملل بر خودمختاری فلسطین تأکید کرد.

* علی‌اف: درهای جمهوری آذربایجان به روی اسرائیل باز است.

* آمریکا به مخالفان طالبان در ساختن باند موقت در شمال کابل کمک می‌کند.

* در اجلاس اپک بر مبارزه با تروریسم تأکید شد.

* بوش از سازمان سیا خواستار نابودی بن‌لادن شد.

■

نگاهی به وضعیت دولتهای آینده در افغانستان

آینده افغانستان چگونه خواهد بود؟

حسن فتحی

حذف گروهها و اقوام از دولت، به ناامنی منجر خواهد شد

○○○

دولت فراگیر خواسته جامعه جهانی برای افغانستان است

مسأله افغانستان به دلیل حوادثی که در آن روی می‌دهد و افکار عمومی را به خود جلب کرده، در رأس اخبار و مسائل جهانی قرار دارد؛ به همین دلیل باید وضعیت و مسأله این کشور را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داد. خصوصاً ایران که در همسایگی افغانستان قرار گرفته و آنچه در آن کشور می‌گذرد، تأثیر مستقیم بر مسائل و تحولات شرق ایران دارد.

یکی از مسائلی که درباره آینده افغانستان مورد توجه قرار گرفته، وضعیت حکومت این کشور پس از سقوط طالبان می‌باشد. این امر علاوه بر کشورهای همسایه، سازمان ملل، آمریکا و انگلیس را نیز به خود مشغول داشته است؛ به‌طوری که حتی در اجلاس سران کشورهای «اپک» بارها مورد مذاکره بوش، پوتین و جیانگ زمین رؤسای جمهور آمریکا، روسیه و چین قرار گرفت.

افغانستان کشوری است که در همسایگی ایران، پاکستان، تاجیکستان و چین قرار گرفته و موقعیت استراتژیکی خاصی در منطقه دارد. چنان که هرگونه ناآرامی در این سرزمین، می‌تواند به‌راحتی به دیگر کشورها سرایت کند و همسایگان را تحت تأثیر قرار دهد. به همین دلیل طی سالهایی که افغانستان با تجاوز ارتش سرخ شوروی و پس از آن جنگ داخلی بین گروههای اسلامی و تروریسم هدایت شده طالبان و بن‌لادن مواجه بود. کشورهای همسایه نیز از ترکش این بحرانها درامان نبودند.

تأثیرپذیری این کشورها از تحولات افغانستان ابعاد مختلفی دارد؛ ولی از آنجا که تمامی همسایه‌ها به نوعی با ناامنی و مشکل مواجه شدند.

جملگی خواستار سرنگونی طالبان و روی کار آمدن یک حکومت فراگیر هستند.

تشکیل یک حکومت فراگیر در افغانستان کمک به‌سزایی به برقراری صلح و آرامش در این منطقه می‌کند و آسیای مرکزی و شبه قاره هند را از آسیب‌های ایدئولوژیک پرخاشجویانه و جنگ‌طلبانه رها می‌سازد؛ به همین دلیل هر رژیمی که در افغانستان روی کار بیاید. باید دو خصوصیت ویژه داشته باشد: فراگیر بودن و عدم دخالت در امور داخلی همسایه‌ها.

با نگاهی به این موارد و تجزیه و تحلیل آنها، می‌توان به دلایل حساسیت کشورهای همسایه و جامعه جهانی نسبت به آینده افغانستان پی برد.

○ دولت فراگیر

افغانستان از اقوام و ملیت‌های مختلفی تشکیل شده است. اقوام مهم افغانستان شامل پشتونها ۶۰ درصد، تاجیکها ۳۰ درصد، ازبکها پنج درصد، هزاره‌ها پنج درصد و اقوام دیگری می‌شوند که در این میان پشتونها و تاجیکها از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند.

اولین شاه این کشور احمدخان ابدالی بود که در سال ۱۷۴۷ موفق شد کشورش را مستقل سازد. از آن زمان تاکنون قدرت اکثر اوقات در دست پشتونها بوده و پشتونها بر این کشور حکومت کرده‌اند. فقط در چند مقطع کوتاه دیگر اقوام ازجمله تاجیکها قدرت را در دست داشتند.

در سال ۱۹۲۹ بچه‌سقا با برکنار کردن امان‌الله خان برای مدت کوتاهی قدرت را در دست گرفت که پس از مدتی پشتونها او را سرنگون کردند و قدرت را به نادرشاه سپردند.

در سال ۱۹۷۸ کمونیست‌ها با قتل داوودخان اولین رئیس جمهور افغانستان، توانستند به قدرت برسند که سلطه آنها تا سال ۱۹۹۲ طول کشید. طی این سالها نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین، ببرک کارمل و نجیب‌الله قدرت را در دست داشتند و این کشور را طبق دستورالعمل‌های کرملین اداره می‌کردند. کمونیست‌ها در سال ۱۹۹۲ جای خود را به مجاهدان دادند و در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۲ برهان‌الدین ربانی که تاجیک بود، رئیس جمهور شد.

علی‌رغم جنگ و درگیری در افغانستان، او تا سال ۱۹۹۶ بر افغانستان حکومت کرد. در این سال طالبان که عمدتاً پشتون می‌باشند، موفق به تصرف کابل و عقب راندن ربانی شدند. از آن زمان تاکنون قدرت در دست طالبان است و آنها با کمک عربهای تابع افغانستان و بن‌لادن، این کشور را به کانون اصلی فعالیت‌های تروریستی تبدیل کردند.

قدرت و نفوذ پشتونها باعث گردیده آنها به وزنه‌ای در افغانستان تبدیل شوند. همچنین تاجیکها و دیگر احزاب را که سالها حضور سیاسی - نظامی در صحنه داشته‌اند نمی‌توان نادیده گرفت؛ به همین دلیل زمانی که بر تشکیل یک دولت فراگیر تأکید می‌شود، برای جلوگیری از تنش‌های بعدی و تزلزل دولت مرکزی می‌باشد.

در افغانستان باید یک دولت فدرال روی کار بیاید و سیستم حکومتی این کشور فدراتیو باشد. با روی کار آمدن یک دولت فدرال می‌توان جلوی

پاکستان طرفدار حضور جناح محافظه‌کار طالبان در دولت افغانستان است

تنش‌ها و چالشهایی را که می‌تواند دولت مرکزی را تضعیف کند، گرفت.

این موضوع حتی در سالهایی که طالبان با قدرت بر افغانستان حکومت می‌کرد، ازسوی مجمع بین‌المللی و اجلاس ۶+۲ که توسط سازمان ملل برای یافتن راه‌حلی برای مشکل افغانستان تشکیل شده بود، مورد تاًکید قرار گرفت؛ ولی از جانب طالبان و پاکستان که در افغانستان یکه‌تازی می‌کردند، با مخالفت مواجه شد.

در اوضاع کنونی که حتی پاکستان و دیگر حامیان طالبان به این واقعیت پی برده‌اند که دوران این گروه به پایان رسیده و افغانستان برای صلح و آرامش نیاز به یک دولت فراگیر دارد، نظرها متوجه دیگر اقوام نیز شده است. به همین دلیل انتظار می‌رود که دولت آتی افغانستان قادر باشد خواسته‌ها و نظریات تمامی اقوام و ملیت‌ها را برآورده سازد.

در این زمان فرمولهای مختلفی درباره دولت آینده این کشور مطرح شده است که به نظر می‌رسد بهترین فرمول شامل محمدظاهرخان، ربانی و جناح محافظه‌کار طالبان می‌باشد که اخیراً از این گروه انشعاب پیدا کرده است. این ترکیب که اقوام مختلف از جمله پشتونها و تاجیکها را شامل می‌شود، قادر خواهد بود صلح و آرامش را به این کشور بازگرداند.

○ رضایت همسایه‌ها

امروزه با توجه به اوضاع ناگواری که طالبان در منطقه علیه همسایگان به‌وجود آورده، تمامی آنها بر سقوط این گروه تاًکید دارند. حتی پاکستان که به‌وجود آورنده و تنها کشور حامی طالبان در میان همسایگان می‌باشد، رضایت خود را با برکناری این گروه از حاکمیت اعلام کرده است؛ ولی سؤال این است که آینده افغانستان چگونه باشد تا جامعه جهانی خصوصاً کشورهای همسایه در آرامش زندگی کنند و به آن رضایت بدهند؟

در کنفرانس صلح ژنو که در زمان کمونیست‌ها برای برقراری صلح و آرامش در افغانستان تشکیل شد، شوروی براین امر تاًکید کرده بود که در این کشور باید دولتی روی کار بیاید که مخالف مسکو نباشد؛ اما وضعیت به‌گونه‌ای تغییر کرد و افرادی در افغانستان به قدرت رسیدند که علاوه بر روسیه که وارث اصلی شوروی می‌باشد، دیگر همسایه‌ها، این کشور را نیز در معرض تهدید قرار دادند. آنها حتی پاکستان را نیز که حامی و به‌وجود آورنده طالبان بودند به صورت غیرمحسوس تحت فشار قرار دادند و با مشکل مواجه ساختند. به‌طوری که ژنرال مشرف در مقطع کنونی بیش از سایر همسایه‌های افغانستان ازسوی حامیان طالبان تحت فشار قرار گرفته است.

با توجه به این تجربه تلخ، کشورهای همسایه افغانستان هریک با دیدگاهی که دارند، براین امر تاًکید می‌ورزند که دولت آتی این کشور باید از دخالت در امور همسایه‌ها دست بردارد و با آنها همراه باشد.

طالبان عملاً در امور کشورهای همسایه دخالت می‌کند و عامل اصلی تحریک گروههای اسلامی و تجزیه‌طلبانه در کشورهای همسایه بود. همین موضوع بزرگترین لطمه را به طالبان وارد آورد و این گروه را در انزوا قرار داد. به‌طوری که از سال ۱۹۹۶ که کابل را به اشغال درآورده، تاکنون فقط از سوی پاکستان، امارات و عربستان به رسمیت شناخته شد که این کشورها نیز بنابه دلایلی شناسایی خود را از طالبان پس گرفتند.

دخالت طالبان در امور داخلی همسایگان بر هیچ کس پوشیده نیست. به همین دلیل در شرایطی که آنها در تنگنا قرار گرفته‌اند، هیچ کشوری از این گروه حمایت و پشتیبانی نمی‌کند. همراهی برخی از کشورهای همسایه افغانستان و منطقه از آمریکا و انگلیس بیانگر این واقعیت است که آنها بقای طالبان را خطری برای تمامیت ارضی و حاکمیت ملی خود می‌دانند و تمایلی به ادامه حضور این گروه در افغانستان ندارند.

رضایت و پشتیبانی همسایه‌ها از رژیم آینده افغانستان علاوه بر اینکه می‌تواند آرامش و صلح را به منطقه بازگرداند، رابطه کابل با کشورهای همسایه را نیز گسترش خواهد داد.

ملاقاتهایی که در «رم» و «دوشنبه» صورت گرفته تا حدودی دیدگاههای همسایه‌ها را در مورد دولت آینده افغانستان آشکار ساخته است. در این میان ائتلاف ظاهرخان و ربانی پذیرفته شده، اما پاکستان که حامی طالبان می‌باشد و از همراهی با آمریکا در جنگ اخیر نیز بهره‌مند شده، خواستار مشارکت جناح محافظه‌کار طالبان به رهبری احمد متوکل در این ائتلاف گردیده است. هرچند این خواسته با اعتراض برخی از کشورهای همسایه و جهان مواجه شده، ولی به نظر می‌رسد با اصرار و پافشاری اسلام‌آباد، درنهایت ائتلاف متوکل، ظاهرخان و ربانی برای دولت آینده افغانستان پذیرفته شود.

البته اگر نگاهی اصولی به تحولات افغانستان بیندازیم، به این واقعیت پی خواهیم برد که این ترکیب اگر با موافقت افغانها مواجه شود، بهترین فرمول برای دولت آینده این کشور باشد. زیرا تجربه نشان داده که اگر یکی از کشورهای همسایه با دولت کابل در تضاد باشد، وضع برای طرفین ناگوار خواهد شد.

رابطه افغانستان با همسایه‌ها در زمان ظاهرشاه در حد مطلوبی بود و اگر اختلافی بین کابل و اسلام‌آباد بر سر پشتونستان وجود داشت، در حدی نبود که طرفین را به رویارویی وادارد. اما با روی کار آمدن داوودخان وضع تغییر کرد و اوضاع دگرگون شد. پس از آن نیز که دخالتهای پاکستان و دیگر همسایه‌ها در امور افغانستان افزایش یافت، عملاً این سرزمین به کانون رقابتهای جهانی تبدیل شد.

با روی کار آمدن طالبان، پاکستان تصور کرد که می‌تواند به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشاند؛ اما شرایط آنگونه که اسلام‌آباد تصور می‌کرد، نبود.

تاًکید سازمان ملل و اجلاس ۶+۲ بر تشکیل یک دولت فراگیر در افغانستان حکایت از تلاش برای پایان دادن به درگیریها در این کشور داشت که از سوی طالبان و اسلام‌آباد نادیده گرفته شد. اما اکنون وضع تغییر کرده و آنگونه که پاکستان و کابل تصور می‌کنند، نیست. امروزه اراده جهانی خواستار برقراری نظم و آرامش در افغانستان است؛ زیرا ادامه جنگ و ستیز در این سرزمین، لطمه‌ای اساسی براساس صلح و آرامش این منطقه وارد می‌آورد. این منطقه که برای چند سال پس از فروپاشی شوروی تا حدودی به فراموشی سپرده شده بود، به دنبال پیدایش وضعیت جدید در دریای خزر مجدداً اهمیت خود را به دست آورده و به کانون توجهات تبدیل شده است. لذا در این موقعیت ناامنی در افغانستان پذیرفتنی نیست. افغانستان باید آرام شود و به جامعه جهانی بازگردد و به یک کشور قابل اعتماد تبدیل شود.

طالبان این کشور را به کانون تروریسم تبدیل کرده و با اقدامات خود امنیت جهانی را به خطر انداخته بود. به همین دلیل اراده عمومی بر این قرار گرفت که به دورانش پایان داده شود. پایان دوران طالبان نباید با دوره جدیدی از بی‌نظمی و ناامنی همراه باشد. به همین روی تلاشهایی صورت می‌گیرد تا آینده مطلوبی برای آن رقم بخورد.

آینده افغانستان با روی کار آمدن یک دولت فراگیر تاًمین خواهد شد؛ زیرا آنچه پس از سقوط ظاهرشاه در سال ۱۹۷۳ تاکنون در این کشور جریان داشته، حذف یک گروه به نفع گروه دیگر بوده است. لذا اگر فرمول ظاهرخان، ربانی و متوکل پذیرفته شود، چه‌بسا نظم و آرامش به این سرزمین بازگردد و اختلافات پایان یابد.

■

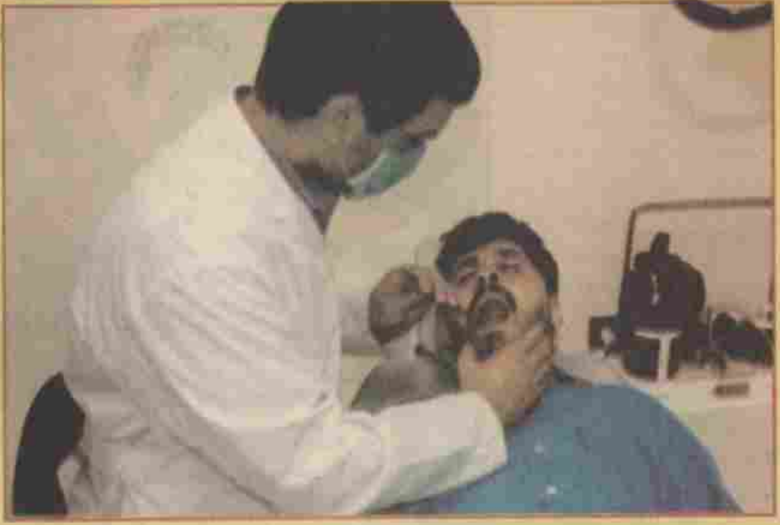

مواظب دهانتان باشید!

گزارش از: سیده فریبا زواره‌ای

عکس: مجید شادمان‌نژاد

در ادامه گزارشهای پزشکی، این هفته به سراغ یک جراح و متخصص فک و دهان و صورت رفته‌ایم تا در مورد مسائل و بیماریهایی که برای این قسمت از پیکره آدمی به‌وجود می‌آید، صحبت کنیم.

دکتر «محمد بیات» از جمله پزشکان باتجربه و متخصصی است که تحصیلات خود را در رشته دندانپزشکی در دانشگاه شهید بهشتی گذرانده و مدرک دوره تخصصی جراحی فک و صورت را با رتبه اول از دانشگاه تهران کسب نموده است.

دکتر بیات هم‌اینک جزو هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران است و در گروه جراحی فک و صورت این دانشگاه مشغول به‌کار می‌باشد.

☐ به عنوان اولین سؤال در مورد تاریخچه این رشته در ایران توضیح بفرمایید.

● رشته جراحی دهان و فک و صورت یکی از تخصص‌های بعد از دکترای رشته دندانپزشکی است که هم در ایران و هم در کشورهای دیگر مورد توجه است. این رشته در ایران، جزو رشته‌های نسبتاً جوان محسوب می‌شود. چرا که سابقه آن به کمی بیش از سی سال می‌رسد.

تا چند سال قبل متخصصان این رشته در ایران کمتر از پنجاه نفر بودند، اما در سالهای اخیر تعداد بیشتری از دانشجویان تمایل به تحصیل در این رشته را پیدا کردند.

☐ اصولاً چه بیماریها و ناهنجاریهایی توسط جراحان دهان و فک و صورت مورد مداوا قرار می‌گیرد؟

● یکی از عمده‌ترین کارهایی که جراحان دهان و فک و صورت انجام می‌دهند برطرف کردن ناهنجاریهای دندانی - فکی است که این ناهنجاریها یا به صورت دندانی - فکی است و یا اینکه در طی مراحل رشد و تکامل فرد نمایان می‌شود که البته در این مورد یا فرد مستعد این ناهنجاریهاست، یا عوامل محیطی باعث به‌وجود آمدن ناهنجاری می‌شوند. برطرف کردن عفونتهایی که عمدتاً با منشاء دندانی در بیماران پدید می‌آید، برطرف کردن ناهنجاریهای مادرزادی مثل شکاف لب و کام که اصطلاحاً به آن «لب شکری» می‌گویند، انجام کارهای جدید مثل ایپلنتهای دندانی که برای جایگزینی دندانها با شیوه و تکنولوژی جدید به بازار آمده و کاشت دندان در حیطه کاری جراحان دهان و فک و صورت است. یکی دیگر از کارهایی که این دسته از جراحان انجام می‌دهند، بازسازی بعضی از ناهنجاریهایی است که قبلاً شکل گرفته است و می‌توان آنها را دوباره بازسازی کرد. همین‌طور برطرف کردن تومورها و ضایعات پاتولوژیکی که در ناحیه دهان و فک و صورت پدید می‌آیند، مثل تومورهای سرطانی و غیرسرطانی و نهایتاً بخشی از جراحی‌هایی که با انگیزه زیبایی انجام می‌شود نیز به عهده جراحان دهان و فک و صورت است. اگرچه امروزه جراحی‌های زیبایی بیشتر از قبل مورد توجه است چرا که دیگر صرفاً جنبه تفننی ندارد، بلکه در بسیاری از موارد از بین بردن ناهنجاری خاصی در فرد، موجب می‌شود که بسیاری از مشکلات روحی افراد نیز برطرف گردد.

☐ با این حساب چه فرقی است میان ارتودنسی و جراحی دهان و فک و صورت؟

● ارتودنسی رشته‌ای است با روش غیرتهاجمی برای اصلاح ناهنجاریهای دندان - فکی. و عمدتاً ناهنجاریهای دندانی را ارتودونتیست‌ها، اصلاح می‌کنند. در ناهنجاریهای اسکلتی هم نقش پیشگیری دارند. به عبارت دیگر ارتودنتیست‌ها اعمالی را انجام می‌دهند که جنبه پیشگیری از ناهنجاریهای اسکلتی و یا جلوگیری از پیشرفت این ناهنجاریها دارد. اما در جراحی‌ها عمدتاً ناهنجاریهایی که قبلاً شکل گرفته و یا به وسیله ارتودنسی قابل درمان نبوده، معالجه می‌شود.

☐ اصولاً کودکان دچار چه ناراحتی‌ها و ناهنجاریهایی در دهان و فک می‌شوند؟

● بعضی از ناهنجاریها در کودکان از بدو تولد قابل مشاهده است؛ مثل شکاف لب و نظایر اینها که باید از همان بدو تولد یک تیم پزشکی شامل جراح، ارتودونتیست‌ها، گفتاردرمان و بعدها حتی روان‌شناس روی این بچه‌ها کار کنند که این ناهنجاری یک دوره درمانی کامل حدود بیست ساله را می‌خواهد. بعضی از ناهنجاریهای دیگر هم هستند که از بدو تولد وجود دارند ولی شیوع آنها کمتر از بیماری شکاف لب و کام است. بعضی از ناهنجاریها هم در طول رشد شکل می‌گیرند و شیوع آن هم دوره کودکی است. مثل بچه‌هایی که لوزه سوم دارند و از دهان تنفس می‌کنند و یا بچه‌هایی که بر اثر ضربه‌ای مثل شکستگی در ناحیه فک و صورتشان دچار مشکل می‌شوند.

در مورد دسته اول ممکن است وجود لوزه سوم باعث ناهنجاریهای دندانی - فکی شود و در مورد دسته دوم ممکن است که شکستگی در ناحیه کندیل فکی یعنی در جلو گوش به‌وجود آید که اگر درست درمان نشود احتمالاً باعث جوش خوردن فک پایین به جمجمه و نهایتاً اختلال رشد در صورت کودک شود و یا حتی مرکز رشد فکی دچار اختلال شود و نهایتاً در صورت کودک اثر بدی بگذارد.

امروزه جراحی‌های زیبایی بیشتر از قبل مورد توجه است، چرا که دیگر صرفاً جنبه تفننی ندارد بلکه در بسیاری از موارد باعث از بین رفتن مشکلات روحی افراد نیز می‌شود

مشکل دیگری که در بچه‌ها پدید می‌آید کشیدن زودهنگام دندانهای آنهاست که باعث ناهنجاریهای اسکلتی می‌شود. این دسته از بچه‌ها باید تحت نظر همکاران ارتودونتیست و دندانپزشکان اطفال باشند تا از عوارض بعدی جلوگیری شود. غیر از این موارد هستند کودکانی که بدون هیچ کدام از این مسائل باز هم ناهنجاری در آنها بروز می‌کند و درواقع به علت مسائل ژنتیکی است.

☐ چه علائمی نشان‌دهنده وجود ناهنجاری در دهان و فک و صورت کودکان است؟

● مشکل در جفت کردن دندانها بیش از حد جلو و یا عقب بودن فک بالا و یا پایین، شلوغی و روی هم افتادن دندانها، فاصله بین دندانها تنفس دهانی خصوصاً در شب هنگام، عدم رشد گونه‌ها، دیده شدن بیش از حد سفیده چشم در زیر مردمک و سیاهی چشم، برجستگی و قوزدار شدن بینی، دیده شدن بیش از حد لثه‌ها، بزرگ بودن بیش از حد زبان که یا بر اثر

بیماریهای هورمونی و یا به صورت ژنتیک است و یا محدودیت در باز شدن دهان همه و همه از مواردی است که خبر از ناهنجاری در دهان و فک و صورت می‌دهد.

☐ و اگر به این علائم در کودکان توجه نشود؟

● بی‌توجهی به این موضوع باعث می‌شود تغذیه کودک مختل و در نتیجه فرایند رشد نیز مختل گردد و یک سیکل معیوبی شروع شود که کودک را به سوی پیچیده‌تر شدن مشکل ببرد. البته مسأله دیگری که به آن اشاره نشد وجود عادتهای غلط در بین بچه‌هاست. مثل مکیدن انگشت و یا گذاشتن زبان بین دندانهای جلو که در طول زمان کودک را دچار ناهنجاری می‌کند.

☐ لطفاً کمی در مورد تومورهای سرطانی دهان توضیح بفرمایید.

● یکی از نکاتی که خیلی مهم است و من بخصوص به همکاران دندانپزشک خود توصیه می‌کنم که به این موارد بیش از همه توجه کنند، تومورهای سرطانی است که در ناحیه فک و صورت شکل می‌گیرد. بحمدلله این نوع از سرطان را به دلیل موقعیت خاص خود، خیلی زود می‌توان تشخیص داد، چرا که دهان کاملاً در دید است و بیمار نیز هنگام غذا خوردن، صحبت کردن و تنفس، کوچکترین تغییر و اختلالی را کاملاً حس می‌کند و همین باعث می‌شود که خیلی زود بتوان سرطانهای این قسمت را تشخیص داد. اگر همکاران دندانپزشک هنگام معاینه دندانها به زبان و مخاط دهان بیمار نیز توجه داشته باشند، وجود تومور و یا ضایعه را خیلی زود متوجه می‌شوند و با ارجاع آنها به جراحان دهان و فک و صورت می‌توان سریعاً بیمار را تحت درمان قرار داد.

خوشبختانه این نوع از سرطانها خیلی خوش‌عاقبت هستند و اگر به موقع ارجاع داده شوند و تحت درمان نیز قرار بگیرند، خیلی زود بهبود می‌یابند.

☐ دندانها چه نقشی در ایجاد مشکلات دهان و فک دارند؟

● متأسفانه گاهی وقتها می‌بینیم که همه چیز به مسائل دندانی ختم می‌شود، گاه براثر بد پرکردن و یا وجود دندان پوسیده مشکلات عفونی بدی در بیماران به‌وجود می‌آید که حتی دیده شده بیماران خیلی دیر به ما مراجعه کرده‌اند و مشکل بسیار حاد شده.

کشیدن دندان در بچه‌ها و کسانی که در سن رشد قرار دارند، عوارض بیشتری دارند، چرا که فضای خالی به‌وجود آمده، موجب می‌شود دندانهای کنار آن کج شوند و یا فضای خالی باعث پوسیده شدن دندانهای مجاور شود که حتماً باید تحت نظر همکاران ارتودونتیست و یا پزشک اطفال با اتخاذ روشهایی از بروز چنین مشکلاتی جلوگیری کرد.

مسأله دیگری که براثر کشیدن مکرر و بی‌دلیل دندانها رخ می‌دهد، مشکل مفصل گیجگاه فکی است که باعث دردهای مفصلی و ناراحتی‌ها و صداهایی در مفصل گیجگاه فکی می‌شود و نهایتاً باید همکاران جراح فک و دهان آنها را تحت درمان قرار بدهند.

اما همان‌طور که کشیدن بی‌دلیل دندانها مشکل ایجاد می‌کند، وجود دندان پوسیده هم خطرساز است. عفونتهایی که در ناحیه دندان و فک و صورت وجود دارد اغلب منشاء دندانی دارد. البته این مورد در افراد عارضه جدی به‌جا نمی‌گذارد اما کسانی که در طولانی‌مدت ضایعات مزمن را در دهان و فک خود تحمل می‌کنند ممکن است دچار کیست‌های وسیع در فک شوند که برای برطرف کردن آنها نیاز به جراحی‌های بزرگ و پیچیده است و گاهاً حتی در صورت حاد منجر به درخطر افتادن جان بیمار هم شود، و اگر در ناحیه گردن باشد، بیمار را دچار خفگی می‌کند. متأسفانه خوددرمانی‌هایی که توسط بیماران می‌شود و یا درمانهای مقطعی توسط پزشکان هم در طولانی‌مدت مشکل‌ساز می‌شود. درحالی که درمان قطعی و اصلی این بیماریها از بین بردن منشاء عفونت (دندان پوسیده و یا لثه عفونی) می‌باشد. اما تا جایی که ممکن است بهتر است دندانها بدون جهت کشیده نشوند و تا آنجا که ممکن است ترمیم شده و اگر نهایتاً دندان کشیده شد، با روشهایی که وجود دارد به سرعت دندانی جایگزین آن شود. و اگر هم جایگزین نمی‌شود و یا کشیدن دندان منجر به ایجاد ناراحتی‌های دیگری شد، بیماران در همان مراحل اولیه مراجعه و به سرعت تحت درمان قرار گیرند و اجازه ندهند کار به جراحی کشیده شود.

☐ بیماران خاص، در این مورد دچار چه مشکلاتی می‌شوند؟

● بیماران خاص مثل کسانی که دیابت دارند و یا افرادی که پیوند دریافت کرده‌اند و از داروهای سرکوب‌کننده سیستم ایمنی استفاده می‌کنند و یا افرادی که کرتون مصرف می‌کنند، با مشاهده هرگونه عفونت در دهان و یا احساس ناراحتی‌های تنفسی در بینی و یا تنگی نفس باید سریعاً به مراکز درمانی مراجعه کنند، چرا که گاهی مشاهده شده یک عفونت ساده که در اثر کشیدن دندان به‌وجود آمده، موجب مرگ این افراد شده است.

☐ گاهاً دیده شده بعضی افراد دندانهایشان لق می‌شود، این ضایعه به علت ناهنجاری فک است و یا لثه؟

● هر دو عامل باعث بروز چنین مشکلی می‌شود. یعنی ضایعات عفونی در لثه موجب لقی دندان می‌شود و ناهنجاریهای فک هم عامل تشدیدکننده‌ای برای آن است. در شرایط مساوی کسانی که مشکلات و ناهنجاریهای اسکلتی دارند، بیش از افراد معمولی مستعد لق شدن دندانها و از دست دادن آنها هستند.

کشیدن دندان در بچه‌ها مشکلات عدیده‌ای به‌وجود می‌آورد که کج شدن دندانهای کناری و نقص مفصل گیجگاهی از جمله آنهاست

☐ شکستگی‌هایی که براثر تصادفات و ضایعات این‌چنینی به‌وجود می‌آیند تا چه حد خطرناک و مشکل‌سازند؟

● خوشبختانه امروزه با پیشرفتهایی که شده، شکستگی‌هایی که در ناحیه فک و صورت، اعم از فک بالا، پایین، حفره کاسه چشم، گونه‌ها و بینی به‌وجود می‌آید، به‌طور کامل قابل درمان و ترمیم است اما به شرطی که این‌گونه بیماران سریعاً به مراکزی ارجاع شوند که جراحان دهان و فک و صورت در آنجا حضور دارند و عملیات درمانی سریعاً بر روی آنها انجام شود.

☐ آیا چنین مرکزی در ایران وجود دارد؟

● امروزه در کشور ما، جراحان دهان و فک و صورت خیلی خوبی هستند و توانایی‌های آنها در حد بسیار خوبی است. امکانات خوبی هم در کشور هست اما یک مرکز صددرصد تخصصی و مجهز نداریم. اگرچه در دانشگاه تهران مرکزی جهت این رشته تأسیس شده، اما کافی نیست. البته این دلیل بر آن نمی‌شود تا کسانی که دچار مشکل می‌شوند تصور کنند، مشکل آنها قابل درمان نیست. الان در کشور ما امکانات بازسازی ناهنجاریهایی که قبلاً در این زمینه بود، فراهم آمده و ضایعاتی که قبلاً قابل درمان نبود، حالا کاملاً با یک عمل جراحی برطرف می‌شود. و یا جراحی‌هایی که در گذشته به سختی انجام می‌شد، امروزه سرپایی انجام می‌شود و توانایی اصلاح ناهنجاریهای اسکلتی فک و صورت، امکان استفاده از اینپولندهای دندانی و جایگزینی دندانها و رفع بسیاری از تسهیلات دیگر اکنون در مملکت ما کاملاً وجود دارد.

☐ مشکلات فک و دهان تا چه سنی قابل اصلاح و درمان است؟

● اصولاً جراحی محدودیت سنی ندارد. مگر محدودیتهای عمومی، مثلاً بیمار نتواند بیهوشی بگیرد، در غیر این صورت فرد تا هر سنی می‌تواند تحت عمل جراحی دهان و فک و صورت قرار بگیرد.

☐ خرخرهای شبانه هم دلیلی بر وجود مشکل دهانی است؟

● خرخرهای شبانه به علت اختلال تنفسی است که ناهنجاریهای فک و صورت آنها را تشدید می‌کند. و همین خرخرها باعث ناراحتی‌های شدید قلبی و ریوی نیز می‌شوند.

درحالی که با یک عمل کوچک می‌توان از این ضایعات جلوگیری کرد. اصولاً کسانی که قد و گردنهای کوتاه دارند و شبها هم خرخر می‌کنند، اگر ناهنجاری در فک و صورت داشته باشند دچار سکته‌های قلبی و ناراحتی‌های ریوی می‌شوند و در خطر قرار دارند.

بقیه در صفحه ۴۷

سه گانه

کیان فولادی

یک رئیس بی آزار

بیانیه پایانی همایش توسعه مسکن در ایران به دولت توصیه کرده است که در ساخت و ساز مسکن دخالت نکند. این بیانیه که مهرماه سال جاری صادر شد، مداخله مستقیم دولت حتی در مناطق محروم و توسعه‌نیافته، چه به لحاظ تأسیس مسکن و چه با هدف ایجاد اشتغال در سطح کلان، نامطلوب و غیرعملی اعلام شده است. مفاد این بیانیه هرچند به ظاهر با ملاکهای خصوصی‌سازی و واگذاری امور به شهروندان مطابقت دارد اما در این مورد خاص - مسکن - چندان قابل دفاع نیست. چرا که تاریخ صنعت ساختمان در ایران ثابت می کند عدم دخالت دولت در این امر پیوسته یکی از موارد اخلال‌آفرین در روند رشد و توسعه ساخت اماکن مسکونی و حتی غیرمسکونی بوده است.

این روزها درحالی که دولت دامنه دخالت خود را در تولیدات صنعتی و کشاورزی تا حد کوچکترین محصولات گسترش داده است، بسیار اعجاب‌آور است که چگونه از دخالت در حیطه اساسی‌ترین نیاز جامعه - تولید و ساخت و ساز مسکن - بازمانده و بدان نیز توصیه می‌شود.

برای سالها، بحران مسکن در ایران از جدی‌ترین مشکلات دولتهای پس از انقلاب بود و علی‌رغم این ادعا که طی سالیان پس از انقلاب به‌طور متوسط سالانه چهارصد و شصت هزار واحد مسکونی ساخته شده است و تا پایان برنامه سوم توسعه کشور نیز باید ۳۱ میلیون واحد دیگر به این تعداد اضافه گردد، اما همان‌گونه که ساخته‌های سالهای گذشته قادر به رفع بحران نبوده است، ساختهای سالهای آینده نیز از حل بحران باز خواهند ماند یا دست‌کم تنها خواهند توانست مشکل بحران را تغییر دهند. و دلیل آن نیز حقایقی پنهان است که در عرصه صنعت مسکن ایران وجود داشته و همچنان به حیات خویش ادامه می‌دهند.

یکی از اولین و تأثیرگذارترین این دلایل، عدم دخالت گسترده دولت در امر ساخت و ساز مسکن بوده است. کوتاهی دولت در اجرای پروژه‌های وسیع خانه‌سازی در سطح شهرها، مشابه آنچه در سالیان اخیر در شهرکهای نوساخته معمول شده، از دیرباز هویت شهرها را به دستان منفعت‌طلب «بساز و بفروشها» سپرده است و با وجود جذب نقدینگی فراوان، در این عرصه، میدان رقابت را به سازندگان انفرادی واحدهای مسکونی تقدیم کرده و دولت را عملاً به رئیسی بی‌آزار در گردونه تولید مسکن بدل نموده که هیچ سختگیری در کار زیردستان خویش نمی‌کند.

نتیجه آنکه درحال حاضر، ساخت و سازهای شهری هیچ سمت و سویی ندارند و در شرایطی که تنها جولان‌دهندگان این میدان بساز و بفروشانی هستند که با سرمایه‌های کلان از این سوی میدان به آن‌سو در جست‌وخیزند، می‌توان ادعا کرد سازمان صلاحیت‌داری مثل سازمان نظام مهندسی ساختمان نیز از فعالیت اثرگذار بازمانده است.

این یکه‌تازی بازیگران این عرصه و سهل‌گیری دولت در برخورد با ایشان سبب رشد ناموزون قیمت‌ها در این بخش به‌ویژه در شهرهای بزرگی نظیر تهران شده به‌طوری که با وجود نیاز شدید، متقاضیان در دام قیمت‌ها اسیر شده‌اند و شمار قابل توجهی از واحدهای جدید مسکونی را بدون خریدار گذارده‌اند و به این ترتیب آنچه عرضه می‌شود یا قابلیت عرضه پیدا می کند در مواجهه با امکانات مالی جامعه به بن‌بست می‌رسد.

این عدم تناسب قیمت‌ها البته تنها بخشی از مسکن است که وقتی با رشد قیمت‌ها در بخشهای دیگر همراه می‌شود، پس از دهها سال که ایرانیان با پدیده‌ای به نام تورم انس گرفته‌اند، چندان جلب توجه نمی‌کند.

بخشهای دیگر مشکل اما، هم بیشتر به چشم می‌آید و هم خوشبختانه به پیچیدگی این بخش نیستند. نگاهی کوتاه به ظاهر شهرهای ایران، بیننده را متقاعد می کند که هیچ نظم و الگوی خاصی در تولید ساختمانها مدنظر سازندگان نبوده است و هر سازنده به صلاحدید و مطابق سلیقه خویش الگویی خاص را در بنای خود اعمال کرده است. به این ترتیب ظاهر ناهمگون، غیرمتوازن و گاه متضاد ساختمانهای شهر باعث شده صفت «بی‌دروپیکر» سالها همنشین واژه «شهر» در گفتگوهای شهروندان شود. این بی‌قوارگی البته در ظاهر خلاصه نمی‌شود و بی‌توجهی مسوولان حکومتی در ساخت و سازها، آنها را از برخورداری از شاخصه‌های امنیتی و مقاومتی محروم نگاه داشته است به‌گونه‌ای که برای نمونه در تهران که صدای زلزله‌اش سالهاست که از دور شنیده می‌شود، همچنان ساختمانها می‌توانند بدون رعایت و لحاظ مقررات و ضوابط پیشگیرانه متولد شوند و منتظر عواقب ترسناک زلزله بمانند.

همه اینها درحالی اتفاق می‌افتد که شهرداریها، وزارت مسکن و شهرسازی، سازمان زمین شهری، سازمان نظام مهندسی و دهها مرجع دیگر به سادگی می‌توانند با وضع مقررات مفید و سختگیری در اجرای آنها ضمن زیباسازی چهره شهرها به تناسب و توازن ساخت و ساز در شهر معنی دهند و برای شهرها سنگرهای امنی در برابر خطرات طبیعی که در کمین آنها نشسته‌اند برپا کنند و مطمئن باشند صفرهای ارقام سودی که به جیب‌های بساز و بفروشها از این راه سرازیر می‌شود، آنقدر هست که با وضع سختگیرانه‌ترین مقررات و محدودیت‌ها، آنان را از سرمایه‌گذاری مجدد در این میدان منصرف نکند.

صفرهای ارقام سودی که به جیب‌های بساز و بفروشها سرازیر می‌شود آنقدر هست که به سختگیرانه‌ترین مقررات و محدودیتهای ساختمان‌سازی در شهرها نیز تمکین کنند

اخم و لبخند

تیم ملی فوتبال ایران یک پرده دیگر را از پیش روی خود برای رسیدن به جام جهانی کنار زد و همچنان در هفته‌های آینده نیز در دالانی که برای خود در راه جام جهانی ایجاد کرد، خواهد ماند تا شاید از گودالهای مسیر به سهولت بگذرد و به آرزوی ایرانیان رنگ حقیقت دهد. مردم هم چنان از پس هر مسابقه این تیم راه خیابانها را پیش می گیرند و احساسات بایگانی‌شده خود را نمایان می کنند و در این میان عکس‌العمل‌های جوانان بیش از دیگران جلب توجه کرده است.

آنان که به ظاهر برای ابراز شادی و سرور خود از جای گرفتن پرچم کشورشان درمیان سی و چند تیم حاضر در جام جهانی فوتبال، عنان از کف می‌دهند و بر سر راه خود هرچه را می‌بینند و به هر که می‌رسند، از غلیان احساسات خویش او را نیز بی‌نصیب نمی‌گذارند. این ابراز احساسات و عکس‌العمل‌های گاه شدید و به دور از قاعده در هفته‌های نخست به ابراز شادیهایی تعبیر و تفسیر شد که پس از سالها سکوت حد و اندازه‌های خویش را فراموش کرده و تازگی این تجربه، جوانان را در وضعیتی قرار داده که بی‌آنکه در این مسیر تجربه‌ای اندوخته باشند یا الگویی دیده و آموزشی یافته باشند، به

شادیهای اخیر مردم و به‌ویژه جوانان به دنبال مسابقات ورزشی، در آن‌سوی سکه، ناخرسندیهایی است که دولتمردان فرصت چندانی برای چاره‌جویی آن دراختیار ندارند

ناچار به آنچه در لحظه می‌اندیشند و صحیح می‌پندارند عمل می‌کنند.

موضع‌گیریهای رسمی بسیاری از دولتمردان نیز بر همین اساس اتفاقات و یا به تعبیر بهتر حوادث پس از مسابقات اخیر را شادیهای به حقی معرفی کرد که به دلیل فراهم نبودن بستر مناسبی برای حرکت، ناخواسته به بیراهه رانده شده‌اند و به این ترتیب ضمن حمایت از اصل شادمانی شهروندان، توصیه کردند که با فراهم کردن بستر و الگوی مناسب برای شادیهای جمعی خواهیم توانست این بی‌نظمی‌ها را سامان دهیم. این طرز تلقی از رویدادهای اخیر هرچند در روزهای اول و برای مرتبه‌های نخست، قابل پذیرش و مورد اعتنا می‌نمود اما اکنون با تغییر شرایط به‌گونه‌ای که پس از هر بازی تیم ملی فوتبال - و یا حتی تیم‌های دیگر باشگاهی، نظیر دیدار تیمهای فجر سپاسی و السد قطر - هزاران به‌ظاهر هوادار فوتبال با سرازیر شدن به خیابانها به تخریب اموال عمومی اقدام می‌کنند. دیگر تحلیل گذشته کارآیی خویش را از کف داده و در عمل دولتمردان را با پدیده جدیدی روبرو ساخته است که به سلامت گذر کردن از آن، جز با هوشیاری و مصلحت‌اندیشی ایشان محقق نخواهد شد.

نگاهی از نزدیک به آنچه درحال وقوع است این نظر را تقویت می‌کند که مطالبات نقد نشده مردم، به ویژه نسل نو پس از انتخابات ریاست جمهوری و تحولات پس از آن، روزبه‌روز سنگین‌تر شده‌اند و روزنه‌های امیدی که پس از اتفاق مبارکی که در خرداد ۷۶ افتاد پدید آمده بود، یکی‌یکی بسته شده‌اند تا راه خیابان به روی منتظران گشوده شود. از امروز تا قطعی شدن نتایج مسابقات مقدماتی جام جهانی چندین مسابقه دیگر باقی است که هریک بهانه‌ای است برای ابراز به ظاهر شادیهایی که درحقیقت برای اعلام سررسید شدن مطالبات و چکهای وعده‌داری است که سالهاست در دست مردم و جوانان مانده‌اند.

لشکر بیکاران در جریان اتفاقات اخیر نشان داد از این مسابقات و بهانه‌هایی که در آینده به کف خواهد آورد، به‌سادگی نخواهد گذشت و این بار محکم‌تر از همیشه کم‌کاری دولتمردان را به ایشان هشدار داد.

امید، آنانکه صلاح ملک و مملکت می‌جویند خود را به بیراهه نیندازند و از پس ظاهر اتفاقات اخیر، باطن هشداردهنده آن را نیز ببینند و در اندک فرصتی که باقی است با ریشه‌های این رویداد رودررو شوند. هرچند نخستین اقدام نیروی انتظامی در رویارویی با بی‌نظمی‌های اخیر که در قالب جمع‌آوری آنتن‌های ماهواره (به عنوان عامل هدایت کننده بی‌نظمی‌های اخیر) تجلی کرده است، باز هم خبر از برخوردی سطحی با وقایع ریشه‌دار اخیر دارد.

بیکارانی که فقیر ماندند

هفته‌ای که گذشت فوریت طرحی در مجلس تصویب نشد که هرچند مخالفت نمایندگان با فوریت آن نشان از عدم موافقت اکثریت حاضر در مجلس با طرح مذکور بود، اما صرف طرح چنین پیشنهاداتی از سوی نمایندگان مردم تعجب انتخاب‌کنندگان را برخواهد انگیخت.

جمعی از نمایندگان با امضای طرحی، پیشنهاد کرده بودند که در شرایط نامساعد اقتصادی کشور و موج بیکاری و مشکلات بیکاران، دولت موظف گردد از محل بودجه‌های سالانه خویش، ماهیانه مبلغ «ده هزار تومان» به هر فرد بیکار پرداخت کند! و به این ترتیب اگر متوسط ارقام ریز و درشتی که از منابع مختلف در مورد عدد بیکاران اعلام می‌شود را «سه میلیون» نفر درنظر آوریم، براساس این طرح سالیانه مبلغ چهارصد میلیارد تومان به‌طور مستقیم میان بیکاران تقسیم می‌شود، رقمی که می‌تواند هزاران واحد صنعتی را از بحران خارج کند، از رکود برهاند یا ایجاد کند و از این طریق مسیر سالم کارآفرینی و حل معضل بیکاری را تسطیح نماید.

درحالی که با رنده کردن آن و تبدیلش به قطعات غیرقابل استفاده ده هزار تومانی نه‌تنها مشکلی از مشکلات ایشان را برطرف نخواهد کرد که فرصت هزینه این رقم کلان در جهت بهبود بیماری مزمن اقتصاد کشور را نیز از کف خواهد ربود.

به هر روی خداوند را شاکریم که دست‌کم در این مرحله این پیشنهاد به سرانجام نرسید و درعین حال متحیریم که این نظرات اعجاب‌آور چگونه حتی تا صحن علنی مجلس شورای اسلامی به پیش می‌روند؟! ■

در روزهایی که گذشت یکی از اعجاب‌آورترین پیشنهادهای نمایندگان در مجلس ششم در صحن علنی مجلس به رأی گذارده شد

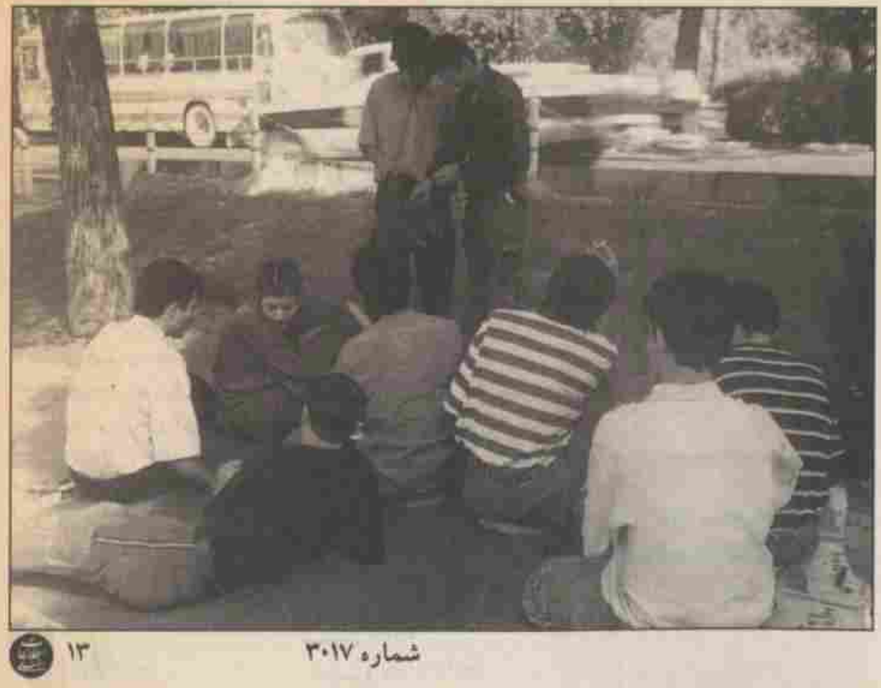

خاطرات یک سرهنگ روسی در افغانستان

نقل از: نیوزویک

جنگ در افغانستان بسیار سخت است

سرهنگ مجروح

سرهنگ بازنشسته ولادیمیر پستروفد فرمانده سابق دسته تفنگداران از لشکر موتوریزه اتحاد جماهیر شوروی (سابق)، به همراه لشکر خود در دوران اشغال ناموفق و ده ساله افغانستان توسط نظامیان روسی، در این کشور فاجعه‌زده مشغول خدمت بود. او دوبار مجروح شد. یک‌بار با گلوله یک تک تیرانداز ماهر از میان مجاهدین افغانستان و بار دوم هنگامی که خودروی زرهی او به جهت اصابت با مین واژگون شد. او به سرعت از خطرات مرگ‌آور یک تهاجم زمینی در افغانستان آگاه شد. تهاجمی که برای روسها سیزده هزار کشته برجای گذاشت.

با توجه به اوضاع فعلی در افغانستان، مجله نیوزویک مصاحبه‌ای با این نظامی اسبق روسی درخصوص خاطرات او و از زمان اشغال افغانستان و خطرات پیرامون آن ترتیب داده است که به دلیل اهمیت آن را از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم.

□ نیوزویک: این امکان وجود دارد که آمریکا و ناتو در افغانستان دست به تهاجم زمینی بزنند. تا چه حد این کار خطرناک خواهد بود؟

● سرهنگ: آمریکا با دشمنی مواجه خواهد شد که تفاوتهای زیادی با آنچه ما با آن روبرو بودیم خواهد داشت. اما یک امر مسلم است و آن شرایط جغرافیایی و جوّی است که تغییرناپذیر باقی مانده است. همچنین شیوه جنگ و گریزی که افغانها از آن پیروی می کردند نیز به همان شکل باقی مانده است.

نخست آنکه کسی که می‌خواهد در افغانستان به جنگ متوسل شود فقط باید به شیوه آنها بجنگد. دیگر آنکه افغانها از شیوه‌های غافلگیرانه نظیر شبیخون استفاده می کنند و حتی به تاکتیک‌هایی چون هجومهای دروغین به منظور ایجاد بی‌نظمی در نفرات طرف مقابل نیز آشنایی دارند. در نبرد با افغانها جبهه واضح و روشنی وجود ندارد و فقط جنگ و گریز چریکی صورت می‌گیرد. آنها از هر نقطه‌ای می‌توانند به تیراندازی دست بزنند. برخی اوقات در پشت درخت و یا بوته‌ای سنگر می گیرند و در زمانهای دیگر از داخل ساختمان و یا خانه‌ای دست به عملیات می‌زنند و مشکل اینجاست که به هیچ‌وجه نمی‌توان حدس زد که گلوله از کجا بر سر آدمی می‌بارد. وقتی نبرد در کوهستان در جریان است گلوله‌ها از یک‌سو شلیک می‌شوند و پژواک صدای این گلوله‌ها از طرف مقابل به گوش می‌رسد و آدمی نمی‌داند کدام صدای اصلی است و کدام بازتاب است. برخی اوقات نیز آنها به داخل غارها پناه می‌برند که در چنین صورتی حتی هلی‌کوپترها و هواپیماهای جنگنده و بمب‌افکن نیز غیرقابل استفاده هستند.

□ در چنین فصلی از سال، شرایط آب و هوا در افغانستان چگونه است؟

● به‌زودی باد و طوفان آغاز خواهد شد. از هواپیما و هلی‌کوپتر در چنین اوضاعی نمی‌توان استفاده کرد. چرا که قدرت دید برای آنها وجود ندارد. خاک و ماسه در هنگام طوفان از زمین بلند شده و در حدود ۳۰۰ متر ارتفاع می گیرد و هیچ جنبنده‌ای از بالا و از طریق آسمان دیده نمی‌شود.

در ارتفاعات و کوهستان هوا بسیار سرد می‌شود. غذا را می‌توان از آسمان و به کمک هلی‌کوپتر به نظامیان در کوهستان رساند. اما درباره آب چه باید کرد؟ قمقمه‌های لاستیکی حاوی آب زمانی که از بالا پرتاب می‌شوند به تخته سنگ برخورد کرده و درهم می‌شکنند. سربازان ما از شدت تشنگی تخته سُنگها را که باعث شکسته شدن قمقمه‌ها می‌شدند با زبان خود لیس می‌زدند چرا که به‌خوبی آگاه بودند که از آب خبری نخواهد بود. حال اگر عده‌ای از سربازان به قصد پیدا کردن آب از ارتفاعات سرازیر می‌شدند بدون شک در معرض حملات غافلگیرانه افغانها قرار می گرفتند و به قتل می‌رسیدند و اگر هم خلبانهای هلی‌کوپترها جرأت به‌خرج داده و در ارتفاع کمتری به پرواز درمی‌آمدند آنگاه هدف آتش آنها قرار گرفته و سقوط می کردند.

□ زمانی که شما در افغانستان به نبرد مشغول بودید، افغانها از کمک نظامی آمریکا علیه شما برخوردار بودند. اما اگر هم‌اکنون درگیریهای زمینی آغاز شود، طالبان از هیچ حمایتی برخوردار نخواهند بود و همچنین با هماورد داخلی خود، نیروهای ائتلاف شمال، نیز درگیر خواهند شد. آیا این مسائل باعث تضعیف آنها نخواهد شد؟

● آنها هنوز هم انبارهای اسلحه و مهمات خود را دراختیار خواهند داشت و فراموش نکنید که آنها اکنون از تجربه بیشتری برخوردارند. افغانها و مجاهدین جنگیدن را در زمانی که ۱۲ ساله بودند فرا گرفتند. سربازان من سوار بر خودروی نفربر خود بودند که هدف نارنجکی که از جانب یک پسربچه ۱۲ ساله پرتاب می‌شد قرار گرفتند. هیچ‌کس گمان نمی کرد که این پسر حتی از طرز کار یک نارنجک آگاه باشد. او نفربر را به آتش کشید و سپس با مسلسل افراد دیگر را به گلوله بست.

□ شما در افغانستان مجروح شده بودید. چگونه اتفاق افتاد؟

● یک تک‌تیرانداز شروع به تیراندازی به سوی مردان من کرد. ما درحال پیشروی بودیم و چند افغانی را نیز اسیر گرفته بودیم. او ابتدا یکی از مردان مرا هدف قرار داد و سپس دومی، بعد سومی. من در همان لحظه به‌وسیله دوربین چشمی خود او را جستجو می کردم. آفتاب تیزی از جهت مقابل می‌تابید و اشعه خورشید پس از برخورد به دوربین من، همانند آیینه در برابر آفتاب، بازتاب درخشانی یافته بود. به‌طور قطع این بازتاب تیرانداز فوق‌الذّکر را متوجه موقعیت من کرد. در یک لحظه گلوله از داخل دست من گذشت و در سینه‌ام فرو رفت. اما من نوارهای متعدد و پر از گلوله را روی شانه خود انداختم و این گلوله قبل از آنکه آسیبی جدی بر من وارد سازد میان ابزار و ادوات من گیر کرد. در این زمان درحالی که قصد چرخیدن و سنگر گرفتن خود را داشتم، دومین گلوله برپای من نشست.

□ آیا می‌توان فقط با بمباران هوایی بر طالبان پیروز شد؟

● اگر شرایط جوّی مناسب باشد و عملیات اطلاعاتی و شناسایی از آسمان با دقت کافی صورت گرفته باشد، آنگاه به کمک ادوات جنگی مدرن و جنگ‌افزارهای الکترونیک چنین چیزی ممکن است اتفاق بیفتد. اما اگر به‌خاطر شرایط بد جوّی دید کافی وجود نداشته باشد و نبرد به ارتفاعات کشیده شود، آنگاه فقط از طریق آسمان به هیچ موفقیتی نمی‌توان دست یافت.

و نکته مهم دیگر در مورد بمباران و تخریب از آسمان این است که هر قدر هم ناتو محتاط باشد و قصد کمک به غیرنظامیان افغانستان را داشته باشد. اما باز هم تلفات درمیان غیرنظامیان نگونبخت به‌شکل وحشتناکی مرگ‌آور خواهد بود. فراموش نکنید که مردم عادی هم در کوهستانها اقامت می کنند. آنها در دره‌ها، در کنار برکه‌ها و رودها و در حاشیه آبهای روان زندگی می کنند. اما در موقع جنگ به‌خاطر دفاع از خانه و کاشانه و دین و ایمان خود آنها هم اسلحه به دست گرفته و حتی کودکان آنها نیز به نبرد می‌پردازند. ما هم در پایان متوجه شدیم که با همه مردم می‌جنگیدیم. سالمندان، کودکان، چه زن و چه مرد و چه پسر و چه دختر. همه در افغانستان برای عقاید خود می‌جنگیدند.

□ در زمان شرکت شما در جنگ افغانستان کشور شما تقریباً به‌شکل غیرمستقیم با آمریکا که از گروههای مخالف شما حمایت می کرد، می‌جنگید. اما اکنون در کنار آمریکا قرار گرفته است. آیا این به نظر شما عجیب نیست؟

● همیشه یک هدف مشترک مردم را به یکدیگر نزدیکتر می کند. تروریسم هم از مواردی است که کشورها را به یکدیگر نزدیک می کند، مشروط به اینکه هدف فقط تروریسم باشد و اهداف پیچیده سیاسی این هدف مشترک را لوث نکند.

□ آمریکا و اروپا همواره از روسیه به خاطر به‌کار بردن خشونت فراوان در فرونشاندن جنبش آزادیخواهی مسلمانان در چچن، انتقاد کرده‌اند. آیا اکنون همکاری روسیه در مورد افغانستان این صداهای اعتراض را خاموش خواهد کرد؟

● همین‌طور است و من تصور می‌کنم اینها از عجایب دنیای سیاست است که زمانی شما مورد غضب هستید و زمانی دیگر منافع طرف ایجاب می کند که شما را دوست بدارد و ما هم از این جریان در روسیه استقبال می‌کنیم، ضمن آنکه روسیه هم در چچن تلفات بی‌شماری داده است.

■

صدای سربسیج

از: طاها

خاطرات شکست حصر آبادان

آن سالها را هرگز فراموش نخواهیم کرد. سالهایی که فریاد شادمانه کودکان آبادان از میان نخلستانها به گوش نمی‌رسید، زمانی که اروند، آغوش خود را به روی مردمان نیکش بسته بود و خون عزیزانش را با اشک شستشو می‌داد.

آری، این دیار خوبان را بعثیون متجاوز به تل عظیمی از خاک و آهن پاره و خاکریزهای ساخته شده از اسباب و اثاثیه مردم، و میادین مین تبدیل کردند و آنچه در گوشه و کنار این شهر به یادگار مانده بود، تنها قطعاتی از تن و بدن شهیدان به خون خفته بود و این همان زمانی بود که زنان و کودکان، ناباورانه شهر و دیارشان را وداع گفته بودند و مردانشان را برای پاسداری از این شهر یاری و تشویق می‌کردند.

یکی از رزمندگانی که در عملیات شکست حصر آبادان شرکت داشته، می‌گوید:

«اگر مسأله حصر آبادان ادامه پیدا می‌کرد، آزادسازی خرمشهر نیز ممکن نبود.»

«کریم قبادی» می‌افزاید: «به دلیل واقع شدن شهرهای آبادان و خرمشهر در یک شبه‌جزیره که اطراف آن را آب فراگرفته، می‌بایست فقط از یک محور به دشمن حمله می‌کردیم و این کار بسیار سختی بود.»

این رزمنده، فرمان حضرت امام(ره) برای شکستن حصر آبادان را مقدمه فتح خرمشهر تلقی کرده و اضافه می‌کند:

«از نظر نظامی، درحقیقت حضرت امام(ره) آن قدر به مسأله اشراف داشتند که آن را تعیین کننده در کل جنگ می‌دانستند و صریحاً فرمودند: «باید حصر آبادان شکسته شود.»

یکی دیگر از رزمندگان حاضر در عملیات شکست حصر آبادان در این ارتباط می‌گوید: «در آن زمان، میادین جنگ تحمیلی، عشق پرورش می‌داد و بازوی اخلاص را ورزیده می‌کرد.»

«علی صالحی» می‌افزاید: «یادش بخیر، خودروهایی که انبوهی دل را سوار می‌کرد و از جاده‌های صراط از میان دوزخ و آتش به مقصد می‌رساند.»

وی اضافه می‌کند: «روزگاری، اینجا سرنوشت رقم می‌خورد و تاریخ شدیدترین و در عین‌حال زیباترین صحنه درگیری حق و باطل را به نمایش می‌گذاشت.»

این رزمنده می‌گوید: «اجرای فرمان امام(ره) برای شکست حصر آبادان، مستلزم طراحی دقیق و به‌کارگیری اصول جنگ بود تا امکان عقب راندن دشمن و این پیروزی بزرگ فراهم شود. چرا که ارتش عراق با استقرار چندین تیپ پیاده، زرهی مکانیزه و چندین گردان تانک و نیرویی معادل دو لشکر کارآمد در منطقه، محورهای مواصلاتی به آبادان را از راه اهواز - آبادان و ماهشهر - آبادان قطع کرده بود.»

> در عملیات غرورآفرین ثامن‌الائمه حدود ۱۵۰ کیلومتر از خاک میهن اسلامی آزاد شد، یک هزار و ۶۵۶ نفر از نظامیان عراقی به اسارت درآمدند و ۱۶۰ دستگاه تانک و انواع خودروی سبک و سنگین دشمن به آتش کشیده شد و چهار فروند هواپیمای عراقی سرنگون گردید.»

وی تصریح می‌کند: «این محاصره، تهدید بسیار خطرناکی برای کشور ما بود، از این‌رو فرماندهان جنگ با درک درست از این موضوع، طراحی این عملیات را به گونه‌ای آماده کرده بودند که ارتش عراق در کوتاهترین زمان ممکن در این منطقه زمین‌گیر و متلاشی شود.»

فرمانده منطقه انتظامی آبادان نیز می‌گوید: «شکستن حصر آبادان در پنجم مهرماه ۱۳۶۰، جلوه‌ای از اراده، خواست و تجلی حضرت حق‌تعالی بود.»

سرهنگ پاسدار «علیرضا درویش» می‌افزاید: «گرچه در زمان جنگ تحمیلی این شهر به محاصره دشمن بعثی درآمد، اما با عنایت خدا هیچ گاه به تصرف آنان درنیامد.»

وی حضور دلیرانه مردم مقاوم آبادان در شهر، ایثار رزمندگان، التفات خاص الهی را از عوامل مهم ناکامی دشمن درعدم تصرف این شهر برمی‌شمرد.

وی می‌گوید: «در آن زمان، شور و اشتیاق جوانان برای حضور در صف مقدم نبرد با دشمن بسیار قابل توجه بود و تشکیل بسیج مردمی (ارتش بیست میلیونی) به فرمان امام راحل(ره) موجب شد تا همه مردم از پیر و جوان، بدون درنظر گرفتن رده‌بندیهایی که در واحدهای نظامی وجود دارد، در کنار یکدیگر در مقابل دشمن متجاوز صف‌آرایی کنند.»

فرمانده منطقه انتظامی آبادان تصریح می‌کند: «در ماههای نخست جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، مردم از کوچک و بزرگ و با وسایلی که دراختیار داشتند با دشمن مبارزه کرده و برای حفظ و حراست از میهن اسلامی از جان خود گذشتند.

سرهنگ پاسدار درویش اظهار می‌دارد: «آبادان از جمله شهرهایی بود که حتی در زمان جنگ تحمیلی مردمانش از اقامه نماز جمعه دست برنداشتند وحتی در نخلستانها و یا ستادهای نماز و با حضور امام جمعه این شهر که امام نیز وی را «اسوه مقاومت» نامید، به اقامه نماز می‌پرداختند.»

«علیرضا افشار» رئیس بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس که در عملیات شکستن حصر آبادان شرکت داشته، می‌گوید:

«ساعت یک بامداد پنجم مهرماه ۶۰ عملیات رزمندگان متشکل از سپاه، بسیج و لشکر ۷۷ پیروز خراسان خود را به چند قدمی سنگرهای عراقی رساندند و در همان موقع فرمان آغاز عملیات صادر شد.»

وی می‌گوید: «یاری خداوند و قدرت و جسارت رزمندگان اسلام در مدتی کوتاه چنان صحنه‌هایی آفرید که موفق شدند، ضمن انهدام وسیع نیروهای دشمن، دو جاده مهم و استراتژیک آبادان - ماهشهر و اهواز - آبادان را آزاد ساخته و محاصره آبادان عملاً شکسته شود.»

عملیات «ثامن‌الائمه» که منجر به شکست حصر آبادان شد، در ساعت یک بامداد روز پنجم مهر سال ۱۳۶۰ با رمز «نصر من‌الله و فتح القریب» آغاز و طی دو روز با پیروزی قاطع رزمندگان اسلام پایان یافت.

در عملیات غرورآفرین ثامن‌الائمه حدود ۱۵۰ کیلومتر از خاک میهن اسلامی آزاد شد، یک هزار و ۶۵۶ نفر از نظامیان عراقی به اسارت درآمدند و ۱۶۰ دستگاه تانک و انواع خودروی سبک و سنگین دشمن به آتش کشیده شد و چهار فروند هواپیمای عراقی سرنگون گردید.»

■

از مسیر بیراهه

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
چنگیز

قسمت دوم و آخر

در شماره قبل خواندید که:
چنگیز که فرزند یک سرایدار کارخانه است، پس از اینکه سالها به دختر رئیس کارخانه پدرش علاقه‌مند است، هنگامی که «پریا» به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد، علی‌رغم علاقه‌اش به او، تنها به خاطر اینکه می‌داند مادر پریا با ازدواج دخترش با پسر سرایدار مخالف می‌باشد، بدون خبر پریا برای ادامه تحصیل به خارج می‌رود. اما پس از مدتی مادر پریا گریه‌کنان به او تلفن می‌زند و از چنگیز برای نجات جان پریا کمک می‌خواهد. چنگیز بلافاصله به ایران برمی گردد و به خانه آنها می‌رود و... اینک پایان زندگینامه:

«مهندس ج...» هم انگار متوجه اضطرابم شد که جلو دوید:

- نه چنگیز... نگران نشو... نمرده... اما...

در این «اما»یی که مهندس گفت، دریایی درد نهفته بود! بغض جلوی گلویش حصار کشید و بعد دست مرا گرفت و با خود تا جلوی در اتاق «پریا» برد و بدون هیچ حرفی برگشت!

در را باز کردم و داخل شدم. پریا را که دیدم یخ کردم! نه... امکان نداشت... این دختر «پریا» نبود. این یک جنازه متحرک بود و نه آن دختر خوش هیکل و خوش‌اندام. این دختر با این صورت استخوانی که چشمانش از حدقه بیرون زده و گونه‌هایش تو رفته بود، همان دختری نبود که زیبایی‌اش چشمان زنان را نیز خیره می کرد!

این دختری که با موهای ژولیده و سر و صورت کثیف، این‌طوری به تخت تکیه داده و چشمانش بسته بود و سیگار لای انگشتانش دود می‌شد، «پریا»یی نبود که در سلیقه و پاکیزگی همتا نداشت!

همه اینها به کنار، سیگار چرا؟ او که هرگز سیگار نمی کشید! پریا که همیشه از سیگار متنفر بود. او که حتی اجازه نمی‌داد کسی سیگار به دست داخل اتاقش بشود، پس چه اتفاقی افتاده بود که حالا زیرسیگاری پیش رویش پر از ته سیگار بود و داشت سیگار می کشید؟

- پریا... پریا سلام...

دو، سه بار صدایش کردم. جواب نداد. حتی چشمانش را باز نکرد. چند بار که بلند صدایش کردم و نامش را فریاد زدم، گویی فقط از سر بی‌حوصلگی بود که صدایی از ته گلویش خارج شد که یعنی «بله»!

جلو رفتم تا به هوشش بیاورم. اما همین که نزدیکش رسیدم و خواستم دستش را بگیرم، ناگهان نگاهم افتاد به زیر تخت و... نه! امکان نداشت. این که زرورق و لوله مخصوص استعمال هروئین است! روی «زرورق» هنوز تتمه موادی که کشیده بود وجود داشت - و لابد دیگر گنجایش استعمال بیشتر را نداشته - کنار دستش نیز چند بسته کوچک باز نشده هروئین بود. مغزم گر گرفته بود. دست دراز کردم و هروئین‌ها را برداشتم و خواستم معدومش کنم که صدایی از پشت سرم شنیدم:

- این کار بی‌فایده است... اگر فکر کردی با از بین بردن این مقدار هروئین می‌تونی پریارو نجات بدی، اشتباه می کنی... چیزی که توی این شهر فراوانه؛ مواد مخدر!

«مهندس ج...» بود؛ مدیر کارخانه‌ای که پدر سرایدارش بود، و پدر پریا، که به چارچوب در تکیه داده بود، در لحنش بیش از اضطراب، استیصال بود و درماندگی! درحالی که صدایش می‌لرزید ادامه داد:

- مصیبت بزرگتر اینه که وقتی از تشنگی به حال بیاد و خماری‌اش شروع بشه و بفهمه موادش‌رو برداشتم، دیوانه میشه... چنان جنجالی به‌پا می کند که آخر سر خودت مجبور بشی بری براش هروئین بخری...

«مهندس ج...» اینها را گفت و خاموش شد. احساس می کردم دارم خواب می‌بینم. آرام آرام کنارش آمدم و پرسیدم:

- چرا... پریا چرا معتاد شد؟ چطوری معتاد شد؟ مگه شما و برادرانش بالای سرش نبودید...؟

من تا آن روز گریه «مهندس ج...» را ندیده بودم. اما آن لحظه مانند یک کودک زار می‌زد. رفتم تا تسلی‌اش بدهم که او شانه‌ام را برای گریستن انتخاب کرد و «های های» کنان ادامه داد:

- می‌خوای بدونی چرا؟ بهت میگم... «چرا»یش برمی گرده به همه ما... به مادرش که هرگز «حق»ای برای دخترش قائل نبود تا بتونه چیزی‌رو که می‌خواد انتخاب کنه... باعث اعتیادش من بودم که با اینکه می‌دونستم حق با پریاست و مادرش اشتباه می کند. اما چون حوصله جنجال و آشوب‌رو نداشتم، حق‌رو دادم به مادرش... - شانه‌های مهندس لرزید و به ادامه گفت، مقصر تو هم هستی... آره، تو... تو که اونقدر وجود نداشتی که مثل یک مرد، پای حرفت بایستی... اونقدر معرفت نداشتی که وقتی عاشق شدی و موقعی که دیدی دختر مورد علاقه‌ات حاضره از همه وجودش بگذره به خاطر رسیدن به تو، تو همت نکردی که لااقل یکبار هم که شده بختت‌رو امتحان کنی و پا جلو بگذاری و با مادر پریا حرف بزنی... لااقل باید اونقدر مرد می‌بودی که برای خالی نبودن عریضه هم که شده بود، با من - که می‌دونستی مخالف نیستم - حرف می‌زدی! اینطوری حداقل دختر بیچاره من باور می کرد که مرد محبوبش، اونقدر براش ارزش قائل هست که کمترین اقدام‌رو برای به دست آوردنش کرده! اما تو چیکار کردی؟ درست مثل زنها چادر سرت کردی و یواشکی گریختی... حسابت هم درست بود، تو رفتی فرنگ تا اونقدر دختر توی دست و پات بریزند که یاد «پریا» هم نیفتی! اما هیچ فکر کردی که پریا که قلبش‌رو به تو بخشیده بود با این بلایی که سرش میاری چیکار می کنه؟ نه! فکر نکردی... ولی «پریا» داغون شد... تا یک هفته که حرف هیچ کس را باور نمی کرد که تو رفته باشی... فکر می کرد همه باهاش شوخی می کنند... به مخیله‌اش هم راه نمی‌یافت که تو اینقدر بی‌وفا باشی! اما وقتی فهمید که شوخی‌ای در کار نیست، یکمرتبه کپ کرد... رفت توی اتاقش و در را روی خودش بست و با هیچ کس حرف نزد. به زور و با التماس هر دو، سه روز یکبار یک تکه نون می گذاشت توی دهنش... طوری منزوی شده بود که دکترها به ما اعلام خطر کردند... دخترم داشت جلوی چشمام ذره ذره آب می‌شد و از دست می‌رفت... دست به دامن همه شدم. برادرانش آمدند، اقوام و فامیل پا جلو گذاشتند... اما فایده نمی کرد. تا اینکه یکروز برحسب اتفاق دوتا از دوستان دوران راهنمایی پریا منو توی خیابون دیدند و سراغش‌رو گرفتند و منم - که از عالم و آدم کمک می‌خواستم - همه چیزرو بهشون گفتم... اونها هم خیلی ناراحت شدند و قرار شد فردا به پریا سر بزنند... البته من توی همان دیدار اتفاقی، از طرز برخورد و قیافه اون دخترها فهمیدم که به لحاظ اخلاقی زیاد کارشون درست نیست! ولی در اون ایام من به تنها چیزی که فکر می کردم سلامت دخترم بود... اون دوتا دختر که هیچ، اگر حتی ابلیس هم می‌تونست «پریا»رو نجات بده، من باهاش قرارداد می‌بستم و تحویلش می گرفتم!! و بدبختانه بعدها فهمیدم که «طناز و بهاره»، دست کمی هم از ابلیس نداشتند!

اون دوتا، سه - چهار روز آمدند و هربار هفت، هشت ساعت توی اتاق «پریا» نشستند و رفتند، تا بالاخره هنوز یک هفته نشده بود که یکروز «پریا» هم همراهشان از خانه بیرون رفت، اون روز جشن گرفتیم، دو، سه روز بعد روحیه پریا کاملاً عوض شد. اصلاً دیگه به یاد تو هم نبود. همیشه خوش و سرحال بود. فقط چیزی که تعجب داشت، پول توجیبی اون بود که ده، پانزده برابر قبل شده بود - بدون اینکه بفهمیم این پول چی میشه - ولی من و مادرش و برادرهاش اونقدر از سلامت پریا خوشحال بودیم که به این چیزها فکر نمی کردیم! تا اینکه کم‌کم رفتار «پریا» عوض شد. شبها که به خانه می‌آمد سرحال و قبراق بود، و صبحها اگر طناز و بهاره یکساعت دیر می کردند، مثل مار به خودش می پیچید و... هفت، هشت ماه بعد بود که خبردار شدیم قضیه چیه؟ پریا معتاد شده بود؛ به هروئین! چی بهت بگم که چی به ما گذشت؟ تو خونه زندانیش کردیم، فایده نداشت! خوابوندیمش توی بیمارستان، بی‌فایده بود! خودمان ترکش دادیم، ثمر نداشت! کتکش زدیم، بی‌فایده بود! التماس کردیم، تهدید کردیم، گریه کردیم، از خونه بیرونش انداختیم و... و هر کار دیگه‌ای که فکر کنی. اما نه‌تنها فایده نداشت، بلکه روزبه‌روز بدتر هم شد. حالا، در این یکی، دو ماه اخیر، هرچند روز یکبار از خونه میره بیرون و موادش‌رو تهیه می کنه و برمی گرده، صبح تا شب استعمال می کنه و مثل جنازه می‌افته گوشه خونه و با هیچ کس هم حرف نمی‌زنه! تا اینکه چند شب پیش، مادر پریا - که خودش را مسبب اصلی می دونه و

کم مانده دیوونه بشه - یکدفعه یاد تو افتاد و باهات تماس گرفت! حالا... حالا تو... [مهندس ج... دوباره گریست و بی‌پروا حرفش را زد:] حالا تو که مسبب این وضع بودی، دست به دامنت شدیم تا دخترم‌رو نجات بدی... از مال دنیا بی‌نیازت می کنم چنگیز... هر کاری بگی انجام میدم... فقط پریارو به زندگی و به ما برگردون...

مهندس که از نوع رفتارش با من دچار شرمندگی شده بود، سرش را به دیوار تکیه داد و بی‌صدا گریست! و حالا نوبت من بود که اشک نریختم. اما در خودم شکستم و با صدای بلند گفتم: «خدایا من باید چه تقاصی برای این ناجوانمردیم بدم؟»

این را گفتم و در کنار مهندس زانو زدم و اشک ریختم. حالا نوبت دلداری دادن مهندس شده بود:

- نه. تو هم مقصر نبودی... تو هم در اون برهه بهترین تصمیمی که می‌تونستی بگیری - تا به خانواده خودت و ما - لطمه نخوره همین بود... اما بخت دختر من این بود!

همان لحظه به مهندس و مادر پریا و برادرانش قول دادم که:

- به شرفم سوگند اگر پریارو به روز اول برنگردانم از خونه‌تون نمیرم بیرون!

□

□

خیلی سخت بود. فقط برای اینکه بتوانم با پریا درحالت طبیعی - نه خمار و نه نشئه - صحبت کنم، چهار روز تمام کنارش نشستم. او هروئین کشید و من حرف زدم. او خوابید و من حرف زدم و... تا بالاخره مرا شناخت و اولین حرفش آتشم زد که:

- دیر اومدی چنگیز... موقعی اومدی که باید روی جنازه من سفره عقدرو پهن کنی!

کنارش نشستم و برایش حرف زدم. تا هفته‌ها فقط با او صحبت می کردم. نه از روزگار حال و نه از آینده. فقط از گذشته‌مان می گفتم. از گذشته مشترکمان. از روزهای کودکی و بازیهای بچگانه. از ایام نوجوانی و نگاههایی که کم‌کم قلب آن یکی را می‌سوزاند و از جوانی. از عشق شفافی که هر دو نسبت به هم داشتیم. از ثانیه‌ها و لحظه‌های در کنار هم بودن که هر لحظه‌اش فراموش ناشدنی بود. آنقدر برایش از لحظه‌های ناب عاشقیمان گفتم تا بالاخره یکشب، حوالی ساعت دو بعد از نیمه شب، فریادی را که چشم انتظارش بودم پریا سر داد و با گریه گفت:

- واسه چی از اون روزها حرف می‌زنی؟ این تو بودی که دل منو شکستی... حالا چرا داری از اون روزها نبش قبر می کنی؟ می‌خوای جگر منو بسوزونی؟!

و من که منتظر همین لحظه بودم، حرفم را زدم:

- نه... می‌خوام اون روزهای زیبارو به یادت بندازم تا برگردیم به اون روزها!

آن شب تا فردا ساعت ۱۲ ظهر، آنقدر برای پریا گفتم تا بالاخره گفت:

- من می‌دونم نمی‌تونم ترک کنم... ولی چون تو می‌خوای... حاضرم شانسم‌رو امتحان کنم!

همان روز، دو - سه ساعت بعد پریا را بردیم بیمارستان و بستری کردیم. پنج روز تمام بالای سرش بستری بودم. کم‌کم همه داشتیم امیدوار می‌شدیم ترک کند. سختی‌ها را تحمل کرده بود. اما... روز ششم که به سراغش رفتم در بیمارستان نبود! کم مانده بود از پا بیفتم! دو ساعت تمام هرجا را که فکر می کردم گشتم. تا اینکه «مهندس ج...» بهم خبر داد که پریا در خانه است!

همین که دیدمش آب یخ ریختند روی سرم؛ پریا دوباره برگشته بود سر خانه اول!

چند روز با او قهر بودم تا اینکه بر خودم غلبه کردم و باز روز از نو و روزی از نو؛ این بار سه ماه دیگر توی گوش پریا خواندم و خواهش کردم و ملتمسش شدم و وعده دادم و تعهد گرفتم و... تا اینکه باز راضی شد ترک کند؛ این بار در خانه! تمام داروهایی که نیاز بود تهیه کردیم و او را خواباندیم. این بار اما - برخلاف همه حرفهایش - او فقط چیزی حدود ۳۶ ساعت از هروئین دور ماند؛ یعنی دور نگهش داشتیم! ولی این مرتبه تحملش آنقدر کم بود که یکروز و نیم بعد، شروع کرد به گریستن و بعد التماس، ثمری که ندید دعوا کرد. مرا زد. صورتش را چنگ زد. سرش را به دیوار کوبید و... وقتی دید اینها هم بی‌فایده است، ناگهان شیشه پنجره اتاقش را شکست و تکه‌ای از آن را روی شاهرگ گلویش گذاشت و تهدید کرد. مادرش ترسید. پدرش نیز حاضر به پذیرش ریسک من نشد [که گفتم تهدیدش توخالیست] و این شد که پریا لباس پوشید و از خانه رفت و چند ساعت بعد، نشئه و لایعقل به خانه برگشت و دوباره غرق در منجلابش شد.

خسته شده بودم و کم‌کم داشتم مأیوس می‌شدم. اما انگار پدر و مادر پریا این را حس کرده بودند که دوباره به دست و پایم افتادند. دوباره با پریا صحبت کردم و او را متهم کردم که:

- پریا تو دوست نداری اعتیادرو ترک کنی... من به این نتیجه رسیدم!

و او گریست و گفت: به خدا اشتباه می کنی... دوست دارم، ولی نمی‌تونم. درواقع نه‌فقط من، که هیچ‌کس نمی‌تونه این گرد لعنتی‌رو ترک کنه!

عین همین حرف را با یک پزشک روان‌شناس - که از دوستان قدیمی «مهندس ج...» بود - درمیان گذاشتم که دکتر حرف جالبی زد: «پریا دچار توهمی شده که دوستان و همپیاله‌های معتادش برایش ساختند... معمولاً معتادهایی که می‌بینند یکی از «همدودهایشان» [که خرج اعتیاد آنها را هم می‌پردازد] دارد ترک می کند، از اون‌جایی که معنی واژه «مروت و انسانیت»رو از یاد برده‌اند، فقط از ترس اینکه اگر «او» ترک کند، آنها نمی‌توانند «مواد مفت» گیر بیاورند، لذا این‌طوری در ذهن پریا تلقین کردند که: [هیچ‌کس نمی‌تواند هروئین را ترک کند] واسه همین اول باید این باور باطل‌رو در ذهن پریا از بین برد!

دوباره به سراغ پریا رفتم و بدون اینکه از ملاقاتم با دکتر حرفی بزنم، حرفهای دکتر را با زبان خودم برایش گفتم:

- که این تلقین است!!

اما او خندید و با تمسخر گفت:

- حرفهات قشنگه، اما حقیقت نیست... من هرقدر بخوام برای تو تفهیم کنم که خماری چه دردی است، تو نمی‌تونی بفهمی...

برای آنکه احساساتش را برانگیزم گفتم:

- راست میگی... ولی یک عاشق واقعی، حتی اون خماری سخت‌رو حاضره برای رسیدن به معشوقش تحمل کنه... اما من دارم به این نتیجه می‌رسم که تو حتی منو اندازه هروئین هم دوست نداری!

دستم را خواند و تبسم کرد:

- تو خیلی خوبی چنگیز... من می‌فهمم که تو می‌خوای منو تحریک کنی... به خدا قسم خیلی دوستت دارم. می‌تونستی این کاررو بکنی... اما حیف که نمی‌تونی! تو داری اشتباه می کنی چنگیز... من تورو از وجود خودم هم بیشتر دوست دارم... منتهی چیزی که هست... چطوری بگم چنگیز [صورتش از شدت شرم کبود شده بود] تو، نه‌تنها تو، که هیچ انسانی تا معتاد نباشه نمی‌تونه بفهمه وقتی من میگم نمیشه اعتیادرو ترک کرد یعنی چی...

از فرط غضب دندانهایم را روی هم فشردم. خیلی دلم می‌خواست او را بزنم. کفرم را درآورده بود. نمی‌دانستم چه کنم؟ باید به‌نحوی او را قانع می کردم. اما چطوری؟ و در یک لحظه، بدون اینکه فکر کنم با عصبانیت گفتم:

- یعنی چی؟ یعنی اگر من معتاد بشم و جلوی چشم تو هروئین‌رو ترک کنم، اون وقت تو باور می کنی که میشه؟

او خندید و گفت:

- خدا نکند که تو دچار این بلا بشی... اما اگر شدی و ترک کردی، اون موقع قبوله...

مغزم کار نمی کرد. بعدها هر وقت به آن لحظه فکر کردم نفهمیدم چرا و چگونه چنین تصمیمی گرفتم؟ اما تصمیم گرفتم!

در این نزدیک به یکسال آنقدر کنار پریا نشسته و هروئین کشیدن او را دیده بودم که بدانم باید چکار کنم؟ این بود که زرورق پر از هروئین را از جلوی دستش برداشتم. لوله را هم گذاشتم توی دهانم و با فریاد گفتم:

- پس بیا نگاه کن... نگاه کن و بعدها به همه عالم بگو که چنگیز چیکار کرد... من یک مرتبه به تو جفا کردم. پس الان می‌خوام جبران کنم... لااقل از فردا به

بقیه در صفحه ۶۵

آوای وحش -
نقل از کتاب خانواده‌ای در جنگل

نویسنده : کوبی کروگر

ترجمه : بهروز بهرامی

پسر من شیر

داستان زنی که
یک بچه شیر را بزرگ کرد

◻ شیر یتیم

همسر من کوپوس در سایه درختی در یک بیشه‌زار در آفریقای جنوبی، نوزاد شیری را پیدا کرد که در شرایط اسفناکی بود. این نوزاد نر که دو روز بیشتر از تولدش نمی‌گذشت، توسط مادرش رها شده بود و این دو روز را به گریه گذرانیده بود تا آنجا که از شدت گریه صدایش گرفته بود. کوپوس او را در لای پارچه‌ای پیچید و با خود به داخل اتومبیل آورد. همسر من رنجر پارک ملی کروگر در کشور آفریقای جنوبی و شغل او محافظت از حیوانات پارک و شرایط محیطی بود.

کوپوس پس از آنکه نوزاد شیر را به داخل جیپ خود آورد، توسط بی‌سیم به من اطلاع داد که بچه شیری رها شده را پیدا کرده است و نمی‌دانست با آن چکار کند. من می‌دانستم که این سؤال او چه معنایی دارد و پیش خود فکر می‌کردم: «من! مادر یک بچه شیر! مگر می‌شود؟» اما چند لحظه بیشتر این فکر در من دوام نیاورد و فقط به او گفتم: «او را به خانه بیاور!»

◻ نوزاد مریض احوال

نوزاد با اینکه بسیار کوچک بود اما از همین روزهای اول تولدش شجاع و مصمم بود. چشمهایش هنوز به‌طور کامل باز نشده بود، اما سعی می‌کرد تا با صداهایی که از گلویش خارج می‌ساخت ما را تحت تأثیر قرار دهد. پس از چند روز حال او رو به وخامت گذاشت و پشمهایش شروع به ریختن کرد. او همیشه گرسنه به نظر می‌رسید. ما مجبور شدیم او را به دامپزشک نشان دهیم، و او عدم تغذیه صحیح و کامل را تشخیص داد. این بدان معنا بود که شیرخشکی که ما استفاده می‌کردیم، به اندازه کافی مقوی نبود. من و سه دخترمان به نوبت از او مراقبت کرده و سعی می‌کردیم تا او احساس رفاه و راحتی کند. ضمن آنکه شیرخشک مقوی‌تری را نیز برای تقویت او به‌کار گرفتیم.

◻ نشانه‌های بهبودی

پس از یک هفته او سنگین‌تر شد و شروع به رشد کرد. پشم جدیدی بر پشت او ظاهر شد و به یک بچه شیر سالم تبدیل شد و ما نام «لیو» را برای او انتخاب کردیم. لیو بزرگتر و بزرگتر شد و همراه با بزرگتر شدن جثه لیو، شخصیت یک شیر را نیز به دست می‌آورد. او نمی‌توانست در برابر خصوصیات و خصائل یک شیر بی‌تفاوت بماند. همیشه کمین می‌کرد و به ما حمله‌ور می‌شد، اما در ضمن کاملاً مراقب بود تا صدمه‌ای به کسی نرسد و ما هم از بازی کردن با لیو لذت می‌بردیم. کار به‌جایی رسیده بود که ما در منزل همیشه باید مراقب پشت سر خود می‌بودیم، چرا که لیو هر لحظه امکان داشت روی ما بپرد و بازیهای خود را آغاز کند. او عاشق بازی بود.

◻ ماجرای تلفن و مار کبرا

روزی هنگامی که در حیاط بودم، زنگ تلفن را شنیدم و برای پاسخ دادن به تلفن به طرف ساختمان به‌راه افتادم. در مدخل ساختمان ناگهان لیو طبق معمول برای بازی روی شانه‌های من پرید. وقتی من مشغول کلنجار رفتن با لیو بودم و سعی داشتم خود را از او خلاص کنم تا بتوانم به تلفن برسم، ناگهان متوجه حرکتی در فاصله کمی از خود شدم. یک مار کبرای موزامبیکی در برابر من قرار داشت. از خصوصیات این‌گونه مار کبرا آب دهان پرتاب کردن اوست که خود سم مهلکی است و اگر روی پوست انسان بریزد، به‌داخل نفوذ کرده و در کوتاه‌مدت موجبات مرگ آدمی را فراهم می‌سازد. من که سعی داشتم مراقب باشم کمی مکث کردم. این مکث کردن ما به‌زعم لیو، آماده شدن برای بازی بود و بار دیگر لیو روی من جهید. این بار من تعادل خود را از دست دادم و به زمین افتادم و مار کبرای موزامبیکی که خود سخت وحشت‌زده شده بود آب دهان خود را به طرف من پرتاب کرد که خوشبختانه فقط روی لباس من ریخت و قبل از آنکه به پوست برسد برخاستم و آن سم را از روی لباس خود شستم. در تمامی این مدت هنوز تلفن مشغول زنگ زدن بود و سرانجام زمانی که موفق شدم به آن پاسخ دهم، در آن‌سوی سیم دوست من بود که با تعجب از من سؤال می‌کرد که چرا این‌قدر دیر پاسخ زنگ تلفن را داده‌ام. من یک لحظه درنگ کردم و سرانجام فقط به او گفتم که کمی مشغول بودم چرا که پیش خود تصور می‌کردم اگر به او اطلاع بدهم که مورد تهاجم یک شیر و یک مار کبرا قرار گرفته بودم، آن‌وقت فکر می‌کرد حتماً عقل خود را از دست داده‌ام.

◻ وقت رفتن

لیو روابط برادرانه‌ای با سگ دست‌آموز ما «ولفی» پیدا کرده بود و درحقیقت این دو چون دوستان صمیمی از یکدیگر جداناپذیر بودند برخی از نکات دست‌آموز بودن را ولفی به لیو آموخته

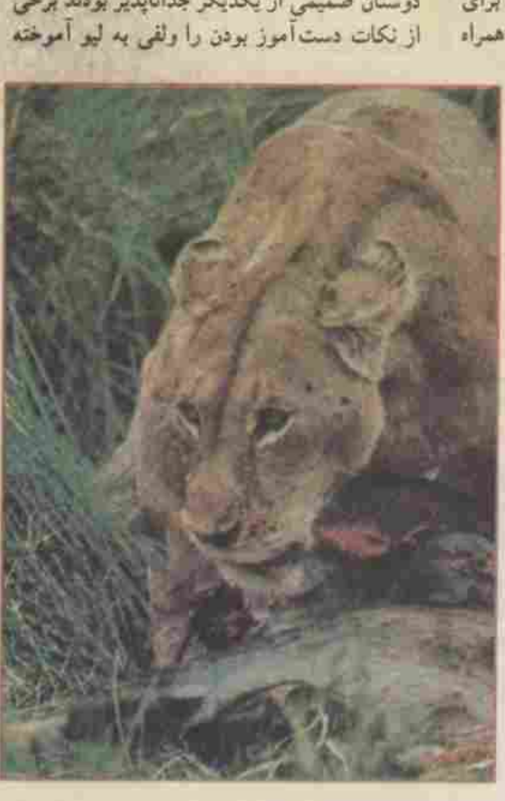

هرگز در رؤیا هم نمی‌دیدم که روزی وظیفه نامادری یک شیر را داشته باشم

بود و ادب و متانت یک حیوان اهلی را این سگ باوفا در ذهن لیو جای داده بود. سرانجام در سال ۱۹۹۳ زمانی که لیو یک‌ساله شد، متوجه شدیم که او آنقدر بزرگ شده که باید زندگی خود را در وحش آغاز کند. در ابتدا من خیلی نگران قابلیت او برای بقا در شرایط وحش بودم و می‌ترسیدم که از گرسنگی یا تشنگی کار دست خود بدهد. اما شوهرم و چند متخصص حیوانات وحش دیگر به من اطمینان دادند که لیو در محیط طبیعی به سرعت با شرایط خو گرفته و دچار مشکل نخواهد شد.

با جستجوی بسیار سرانجام توانستیم که یک پارک جنگلی و طبیعی در فاصله شش ساعتی از مکان سکونت خود برای لیو پیدا کنیم. روزی که لیو را برای انتقال به پارک جنگلی بردیم برای من و بچه‌ها یکی از غمگین‌ترین و بدترین روزهای زندگی بود. زمانی که به پارک رسیدیم و او را تحویل مأمور دادیم، او لیو را بلافاصله به سوی یک خانواده شیر سوق داد. لیو ابتدا از آنها فاصله می‌گرفت و با تعجب سر خود را برمی‌گرداند و به سوی ما نگاه می‌کرد. مانند اینکه مطابق معمول از ما کسب تکلیف می‌کرد.

مأمور از ما خواست برای جلوگیری از آشفتگی ذهن لیو بهتر است هرچه سریعتر آنجا را ترک کنیم. ما همگی بدون اینکه حتی به پشت سر خود نگاه کنیم به راه افتادیم. من پس از آنکه چند قدمی جلوتر رفتم، نتوانستم مقاومت کنم و با صدای بلند گفتم من مادر او هستم و به سرعت بازگشتم و لیو را مانند همیشه در آغوش گرفتم و بالش کوچکی را که او از زمان نوزادی به آن خو گرفته بود و همیشه عادت کرده بود سر خود را روی آن گذاشته و به‌خواب برود، نزد او گذاشتم و آنگاه از او خداحافظی کردم، درحالی که اشک چشمان و گونه مرا پوشانده بود. بچه‌ها هم دست‌کمی از من نداشتند. سرانجام ما محل را ترک کردیم و از داخل اتومبیل حتی نتوانستیم خود را راضی کنیم تا به او یک‌بار دیگر نگاه کنیم و فقط نگاه خود را رو به جلو ثابت نگاه داشتیم. تنها این ولفی سگ مهربان و بهترین دوست لیو بود که تا آخرین لحظه که لیو از دیدگان او محو شده بود، از او چشم برنمی‌داشت و سرانجام زمانی که او سر خود را برگرداند، متوجه صدای هیس هیس مخصوص گریه سگها همراه با چشمان مرطوب او شدیم.

▫ یک سال بعد

ما دیگر از لیو خبری نداشتیم و عمداً برای اینکه ناراحت نشویم از هیچ کس جویای حال او نشدیم. یک سال گذشت و سرانجام همگی تصمیم گرفتیم به همان پارک جنگلی که لیو را برده بودیم، بازگردیم بدون اینکه هیچ امیدی نسبت به اینکه او ما را بشناسد و یا به‌یاد آورد، داشته باشیم. زمانی که به پارک رسیدیم، مأمور مربوطه ما را به سوی لیو برد. وقتی لیو از پشت درختان پدیدار شد، قلب من در شرف کنده شدن از جای خود بود. او بی‌نهایت عظیم‌الجثه شده بود و در حدود ۲۵۰ کیلو وزن داشت اما خصوصیات چهره‌اش به همان شکلی که ما به یاد می‌آوردیم باقیمانده بود.

لیو نزدیکتر آمد و با چشمان متعجب به ما خیره شد و بدون اینکه عکس‌العملی از خود نشان دهد روی خود را برگردانده و دوباره به پشت درختان رفت. ما بسیار مأیوس شده بودیم و از اینکه لیو ما را به خاطر نیاورده بود، شدیداً غمگین بودیم. درحالی که سرافکنده و مغموم خیال ترک محل را داشتیم، ناگهان غرش آشنایی را شنیدیم. این لیو بود که از پس درختان دوباره ظاهر شده بود و درحالی که بالش دوران نوزادی خود را در دهان داشت به ما نزدیک و دقیقاً مانند زمان کودکی خود روی ما جهید و بازی کردن را آغاز کرد. اما این بار بسیار محتاط بود که به ما آسیبی وارد نیاورد. من متوجه شدم که او حتی از ما خوشحالتر است.

مانند زمانهای قدیم من دست خود را در برابر او گرفتم و او هم مانند گذشته آن را در دهان خود گذاشت اما کاملاً مراقب بود تا دست مرا گاز نگیرد. او بازیگوشی زمان کودکی خود را به یاد می‌آورد. در چند روزی که ما تعطیلات را در نزدیکی پارک به‌سر بردیم، هر روز از صبح تا غروب در کنار لیو بودیم و او مانند گذشته همواره درحال بازی کردن و جست و خیز بود.

مأمور پارک به من گفت که مدتها بود لیو را به این شادی و خوشحالی ندیده بود. سرانجام در روز آخر اقامت ما گویی لیو حس کرده بود که این آخرین ملاقات ما می‌باشد، و به کاری عجیب دست زد.

لیو یک شیر ماده را به دیدن ما آورد و درحقیقت همسر خود را به ما معرفی کرد. آنگاه من یک‌بار دیگر سر بزرگ او را در آغوش گرفتم و سعی فراوان به خرج دادم تا به گریه نیفتم. لیو مدتی دیگر با ما بود آنگاه زمانی که شیر ماده غرشی سر داد، لیو نگاهی به ما انداخت و سپس به‌سوی شیر ماده رفت. در راه رفتن او وقار و سنگینی یک پادشاه حیوانات دیده می‌شد. او به‌سوی همسر خود رفت و ما هم لیو را ترک کردیم خوشحال از اینکه او به یک شیر واقعی تبدیل شده بود. ■

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

غول قابل شکست

لکنت زبان هیولایی بود که در ۱۲ سالگی گریبانم را گرفت و تا مرز جنون پیش برد. همکلاسهایم به من می‌خندیدند و معلم‌ها نسبت به من بی‌اعتنا نشان می‌دادند. از پدر، مادر و اطرافیان هیچ دل خوشی نداشتم؛ چرا که در طول ۱۹ سال زندگی هیچ‌گاه وضع مرا درک نکردند. در دبیرستان هم هیچ کس با من حرف نمی‌زد و روزبه‌روز عصبانی‌تر می‌شدم. تا اینکه به مشاور مدرسه مراجعه کردم. او تنها کسی بود که از سر حوصله و دقت به تمامی حرفهایم گوش می‌داد. هیچ کس را مثل او ندیدم و آهسته آهسته نسبت به او احساس عاطفی شدیدی پیدا کردم. ضمناً دست به قلم بردم و علاقه‌مندم تا برای مجله شما هم بنویسم و در این مورد احتیاج به راهنمایی دارم. هنوز شدیداً افسرده‌ام و چند بار فکر خودکشی به‌سرم زده است. من می‌خواهم اثبات کنم که می‌توانم مثل دختران دیگر باشم. میل دارم کاری کنم که پدر و مادر و اطرافیانم توانایی‌هایم را باور کنند و به من اطمینان داشته باشند.

ل - پالیزگی

من در مورد لکنت زبان و ذهنیت شما درباره آن پاسخ شما را خواهم داد اما لطفاً برای مقوله چاپ و درج نوشته‌های خودتان با روابط عمومی مجله به همین نشانی که نامه نوشته‌اید، مکاتبه کنید.

اما در مورد لکنت زبان که من می‌پذیرم وضعیت دلپذیری نیست و موجبات ناراحتی و افسردگی شما را فراهم می‌آورد. اما این ناهنجاری کاملاً قابل رفع است، به شرطی که راه درست را طی کنید. لکنت زبانهایی که از سنین کودکی و پایین‌تر از سیزده سالگی آغاز می‌شود، معمولاً ریشه در اتفاق و حادثه و یا یک رشته اتفاق و حادثه دارد. در این مورد مشاور شما کاملاً می‌تواند کمکتان بکند تا ریشه‌یابی صورت گیرد؛ اما به هرحال ریشه آن هرچه که باشد، شما باید از هم‌اکنون سعی کنید توانایی گفتار خود را به سطح عادی برسانید. برای اینکه به سطح عادی برسید، باید ذهنیت شما هم عادی باشد؛ یعنی اینکه فکر کنید شما هم مثل دیگران انسانی عادی هستید. متأسفانه در نامه‌تان مشاهده می‌شود که بسیار به حال خود تاسف می‌خورید. این عمل که «ترحم به خود» نام دارد، بهبود شما را به تأخیر می‌اندازد. نه ترحم به خود کنید و نه از دیگران انتظار داشته باشید و یا بخواهید که نسبت به شما ترحم کنند؛ چرا که این عمل فرد را به سوی ذهنیت غیرعادی بودن سوق می‌دهد که دقیقاً حرکت در جهت مخالف بهبود است. شما اکنون هم مانند دیگر خواهران خود هستید و شاید کمی اضافه‌تر هم توان داشته باشید؛ چرا که خود را اهل قلم می‌دانید.

این ذهنیت به افزایش اعتماد به نفس شما که خود از عناصر رفع لکنت زبان می‌باشد، کمک شایان می‌رساند. نه از خودتان توقع بیش از حد داشته باشید و نه تصور کنید که دیگران توقعی از شما دارند. اگر نسبت به شما بی‌حوصله هستند و یا حتی خدای ناکرده می‌خندند، این مشکل آنهاست. شما کار خود را بکنید. بدین معنی که آهسته آهسته و بدون عجله کلمات را بیان کنید.

برای غلبه بر لکنت زبان اتخاذ یک ریتم بسیار آهسته جهت سخن گفتن لازم است؛ چرا که عجله در حرف زدن خود موجب بازگرداندن لکنت زبان است. کلمات را آهسته و با صدایی نه‌چندان بلند ادا کنید. در منزل هم برای سخن گفتن در برابر آینه بایستید و تمرین کنید. آهسته و بدون عجله. صحبت خود را روی نوار ضبط کنید و گوش دهید. آنگاه همان سخن را تکرار کنید و دوباره حفظ کنید و خودتان پیشرفت خودتان را اندازه بگیرید. شما عاقل و تحصیلکرده هستید. پس من امیدوارم که بتوانید به خود کمک کنید.

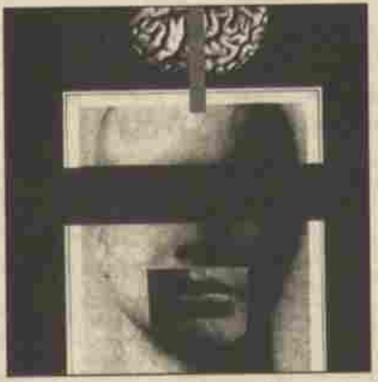

در مورد تکلم و غلبه بر لکنت زبان علاوه بر مسائل روانی و روحی، تکنیک و فرم نیز اهمیت دارد. چون سخن گفتن یکی از توانایی‌های مکانیکی انسان است. بنابراین در ضبط آنها کاوش کنید که معمولاً در چه نوع کلماتی دچار ایست موقت می‌شوید. آیا تک‌سیلابی‌ها دردسر ایجاد می‌کنند؟ آیا دو یا سه سیلابی‌ها بیشتر شما را متوقف می‌کنند؟ و یا کلمات طولانی موجب ایست شما می‌شوند؟ همه اینها در صورتی است که شما عوامل دیگر را یکسان کنید. مانند تن صدا، سرعت گفتار و عجله نکردن و به قول عوام هول نشدن. به عبارت دیگر در مورد لکنت زبان همانقدر که از نظر روحی باید خود را تقویت کنید، از نظر مکانیک سخن گفتن نیز باید دقیق و خبره شوید.

کسی که خوب می‌نویسد، حتما می‌تواند خوب هم صحبت کند. پس دلیلی ندارد که شما ناامید باشید. فقط همان‌طوری که گفتم، از خودتان بیش از حد توقع نداشته باشید و به‌اصطلاح از خود مالیات نخواهید. دیگران هم درقبال شما باید صبور و متین باشند و اگر نیستند، اصلاً نباید نگران باشید. این مشکل آنهاست که هیچ ربطی به شما ندارد.

در مورد جریان عاطفی خود نیز لطفاً دقت کنید و خود را در وادی ناشناخته‌ها و غیرممکن‌ها نیندازید. شما هیچ احتیاجی ندارید که بیش از این به خود فشار بیاورید و یا از حد خارج شوید. عاطفه تا حدی که در پیشبرد منظورتان که همانا غلبه بر لکنت زبان است، مؤثر افتد، بد نیست؛ اما نگذارید که خود این احساس باعث شود تا از نظر ذهنی کاری کنید که مشکل‌تان افزایش یابد.

بحران در ذهن

آقای «فردین - د» از اردبیل نامه‌ای نوشته‌اند که من به دلایلی از ذکر آن خودداری می‌کنم و ترجیح می‌دهم تنها به ذکر پاسخ بسنده کنم.

ببین دوست من، برخی اوقات انسان در ذهن مرتکب بدترین گناهان می‌شود که خود نیز از آن نفرت دارد و این دلیلی نمی‌شود که او انسان منفی و بدی است. به‌ویژه آنکه شخص خود از باورها و اعتقاداتش مطلع است و به آن اطمینان دارد. شما به هیچ‌وجه نباید نگران باشید. این یک واکنش نمادین و ناخودآگاه است که تحت هیچ عنوان، قصد واقعی آن، آنچه که گفته شده نیست. بلکه با مسائل دیگری که ممکن است باعث نگرانی شده باشد، به‌شکل ناخودآگاه در ذهن این‌چنین بروز کرده است.

واکنش انسان زمانی ارزش دارد و مورد قضاوت قرار می‌گیرد که موجب یک طرز تفکر واقعی و عملی باشد. وگرنه اگر در ذهن شروع شود، و همانجا خاتمه یابد آسیبی به کسی نمی‌رساند. بلکه خود نیز مطمئن باشید که واکنش و ذهنیت واقعی شما چنین نیست و اصلاً در جهت مخالف آن است. به این ترتیب دیگر جای نگرانی نمی‌ماند و نباید آن را جدی گرفت.

موضوع مهم این است که اگر به این افکار غیرواقعی و غیرعملی بیش از حد اهمیت دهید، آنگاه ممکن است باعث دردسر شما شود. بخصوص اکنون که درگیر کنکور هستید و باید ذهنی آماده و پویا داشته باشید؛ اصلاً نباید به این گونه تصورات اهمیت دهید و همین‌طور اگر به بی‌ارزش دانستن آن ادامه دهید، به‌خودی‌خود مرتفع خواهد شد. به خودتان شک نکنید. شما کاملاً می‌دانید که هستید، اعتقادتان چیست، از کجا می‌آیید و هدفتان چیست. اینها عناصر مهم ذهنیت فعال شما هستند. باقی قضایا در ذهن فقط گذرا، بدون معنی و نمادین هستند.

برای مثال شما به ذهنتان خطور می‌کند که فردا عازم خارج هستید و باید صبح زود به فرودگاه بروید و مقدمات پرواز را انجام دهید، در صورتی که می‌دانید نه قصد سفر دارید و نه اصولاً چنین کاری امکان‌پذیر است، پس نباید به آن اهمیت بدهید. این فقط تفکری گذرا است و باید مرخصش کنید. این گونه تفکرات - چه مثبت و چه منفی - به همه انسانها دست می‌دهد. حتی ممکن است تصور کنید بدترین گناهان را در ذهن انجام داده‌اید. اما در عمل به‌خوبی می‌دانید که نه‌تنها چنین نیست، بلکه شخصیت واقعی شما چیز دیگری است. چنین تفکراتی باعث می‌شود تا انسان به وجود واقعی خود بیشتر پی ببرد، چرا که می‌خواهد به خود ثابت کند که نه‌تنها در فکر گناه نیست، بلکه انسان مثبت، آگاه و مفیدی برای جامعه است. ■

مشاور تحصیلی

می‌خواهم در رشته مورد علاقه‌ام قبول شوم

* دیپلم نظام قدیم در رشته ریاضی فیزیک هستم و ۲۳ سال دارم. من پس از خدمت سربازی به کار آزاد مشغول شدم؛ ولی از آنجایی که در دوره دبیرستان شاگرد موفقی بودم، از اینکه تحصیلات عالی ندارم، احساس کمبود می‌کنم و از این بابت دلخورم. با توجه به اینکه شنیدم امسال آخرین سالی است که کنکور سراسری به این نحو برگزار می‌شود و همچنین تمایلی که به ادامه تحصیل دارم، می‌خواهم در آزمونهای سراسری ۸۱ شرکت کنم. به هر زحمتی بود توانسته‌ام برخی از کتابهای نظام جدید را پیدا کنم، ولی دقیقاً نمی‌دانم چه باید کرد.

○ ما هم خوشحالیم که شما ضمن مشغولیتی که دارید، می‌خواهید ادامه تحصیل بدهید. بهتر است که از سال اول دبیرستان با توجه به دروسی که سازمان سنجش اعلام نموده، مطالعه کنید تا دروس سالهای بعد را بهتر بتوانید درک کنید و به‌خاطر بسپارید و با توجه به مشابهت برخی دروس نظام جدید و قدیم می‌توانید بسیاری از مفاهیم را به‌راحتی یاد بگیرید. آنچه مهم است انگیزه و کششی است که در وجودتان برای ورود به دانشگاه وجود دارد و باعث پیشرفت‌تان خواهد شد و بقیه بستگی به تلاشی برنامه‌ریزی شده دارد که برای رسیدن به هدفتان لازم است انجام بگیرد.

* از دروس تخصصی سال اول چه درسهایی را برای کنکور سراسری باید مطالعه کنم؟ من متاسفانه دسترسی به فهرست منابع سؤال آزمون سراسری سال ۸۱ ندارم.

○ این فهرست در هفته‌نامه پیک سنجش (شماره ۲۴۷) چاپ شده است. البته با توزیع دفترچه‌های راهنمای آزمون ورودی، فهرست منابع مجدداً در دسترس داوطلبان قرار می‌گیرد. از دروس تخصصی سال اول دبیرستان هندسه و فیزیک برای کنکور سراسری تعیین شده است و بقیه دروس از سال دوم دبیرستان به بعد می‌باشد.

* به نظر شما لازم است از کلاسهای تقویتی یا تدریس خصوصی استفاده کنم؟

○ اگر در بعضی دروس که با اشکال در فهم و درک مطالب مواجه می‌شوید و یا در تمرین تستها مشکل دارید، می‌توانید استفاده کنید.

* با توجه به اینکه من به مهندسی کامپیوتر علاقه‌مندم. آیا مطالعه درس شیمی هم مهم است و اصولاً ضرایب شیمی و سایر دروس تخصصی چیست؟

○ دروس تخصصی این رشته عبارتند از: ریاضیات با ضریب چهار، فیزیک با ضریب سه و شیمی با ضریب دو و شما لازم است درس شیمی را هم با دقت مطالعه کنید و برای کنکور سال ۸۱، شیمی دو و شیمی سه و شیمی یک و دو پیش‌دانشگاهی را بخوانید و تست بزنید. ضمن اینکه باید در دروس ریاضیات و فیزیک نیز تسلط کافی داشته باشید. اواخر هفته را برای مرور دروس مطالعه شده بگذارید و پس از اتمام هر فصل از تستهای طبقه‌بندی شده استفاده کنید.

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاضعی

هشت ماهگی

گویا کوچولوی شما روی زمین مشغول بازی است و بین او و جغجغه مورد علاقه‌اش، خرس عروسکی‌اش قرار دارد. این ماه ممکن است برای اولین بار پی ببرد که می‌تواند از کنار عروسکش بگذرد و جغجغه‌اش را به چنگ آورد. شاید به نظر شما کار آسانی باشد، ولی واقعاً این معجزه منطقی فکر کردن است که در عرض یک ماه شکل گرفته. حالا او به‌جای لمس کردن و ضربه زدن به وسایلش، با جدیت برای دستیابی به آنها با طرح قبلی و رغبت اقدام می‌نماید و معنی‌اش این است که سهولت حرکتی و محدوده کشف کردنش افزایش یافته و تا زمانی که سینه‌خیز می‌رود، باید احتیاط لازم برای ایمن بودنش را به‌عمل آورید. در این دوره علاوه بر موارد پیشین:

از نظر فیزیکی:

● بدون کمک، مدت زمان کوتاهی می‌ایستد و می‌نشیند.

● شروع به گشت‌زنی در خانه می‌کند. (با استفاده از مبل و وسایل دیگر راه می‌رود.)

● یاد می‌گیرد که از فنجان سرپوشیده خاص کودکان بنوشد.

● می‌تواند به‌تنهایی بیسکویت بخورد.

از نظر هوشی و هیجانی:

● به‌طور ارادی با استفاده از پستانک و یا مکیدن شست ایجاد آرامش می‌کند.

● برای یافتن اشیایی که دور از دیدش قرار می‌دهید، زمان کوتاهی می‌گردد.

● در حرکاتی مثل دست زدن و خداحافظی (بای‌بای کردن) فعال است و از آن لذت می‌برد.

■

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (مریم - ر) از کردستان

گاهی حساسیت و توجه افراطی باعث ایجاد احساس ضعف و ناتوانی در فرد مقابل می‌شود. شیوه برخوردتان را تغییر دهید و به استقلال رأی و علائقش احترام بگذارید.

آقای (ع - الف) از خرم‌آباد

همه ما تسلیم تقدیر الهی هستیم. امیدتان را از دست ندهید و از اعجاز و قدرت حرفهای امیدوارکننده که حتی می‌تواند شفابخش باشد، غافل نباشید. از این طریق به زندگی همسرتان گرمی و نشاط ببخشید.

خانم (ی - ش) از تهران

به نظر می‌رسد خصوصیت اخلاقی فرد موردنظر علی‌رغم تلاش شما تغییر نیافته و در این شرایط صلاحیت اخلاقی لازم و کافی برای ازدواج را ندارد و برای پیشگیری از معضلات بعدی، بهتر است برای ختم دوره نامزدی اقدام نمایید.

آقای (ر - جهرمی) از ؟

شتابزده تصمیم نگیرید. قبل از هر چیز لازم است استقلال اقتصادی داشته باشید و شغل و درآمدی مناسب دست و پا کنید. در مرحله بعد نوع روابطتان با اطرافیان را اصلاح کنید و از آنها مشورت بخواهید و از تجربیاتشان استفاده نمایید. در این صورت گام بعدی تهیه مقدمات برای تشکیل خانواده و شروع زندگی توأم با آرامش خواهد بود.

■

لبخند

دکتر بهمن بهروزی

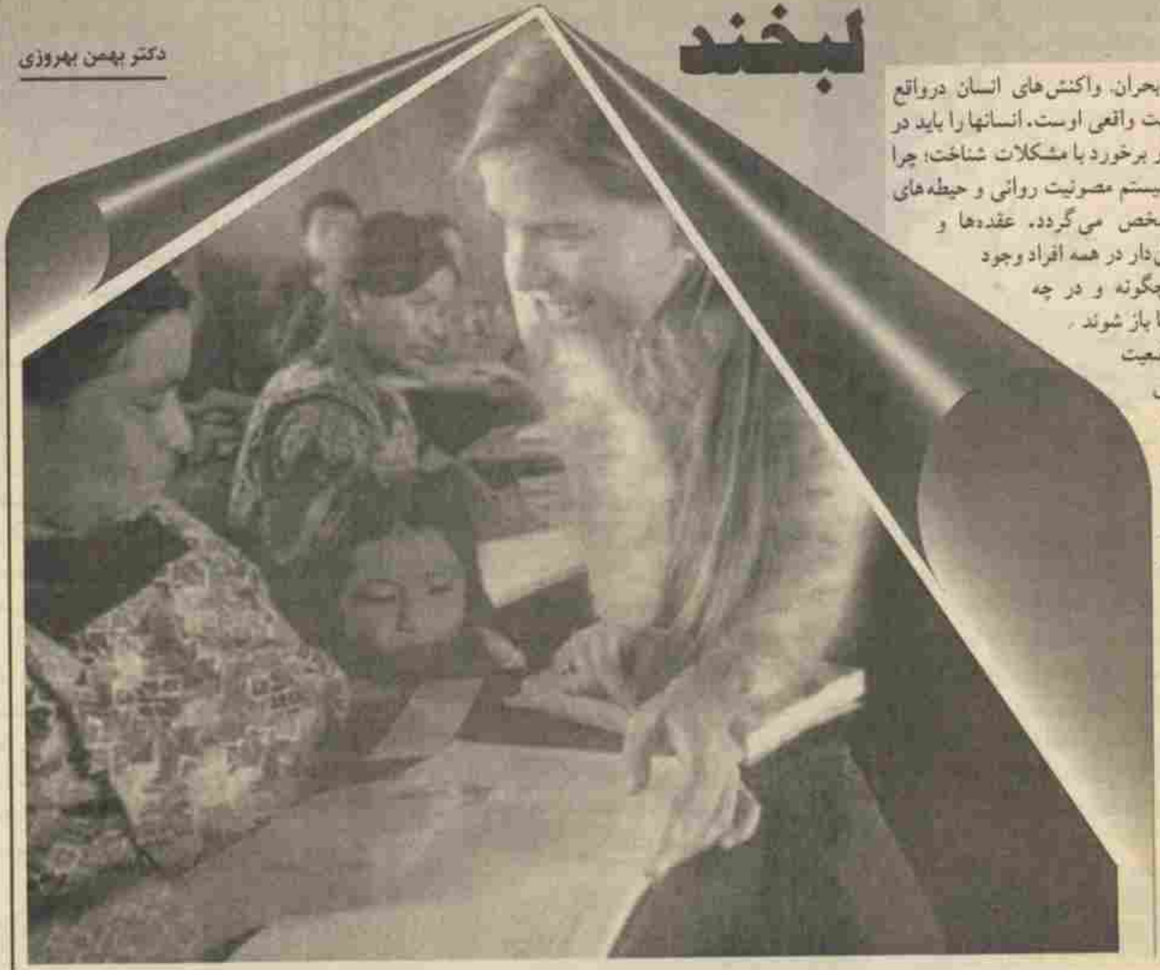

در زمانهای بحران، واکنش‌های انسان درواقع بروزدهنده شخصیت واقعی اوست. انسانها را باید در مواقع سختی و در برخورد با مشکلات شناخت؛ چرا که در آن زمان سیستم مصونیت روانی و حیطه‌های پوششی آن مشخص می‌گردد. عقده‌ها و گذشته‌های مشکل‌دار در همه افراد وجود دارد؛ اما اینکه چگونه و در چه زمانی این عقده‌ها باز شوند، و شخص در چه وضعیت اجتماعی و فردی باشد، همه و همه مؤثرند. اما اگر شخص از صلابت روحی برخوردار باشد، می‌تواند بر بحرانهایی که براثر عقده‌های نگشوده پیش می‌آید، غلبه کند و چنانچه نتواند، آنگاه است که به کمک حرفه‌ای نیازمند است و اگر از این کار هم طفره برود، آنگاه با ابتلا به ناهنجاری مواجه می‌شود که به درمان پس از ابتلا (Post Occurance Psychothrapy) نیاز پیدا می‌کند. بنابراین اگر بتوان از همان زمانهای کودکی توان و دیواره‌های مصونیت روانی را به حداکثر مطلوب رساند، آنگاه در بزرگسالی مسائل و مشکلات عدیده که در زندگی هر شخص پدید می‌آید، نمی‌تواند اثر تهدیدکننده داشته باشد. به سرگذشت رونا زیمر توجه کنید:

رونا

رونا دختری ۱۳ ساله بود که به‌اتفاق پدرش چاک زیمر و نامادری‌اش آلکساندرا در تابستان ۱۹۹۲ به نزد ما آورده شد. او دچار نوعی اضطراب گنگ شده بود؛ بدین‌معنا که دلشوره بسیار سنگینی وجودش را فرا می‌گرفت بدون اینکه بداند دلیل این اضطراب چیست و یا از کجا سرچشمه می‌گیرد! او توانسته بود به زحمت امتحانات آخر سال را پشت سر بگذارد و تعطیلات تابستانی را آغاز کند. او حتی امید نداشت بتواند از پس امتحانات برآید. اما تشویقهای پدر و نامادری و همچنین اطمینان خاطری که معلم‌ها به او داده بودند، سبب شد تا دل به دریا بزند و در امتحانات شرکت کند؛ اما حتی قبولی در امتحان نیز نتوانسته بود به دلشوره‌های او پایان دهد. این دلشوره، تبعات جسمانی نیز برایش فراهم آورده بود. چنان‌که بعضاً دچار سردرد می‌شد و یا اختلال حواس پیدا می‌کرد و بسیاری از موارد ساده را به یاد نمی‌آورد. از طرفی این دلشوره ترشحات اسیدی معده و اثنی‌عشر را افزایش داده بود و دچار دل‌دردهای شدیدی نیز می‌شد.

به خاطر علائمی نظیر این دل‌دردها بود که پدرش - چاک - در ابتدا تصور می‌کرد که رونا دچار مشکل جسمانی شده است و او را نزد پزشک داخلی برده بود. پزشک مذکور هم مقداری داروهای مربوط به ترشحات اسیدی و آرام‌بخش برای او تجویز کرده بود، اما حتی مصرف داروها نیز نتوانست نگرانی و اضطراب او را از میان ببرد. چاک به تصور اینکه تشخیص پزشک نادرست بوده، رونا را به نزد پزشک دیگری برد و او هم یکسری دارو که از نظر ترکیبات بی‌شباهت به داروهای قبلی نبودند، تجویز کرد؛ اما نتیجه مانند بار اول چندان رضایت‌بخش نبود. اما پزشک دوم به چاک گفت که اگر این داروها نیز اثر نکرد، مشکل رونا به احتمال بسیار زیاد عصبی است و باید توسط یک روان‌پزشک معاینه شود، و بدین‌ترتیب بود که چاک دخترش را به نزد ما آورد.

من در اولین گام از رونا خواستم دقیقاً برایم شرح دهد که چه حالتی دارد و چگونه احساس می‌کند. او که علاوه بر مسائل دیگر، از بی‌خوابی نیز رنج می‌برد، گفت: «قطعاً در زمانهایی که مشغولیت چندانی ندارم و فرصتی برای فکر کردن پیدا می‌کنم، دچار اضطراب می‌شوم. گویی گمگشته‌ای دارم که باید به دنبالش بگردم و پس از چند دقیقه عارضه‌های جسمانی نیز آغاز می‌شود و به سردردی شدید و یا شکم‌درد منتهی می‌شود.» آنگاه پدرش داستان زندگی رونا را برای من بازگو کرد.

رونا به غیر از حادثه از دست دادن مادرش که درحین تولد او رخ داده بود، دوران خردسالی و کودکی نسبتاً آرام و بدون دغدغه‌ای داشت و به عنوان تنها دختر خانواده مورد توجه بسیار بود. چاک درحالی که رونا پنج ساله بود، با آلکساندرا ازدواج کرد. آلکساندرا هم برخلاف آنچه به نامادریها نسبت داده می‌شود، فوق‌العاده به رونا علاقه‌مند بود و رونا هم متقابلاً او را در حد پرستش دوست می‌داشت.

آلکساندرا هشت سال پس از ازدواج، اکنون در انتظار تولد نخستین فرزندش بود. چاک به‌طور خصوصی ابراز نگرانی کرد که شاید دورنمای تولد نوزادی دیگر و انتقال مرکز ثقل توجه از رونا به نوزاد جدید، باعث این اضطراب در رونا شده باشد؛ اما من با توجه به خصوصیات تربیتی رونا و صحبتی که با او داشتم، به چاک اطمینان دادم که رونا از دسته دخترانی است که نه‌تنها از تولد خواهر یا برادر کوچکتر نگران نمی‌شود، بلکه از آن استقبال هم می‌کند. بنابراین تنها پرسش باقیمانده در ذهنم در

مورد مادر واقعی رونا بود. رونا را از جریان مطلع کرده بودند و این سابقه در بسیاری از نوجوانان وجود داشته است که در مورد مادر یا پدر واقعی خود کنجکاوی به‌خرج دهند؛ اما آنها بیشتر مربوط به مواردی می‌شد که آن پدر یا مادر واقعی هنوز حضور داشته باشند. در مورد رونا مساله این بود که او می‌دانست مادرش در هنگام وضع حمل خود او از جهان رفته است و نمی‌توانست برای دیدن او اضطرابی داشته باشد.

تنها تصوری که ابتدا در من قوت گرفت، این بود که رونا ناگهان به یک احساس گناه (Guilty Consious) دچار شده باشد. او از زمانی که متوجه این ماجرا شده بود، طبیعتاً در ابتدای امر قدرت درک چندانی نداشت. اما رفته رفته براثر رفت و آمد با دوستان مدرسه و دیگران پی به اهمیت مادر و نوع ویژه عاطفه به مادر واقعی برده بود. نتیجتاً ابتدا از اینکه مادر خود را از دست داده بود، احساس ناراحتی می‌کرده و سپس به این فکر افتاده که چه عاملی باعث از دست دادن مادرش شده است. آنگاه انگشت اتهام را به‌سوی خودش نشانه رفته است که تولد او باعث فوت مادرش شده! این احساس در درون او به‌شکل تعلیق‌یافته وجود داشت و با مشاهده دوران بارداری نامادری‌اش - آلکساندرا - و بازگشت تصورات مربوط به وضع حمل مادر خودش، چندان در او قدرت گرفته بود که دیگر از حد تحملش فراتر می‌رفت و در نتیجه باعث بروز علائم روحی و جسمی خاصی شده بود.

نظریه دیگر

این منطقی‌ترین نظریه‌ای بود که می‌شد در مورد رونا مطرح کرد؛ اما طی جلسات بیشتری که با او صحبت کردم، با پدیده‌ای همچون وجدان گناه‌آلود مواجه نشدم و در نتیجه همان احساس کنجکاوی را که مادرش که بوده و چگونه بوده، پذیرفتنی‌تر دیدم. البته رونا عکس‌های مادرش را در سنین مختلف مشاهده کرده بود و می‌دانست که او هنرپیشه تئاتر بود و با یک گروه تئاتری که طی توری در شهرهای مختلف توقفهای چند روزه داشت، گذارش به شهری که چاک در آن مقیم بود، افتاد و طی همان چند روز با چاک آشنا شده و قرار ازدواج گذاشت. اما متوجه شدم اینها برای رونا کافی نبود و او می‌خواست درباره مادرش بیشتر بداند. بعد هم محرکی را که باعث افزایش کنجکاوی در رونا شده بود، پیدا کردیم.

ماه قبل در روزهای پایانی مدرسه، معلم کلاس رونا از شاگردانش خواسته بود تا هر کدام درباره مادرشان گزارش مفصلی را تهیه کنند و این موضوع باعث شده بود که رونا بیشتر در ذهنیت مادرش غرق شود.

راه‌حلی در تاریکی

با صحبتی که با چاک داشتیم، من موضوع را برایش روشن کردم که ما احتیاج به روندی در کار داریم که طبق آن رونا در ذهن خود آشنایی بیشتری با مادرش پیدا کند. حداقل تا حدی که بتواند درباره او یک گزارش مفصل تهیه کند و در غیر این صورت واکنشهای رونا به همین ترتیب ادامه خواهد یافت بدون اینکه ما بتوانیم اثری رویش بگذاریم.

چاک فکری در این مورد داشت و آن این بود که از آنجایی که تعطیلات تابستانی است و رونا می‌تواند به سفر برود، او را به زادگاه مادرش و نزد مادربزرگش که بسیار هم به او علاقه‌مند بود و هرازگاهی برای دیدنش به منزل چاک می‌آمد، بفرستند. در خانه مادربزرگش رونا می‌توانست اطلاعات بیشتری درباره مادرش به دست بیاورد و تحقیقات بیشتری در مورد او به انجام برساند.

من این فکر را پسندیدم و به چاک گفتم تا هرچه سریعتر مقدمات این سفر را فراهم کند و پس از بازگشت رونا از این سفر او را به نزد من بیاورد. چاک هم با خوشحالی به این کار دست زد.

سفر و بازگشت

رونا طی سفر دوهفته‌ای، به زادگاه مادر به نزد مادربزرگش رفت. درحین سفر او، آلکساندرا هم وضع حمل کرد و برای رونا برادری به‌دنیا آورد. رونا از این خوشحال بود که در بازگشت با برادر نوزادش آشنا می‌شود. چاک به مجرد بازگشت رونا او را نزد من آورد و من در چهره او آرامش واقعی را دیدم. از او راجع به تجربیاتی که در این سفر به دست آورده بود، سؤال کردم و او گفت که اطلاعات بسیاری در مورد مادرش به دست آورده و راجع به خصوصیات اخلاقی او، علائق، خواسته‌هایش و حتی نقاط ضعف مادرش مطالب زیادی آموخته است؛ اما بهترین تجربه‌ای که رونا از این سفر به دست آورده بود، قطعه فیلمی به مدت ۲۰ دقیقه بود که از مادرش مشاهده کرد.

من متوجه شدم آنچه رونا را منقلب کرده و بیش از هر امر دیگری رویش تاءثیر گذاشته، همین قطعه فیلم است. او برایم شرح داد که این فیلم در ابتدا به شکل ۱۶ میلی‌متری تهیه شده بود، چرا که آن زمان وسایل تهیه فیلم‌های ویدیویی بسیار کمیاب و گران بود. بعدها مادربزرگش قطعه فیلم مذکور را به یک متخصص داده بود تا آن را روی نوار ویدیو پیاده کند تا تماشایش آسانتر و عملی‌تر بشود. در نتیجه رونا زمانی که از مادربزرگش مرتباً در مورد مادرش می‌پرسید، مادربزرگ نوار ویدیویی را دراختیارش گذاشت و او هم در خلوت نشسته و آن را تماشا کرد.

لبخند

این فیلم مربوط به زمانی بود که مادر رونا بیست و پنج ساله بود و هنوز دو سالی تا تاریخ ازدواج با چاک فاصله داشت. در یکی از سفرهای اعضای گروه تئاتری، یکی از بازیگران که وسایل فیلمبرداری با خود داشت، چند دقیقه فیلم از تک تک چهره‌های بازیگر گروه گرفته بود و یکی از کسانی که فیلم او توسط این شخص گرفته شده بود، مادر رونا بود و اکنون رونا در شب تنها نشسته بود و برای نخستین بار در زندگی و خود مادرش را زنده و درحال حرکت می‌دید.

در فیلم مذکور فیلمبردار که خود در نقش مصاحبه‌کننده با بازیگران ظاهر شده بود، بدون اینکه دیده شود با مادر رونا صحبت می‌کرد. این برای رونا بسیار هیجان‌انگیز بود که صدا و تصویر مادر از دست رفته‌اش را همزمان احساس می‌کرد. فیلمبردار مصاحبه‌کننده در یک قسمت از فیلم اعلام کرد که: «نوبت به شارون رایت (نام و نام خانوادگی مادر رونا) رسیده است و همه می‌دانند که شارون رایت از صدای خوبی برخوردار است. حال از او می‌خواهیم تا با صدای خویش یک آواز لطیف برای تماشاگران فیلم که بعدها مشاهده‌گر این فیلم خواهند بود، بخواند.»

مادر رونا ابتدا از این کار طفره رفت و سپس با صدایی لطیف آوازی بسیار مشهور به نام «لبخند» اثر جاودانه چارلی چاپلین را خواند:

لبخند بزن اگرچه قلبت شکسته است / لبخند بزن اگرچه قلبت آکنده از درد است / تمامی ابرهای آسمان خواهند گذشت / اگر تو حتی به غمها و ناراحتی‌ها لبخند بزنی / لبخند بزن و فردا خواهی دید که خورشید باز هم بالا آمده و به تو لبخند می‌زند / اگر فقط تو لبخند بزنی...

رونا در حالی که اشکهایش را از صورت پاک می‌کرد، چهره و هنر مادرش را مشاهده کرد. او این فیلم را چند بار دید و درست فردای آن روز بود که احساس می‌کرد باری بزرگ از دوشش برداشته شده است و چنان احساس راحتی و سبکبالی می‌کرد که بهتر دید زودتر نزد پدر و نامادری عزیزش بازگردد.

برادر کوچولو

در پایان آن جلسه من ضمن ابراز خوشحالی از بهبود و سبکبالی رونا، از او خواستم که به اتفاق یکدیگر برای دیدن آلکساندرا که به‌تازگی وضع حمل کرده بود، به بیمارستان برویم. رونا از شوق دیدن برادرش سریعاً قبول کرد و ما عازم بیمارستان شدیم. به اتاق آلکساندرا که وارد شدیم، دیدیم او نوزاد را در آغوش گرفته است. آلکساندرا به محض مشاهده رونا، ضمن ابراز خوشحالی، از او خواست تا برادرش را در آغوش بگیرد. رونا ابتدا با ترس و لرز از اینکه موجودی به این کوچکی و معصومی را باید نگهدارد، به آلکساندرا نزدیک شد و آنگاه با نگاه اطمینان‌دهنده آلکساندرا، اعتماد به نفس خود را برای در بغل گرفتن نوزاد به دست آورد و نوزاد را در آغوش گرفت. در این هنگام نوزاد گریه را سر داد و رونا برای آرام کردنش کمی او را تکان داد و بعد صورت خود را نزدیک گوش برادرش، آورد و به آرامی نجوا کرد:

لبخند بزن، اگرچه قلبت شکسته است / لبخند بزن اگرچه قلبت آکنده از درد است / تمامی ابرهای آسمان... / رونا احتیاجی به ادامه دادن آواز نداشت، نوزاد آرام و متین به خواب رفته بود.

■

باد صبا

از: راشین مختاری

زن کنار دستگاه زیراکس ایستاده بود. مشوش و نگران به نظر می‌رسید. مرد با خونسردی مدارک را از او گرفت و مشغول گرفتن کپی شد. یک برگ، دو برگ،... نزدیک به ۱۵ برگ بود. چشمان زن حرکت ورقها را دنبال می‌کرد و گویا ملتمسانه می‌خواست که این حرکت را تندتر کند و بالاخره بیقراری طاقتش را طاق کرد و گفت:

- آقا کمی تندتر، من کار دارم.

- خانم این دستگاه تندتر از این کار نمی‌کند.

زن نگاهی به ساعتش کرد. چرا اینقدر عجله داشت؟ مگر تقاضای طلاق کرده بود و یا نفقه و مهریه و... نیازی به عجله دارد؟ ساختمان دادگاه و قضات و مسوولان آن، همیشه اینجا هستند. هروقت که بخواهی می‌توانی تصمیم خود را عملی کنی؛ ولی آنچه از دست می‌رود، زندگی توست و شاید بچه‌ات...

تمام این افکار در همان لحظه اول از ذهنم گذشت. دلم می‌خواست جلوی زنها و مردهایی را که با عجله و سراسیمه به اینجا می‌آیند و می‌خواهند هرچه زودتر کارشان تمام شود، بگیرم و فریاد بزنم که: «این همه تکاپو و جنبش، سرعت و بیقراری برای چه؟ برای اینکه زودتر کانون خانه‌هایتان را ویران کنید؟!...» خیلی چیزها برای گفتن داشتم. در مدتی که به دادگاه می‌آیم، بارها و بارها به حال کسانی که مشکلات زندگی را بزرگ می‌کنند و بدون هیچ توجهی خود را به کوچه بن‌بست زندگی، یعنی طلاق می‌رسانند، افسوس می‌خورم و این بار این زن...

حدوداً ۳۲ یا ۳۴ سال داشت با قدی نسبتاً کوتاه، چهره‌ای رنگ پریده، چشمانی بی‌حالت و چین و چروکهایی در پیشانی.

همچنان به او خیره مانده بودم. از تمام ورقها کپی گرفت. با عجله اوراق را جمع کرد و یک اسکناس پانصد تومانی روی میز گذاشت و به سرعت از پله‌ها بالا رفت.

- خانم بقیه پولتان... خانم، خانم!

نه. گویا فرصت انتظار کشیدن نداشت. مرد چندین بار صدایش کرد؛ اما انگار او صدایی نمی‌شنید. تصور می‌کنم تا طبقه دوم هم بالا رفته بود. به دنبالش رفتم و بعد از کمی جستجو در طبقه سوم پیدایش کردم. به دنبال شعبه مخصوصی بود. جلو رفتم و او را به آن شعبه راهنمایی کردم. با لبخندی گذرا پاسخم را داد و دوان دوان به طرف آن شعبه رفت و من هم به دنبالش... و بالاخره زمانی که منتظر باز شدن در شعبه بود، فرصت را غنیمت شمردم و کنارش نشستم. نگاهی به من انداخت؛ نگاهی متعجبانه. حالا فرصتی داشت که به اطرافیان نیز توجهی داشته باشد.

- خیلی باید منتظر بمانم؟ یا کارم زود تمام می‌شود؟ ساعت ده و نیم وقت دادگاهم است.

نگاهی به ساعتم کردم و گفتم:

- حدود یک ساعت دیگر نوبت شما می‌شود. خیلی عجله کرده‌اید!

بعد خودم را معرفی کردم. زن ناباورانه نگاهم کرد. لحظه‌ای سکوت برقرار شد و بعد گویا فکری به ذهنش خطور کرده باشد، با شتاب گفت:

- خانم، شما می‌توانید به من کمک کنید؟

- کمک؟!... برای چه کاری؟

- که بچه‌ام را پیدا کنم.

- مگر بچه‌تان گم شده؟

- آره... یعنی گم که نشده؛ اما یک جای این دنیاست که من خبری از او ندارم. نمی‌دانم آفریقاست یا اروپا و شاید هم آمریکا!

- متوجه منظورتان نمی‌شوم. بچه‌تان گم نشده، ولی خبری از جا و مکانش هم ندارید؟

- تقریباً همین‌طور است. قصه‌اش دراز است و غصه من هم بزرگ. ماجرا به سالها قبل برمی‌گردد. ۱۳ یا ۱۴ سال قبل، زمانی که یک دختر ۱۹ ساله بودم، دختری با یک دنیا آرزوهای بزرگ. دیپلمم را که گرفتم، تب خارج رفتن به جانم افتاد. دنیایی که هیچ خبری از آن نداشتم. دلم می‌خواست مارکوپولو باشم و به تمام دنیا سفر کنم. یا اگر شد، مثل کریستف کلمب سرزمین تازه‌ای را پیدا کنم! خلاصه یکجا ماندن و مثل بعضی دخترها فقط به آشپزی و خانه‌داری فکر کردن با روحیه‌ام سازگار نبود. برای همین بعد از گرفتن دیپلم تدارک سفری به خارج را دیدم. پدر و مادرم هرچند که راضی به این دوری نبودند، اما بالاخره با این امید که دخترشان یک روز خانم دکتر می‌شود و برمی‌گردد، به این جدایی رضایت دادند و من راهی شدم. سوئیس اولین ایستگاهم بود. پدرم دوستی داشت که سالهای مدید در سوئیس زندگی می‌کرد. او مسوولیت مرا به عهده گرفت. مدتی در آنجا ماندم و بعد تصمیم گرفتم که به فرانسه بروم. در آنجا زندگی کاملاً مستقلی داشتم. درس خواندن را شروع کردم. حدوداً دو سال از دوران دانشگاه را گذراندم که خبر فوت پدرم را به من دادند.

دیگر کسی نبود که مخارجم را تامین کند. مجبور بودم کار کنم و خرج خودم را دربیاورم. در همین زمان بود که با یوسف آشنا شدم. او تقریباً ۱۵ سال از من بزرگتر بود. اهل مصر بود و شغل بسیار مناسبی داشت و به‌راحتی می‌توانست مشکلات مالی مرا برطرف کند. در ابتدا به عنوان یک مرد خیر به من کمک می‌کرد؛ اما بعد از مدتی تقاضای ازدواج کرد. موقعیت مناسبی بود. یوسف مرد خوبی به نظر می‌رسید، مرد کار بود و زندگی. هرچند که تحصیلات عالی نداشت و از نظر فرهنگی با هم متفاوت بودیم؛ اما این مسائل چندان لاینحل به نظر نمی‌رسید. به همین منظور با خانواده‌ام در ایران تماس گرفتم و موضوع ازدواج را با آنها درمیان گذاشتم. از همان ابتدا مخالفت‌ها شروع شد. مادرم اصلاً دوست نداشت با یک مرد خارجی ازدواج کنم و برادرانم نیز به خاطر اختلاف سنی زیادمان مخالف بودند. اما من تصمیم خودم را گرفته بودم و قاطعانه جلوی همه آنها ایستادم. دیگر دوست نداشتم به ایران برگردم و از طرفی احتیاج به حمایت یک نفر داشتم و چه کسی بهتر از یوسف؟

علی‌رغم میل خانواده ما با هم ازدواج کردیم. چند سالی از ازدواج ما گذشت. یوسف شوهر کاملاً ایده‌آلی نبود. اما به هرحال تمام هزینه تحصیلم را می‌داد و من مجبور بودم از یکسری کارها و خطاهای او چشمپوشی کنم. به هرحال بعد از مدتی «صبا» دخترم به دنیا آمد. احساس می‌کردم وجود بچه، پایه‌های زندگی ما را محکمتر می‌کند. اما غافل از اینکه خزان زندگی ما در راه بود و روزهای خوب، یکی پس از دیگری سپری می‌شدند و به پایان می‌رسیدند.

شوهرم در یک معامله ضرر کرد و همین ضرر منجر به ورشکستگی‌اش شد. مجبور شدیم فرانسه را ترک کنیم و بالاخره بعد از سالها به ایران برگشتم. بازگشتنی با شوهر خارجی و دختری خردسال. خانواده با وجودی که مرا از سالهای قبل طرد کرده بودند،

وقتی به اوضاع زندگی‌ام پی بردند. به کمکم آمدند تا زندگی تازه‌ای را شروع کنم. کوشیدم به یوسف فارسی یاد بدهم. خانواده‌ام سرمایه‌ای دراختیارش گذاشتند و او مشغول کار شد. زندگی‌مان دوباره روال عادی پیدا کرد.

بخت با ما یار بود و روزبه‌روز وضعمان بهتر می‌شد. بار دیگر جیبهای یوسف پر از پول شد و دوباره کارهای سابقش را شروع کرد؛ ولی این بار زندگی‌مان از هم پاشید. مدتی بود که او شبها دیروقت به خانه می‌آمد. گاهی اوقات هم می‌شد که چند شب پشت سر هم به خانه سر نمی‌زد. شک تمام وجودم را گرفته بود. از طرفی چون با انتخاب خودم او را به همسری پذیرفته بودم، جرأت نمی‌کردم این موضوع را به خانواده‌ام بگویم. تا اینکه یک سال گذشت. دیگر کاملاً یقین پیدا کرده بودم که زنی وارد زندگی ما شده است. بعد از تحقیق متوجه شدم با یک زن بیوه ازدواج کرده و خانه‌ای برای او خریده و بیشتر اوقات خود را با او می‌گذراند.

تحمل این خیانت را نداشتم. من در تمام مراحل زندگی مثل یک شریک واقعی همراهش بودم و زمانی که با دستهای خالی به ایران آمدیم، برادرهای من از هیچ کمکی دریغ نکردند و او با این بی‌شرمی به من خیانت می‌کرد. وقتی موضوع را با خودش درمیان گذاشتم و از او توضیح خواستم، گستاخانه جلوی من ایستاد و گفت:

«من مرد هستم و می‌توانم هر چندتا زن که دوست دارم، بگیرم. تو باید این وضع را قبول کنی.»

من هم تصمیم خود را گرفتم و علیه او شکایت کردم. طبق قانون چون او خارجی بود، باید با اجازه وزارت کشور ازدواج می‌کرد و چون چنین مجوزی نداشت، دادگاه به نفع من رأی داد. او هم از ترس اینکه مبادا دستگیرش کنند، از ایران فرار کرد؛ اما... صبا تنها امیدم، دنیای آرزوهایم را هم با خود برد. یک روز او را از راه مدرسه به فرودگاه برد و با هم از کشور خارج شدند.

حالا من مانده‌ام که چه باید بکنم. دخترم را یک دنیا دوست دارم. در ابتدا تصور کردم به فرانسه رفته‌اند، به هر سختی که بود به آنجا رفتم، اما پیدایشان نکردم. به مصر رفتم، اما آنجا هم نبودند. حالا آمده‌ام دادگاه تا ببینم می‌توانم از این طریق دخترم را پیدا کنم.

قطرات اشک بی‌هیچ پروایی از چشمان زن سرازیر شدند. بچه‌اش را می‌خواست و ملتمسانه می‌گفت: «صبا، دخترک هشت ساله‌ام کجاست؟»

نگاه عمیقی به در بسته دادگاه انداخت و بعد رو به من کرد و گفت:

- دور دنیا را گشتم و در انتها هیچ چیزی پیدا نکردم. در عوض تمام زندگی‌ام را از دست دادم...

آرزو کردم که هرچه زودتر فرزندش را دوباره در آغوش بگیرد و تمام محبت و عشقش را نثار او کند و آنچه در هیچ کجای دنیا پیدا نکرده بود، در کانون گرم خانواده بیابد.

■

بچه‌ها و پول

محمدتقی صالحی

برخی والدین طوری با فرزندشان رفتار می‌کنند که آنها ارزش پول را به خوبی درک نمی‌کنند. آنها به عنوان اینکه فرزند خود را دوست دارند، در مقابل تقاضاهایشان تسلیم می‌شوند و توجه ندارند که بی‌اعتنائی بچه‌ها به ارزش پول در آینده آنها اثر می‌گذارد و ممکن است با ولخرجی به زندگی خود لطمه وارد سازند.

کودکان باید به زحماتی که برای به دست آوردن پول کشیده می‌شود و مشکلاتی که وجود دارد، توجه کنند و خود را برای مقابله با آن آماده سازند و احساس مسئولیت نمایند. برای اینکه فرزندان با ارزش پول و مشکلات زندگی آشنا شود، توجه به این نکات می‌تواند مفید باشد:

۱- پس‌انداز را به بچه‌ها یاد بدهید

تشویق کودک به اینکه پول خود را پس‌انداز کند، امری است که در روحیه او و اینکه برای پول ارزش قائل شود، اثر دارد. معمولاً بچه را از سه سالگی می‌توان به پس‌انداز عادت داد. به تدریج او می‌تواند این موضوع را درک کند که اگر پس‌انداز خود را به بانک بسپارد، بانک نه تنها پولش را حفظ می‌کند، بلکه مبلغی نیز به آن می‌افزاید. به نام خود او در بانک حساب باز کنید و بگذارید دفترچه جداگانه داشته و نسبت به میزان پس‌اندازش توجه داشته باشد. این امر در آینده او را به پس‌انداز کردن عادت می‌دهد.

۲- برای او مقرری تعیین کنید

سالها طول می‌کشد تا بچه بتواند در مورد قیمت اشیاء اطلاعاتی به دست آورد، میزان خرید را تشخیص و مخارج را با درآمد تطبیق دهد. اما اگر مقرری معینی داشته باشد، یاد می‌گیرد که به قدر پولش خرج کند و چنانچه پول کافی ندارد، خرید نکند. چنانچه بچه هرچه می‌خواهد، آسان به دست بیاورد، بدان اهمیت نمی‌دهد. میزان مقرری را برحسب سن او و درآمد خود تعیین کنید و فرزندتان را به آن عادت دهید. در موارد خاص می‌توانید هدیه‌ای هم به او بدهید.

۳- او را در کارهای خانه شرکت دهید

کودکان دارای استعدادهایی هستند و علائقی دارند که اگر مورد استفاده قرار نگیرد، رشد و تقویت پیدا نمی‌کند و بلااستفاده می‌ماند. والدین می‌توانند با ارجاع کارهایی به آنها، این استعدادها را پرورش دهند. اگر بچه کارش را خوب انجام نداد، سخت‌گیری و انتقاد نکنید، به او فرصت بدهید و راهنمایی‌اش کنید. شرکت در کارهای خانه او را با ارزش وسائل و چیزهای مختلف آشنا می‌سازد. توجه به کار کودکان در سنین مختلف باید متفاوت باشد. مثلاً برای کار یک کودک دو ساله یکی دو دقیقه وقت صرف کردن کافی است. ولی هرچه سن بچه بیشتر می‌شود، دقت و مراقبت نسبت به کیفیت کار او هم باید افزونتر شود، تا به تدریج خوب کار کردن را یاد بگیرد و استعدادها و ابتکارات خود را نشان دهد.

۴- برای تشویق یا تنبیه او از پول استفاده نکنید

برخی موقعی که کاری را به بچه ارجاع می‌کنند، برای اینکه او را مجبور به انجامش کنند، تهدید می‌کنند که مثلاً اگر این کار را انجام ندهی، مقرری‌ات قطع می‌شود. بعضی دیگر در مقابل کاری که بچه‌ها می‌کنند، به عنوان پاداش به آنها پول می‌دهند. چنین رفتاری موجب می‌شود کودکان فکر کنند همه کارها وابسته به پول است و مانع از آن می‌شود که احساس مسئولیت کنند و به عنوان عضو خانواده خود را در امور زندگی سهیم بدانند.

۵- مسائل مالی را مخفی نگاه ندارید

لزومی ندارد که بچه‌ها راجع به تمام مخارج خانواده و درآمد و هزینه آن کاملاً اطلاع داشته باشند. اما اگر به طور کلی در این مورد بی‌اطلاع باشند، امکان اینکه مخارج و توقعات خود را محدود کنند، وجود نخواهد داشت. بعضی‌ها از اینکه اطلاعاتی در این باره به فرزندشان بدهند، هراس دارند و از آن می‌ترسند که اسرار خانواده در خارج فاش شود. اما باید دانست که وظیفه داریم به فرزندانمان یاد بدهیم که در این مورد احتیاط کنند و خصوصی بودن مسائل خاصی را درک نمایند. بهتر است آنها را تا حد لازم در جریان مخارج زندگی قرار داد. این امر باعث می‌شود که آنها خواسته‌های خود را با وضع مالی والدین تطبیق دهند و در حل مشکلات مالی خانواده خود را شریک بدانند.

۶- درباره کار خود اطلاعاتی به آنها بدهید

وقتی بچه‌ها نمی‌دانند پدر و مادرشان چگونه و از چه طریق پول به دست می‌آورند، ارتباط بین کار و درآمد را به خوبی درک نمی‌کنند. اما با دانستن این موضوع به مشکلات زندگی و اینکه پول به آسانی به دست نمی‌آید، آشنا می‌شوند. در مواقع مناسب بچه را به محل کار خود ببرید تا متوجه زحمات شما باشد. در صورتی که کار شما طوری است که بردن بچه بدانجا امکان ندارد، از روزهای تعطیل برای این منظور استفاده کنید. تنها محبت داشتن به اطفال به آنها اطمینان به نفس نمی‌بخشد، بلکه ضروری است که فکر آنها را به کار انداخت و توجه آنان را به ارزش کار و لزوم جدیت و تلاش در این مورد جلب نمود. با آنها باید طوری رفتار کرد که ارزش پول را به خوبی درک نمایند و برای زندگی آینده آمادگی پیدا کنند.

■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

سرطان ریه در زنان شایع تر است

طبق تحقیقات، با رایج شدن سیگار در میان خانمها، در دو دهه اخیر سرطان ریه کشنده‌ترین سرطان در میان خانمها شناخته شده است. درعین حال، طی ده سال گذشته تعداد مردان مبتلا به سرطان ریه کاهش یافته است. در بیشتر کشورها به دلیل بالا رفتن تعداد زنان سیگاری، سرطان ریه از سرطان سینه هم درمیان خانمها رایج‌تر شده است.

برپایه یک سری مطالعات دانشگاهی در آلمان، زنانی که بین دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شروع به کشیدن سیگار کردند، هم‌اکنون به این بیماری مبتلا شده‌اند. معمولاً بین سیگار کشیدن و ابتلا به سرطان ۲۰ سال فاصله زمانی وجود دارد. این گروه مطالعه‌ای را بین مردان و زنان آغاز کردند که نتیجه مطالعه نشان داد، زنان بیشتر از مردان در معرض خطر سرطان ریه قرار دارند، اما بدنشان در سالهای ابتدایی ابتلا به بیماری، بهتر با بیماری مقابله می‌کند، بخصوص اگر زیر ۵۰ سال باشند.

در یک مطالعه مجزا مشخص شد زنانی که تحت عمل جراحی قرار می‌گیرند، طولانی‌تر عمر می‌کنند.

محققان معتقدند، عامل تغییر میزان طول عمر در زنان وجود هورمونهای ویژه زنانه در بدن آنهاست. این آزمایشات گام جدیدی در رابطه با جنسیت و سرطان ریه و طول عمر بیماران مبتلا برداشته است.

رابطه هورمون مردانه و آلزایمر

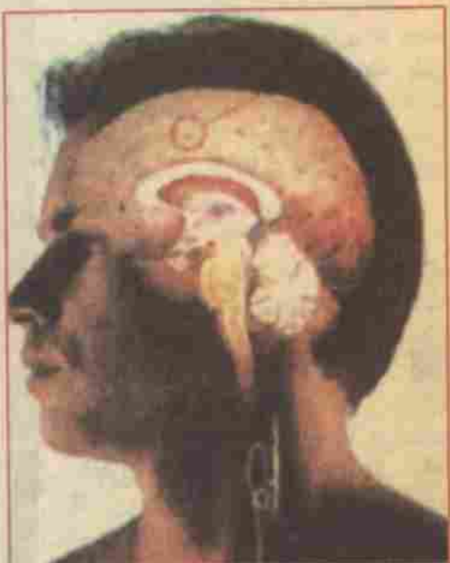

طی یک مطالعه شواهدی به دست آمد که نشان می‌داد هورمون جنسی روی بیماری آلزایمر مؤثر است.

دانشمندان شش مرد را که برای درمان سرطان پروستات جلوی هورمون جنسی‌شان (آندروژن) گرفته شده بود، مورد مطالعه قرار دادند.

دانشمندان مشاهده کردند میزان بتا آ می‌لوید در خون آنها تغییر کرده است.

بتاآمی‌لوید صفحه‌هایی را در مغز تولید می‌کند که در هنگام بیماری آلزایمر پدیدار می‌شوند. میزان بالای این پروتئین در خون با افزایش خطر ابتلا به آلزایمر ارتباط دارد.

وقتی میزان تستسترون در شش ماه اول درمان در خون مردان پایین آمد، میزان بتاآمی‌لوید دو برابر شد. شاید از همین شواهد بتوان استفاده کرد و توضیح داد که چرا با بالا رفتن سن و کم شدن هورمون مردانه تستسترون، آلزایمر به سراغ آقایان می‌آید.

استرس مفید، استرس مخرب

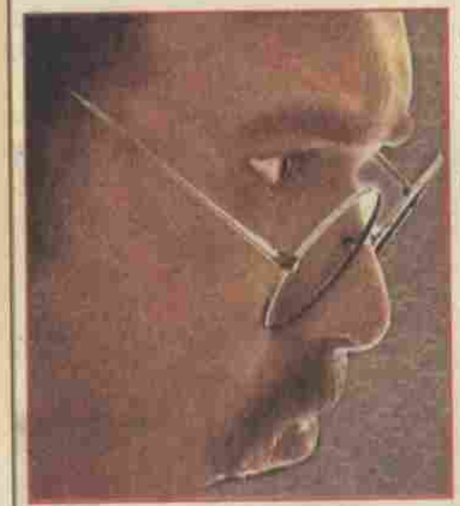

استرس طبیعی بخشی از زندگی هر انسان است. افراد هنگام امتحان دادن یا ماندن پشت ترافیک و به هنگام رفتن به سر کار دچار استرس می‌شوند. همه اینها طبیعی است. پزشکان معتقدند استرس بیش از حد می‌تواند عوارض مخربی روی مغز و تخریب عملکرد آن داشته باشد.

مشکل از جایی شروع می‌شود که یک عامل خطرناک بر فرد غالب شود. از آن پس مغز برای اینکه با این وضع مواجه شود، علائمی را به بدن می‌فرستد که مواد شیمیایی خاصی را در خون آزاد می‌سازد.

این مواد شیمیایی در مغز شکل هورمون استرس را به خود می‌گیرند. مطالعات نشان داده آنها می‌توانند به ناحیه‌ای از مغز که هیپوتالاموس نام دارد، آسیب برسانند. استرس شدید و مزمن حتی می‌تواند تمرکز فکری فرد را برهم زده و قدرت یادگیری‌اش را کاهش دهد.

هورمون استرس در اندازه طبیعی باعث می‌شود فرد سریعتر فکر کرده و بهتر عمل کند. اما اگر میزان زیادی از آن در بدن آزاد شود، توانایی تفکر را از فرد سلب می‌کند. کلید موفقیت مغز هر فرد، توانایی او در کنترل استرس است و می‌تواند سلامتی زندگی او را تضمین کند.

کنترل بیماری پوستی با خوراکیها

افرادی که پوستی حساس دارند، می‌توانند در وعده‌های غذایی‌شان مرکبات و گوجه فرنگی را حذف کنند. این افراد معمولاً با برخورد با مواد آلرژی‌زا دچار خارش، قرمزی و تورم در پوستشان می‌شوند.

اغلب مردم نمی‌دانند که گذشته از مواد آلرژی‌زا غذاها هم می‌توانند این حساسیت را ایجاد کنند. اخیراً دانشمندان نتیجه تحقیقاتشان را در مجله علمی به چاپ رسانده‌اند. آنها بیمارانی را که دچار مشکل پوستی بودند، مورد بررسی قرار دادند و از آنها خواستند از غذاها و موادی که به آن حساسیت دارند، اجتناب کنند. حتی عطر و نوشیدنیهای خطرناک را هم قدغن کردند.

از بین این افراد ۴۵ نفر به‌طور خاص به مواد شیمیایی درون غذاها و مواد معمولی درونی عطرها حساس بودند. افرادی که به مواد خوراکی حساسند به محض مصرف کردن آن لکه‌های قرمزی روی پوستشان ظاهر می‌شود.

پس از حذف کردن منابع حساسیت‌زا چون عطرها، رنگها، انواع کرمها و پاک کننده‌های صورت، هنوز برخی بیماران با مشکل پوستی دست به گریبان بودند به همین منظور از آنها خواسته شد غذاهایی را که حاوی مواد شیمیایی است از لیست غذایی حذف کنند.

این غذاها شامل شکلات، مرکبات، پستی، نوشابه و گوجه فرنگی بود. این مواد درست همانهایی هستند که اغلب مردم اشتیاق فراوانی به خوردنشان دارند. برخی طعم‌دهنده‌ها چون دارچین، وانیل و همچنین سس قرمز و مایونز نیز بسیار حساسیت‌زا می‌باشند.

وقتی افراد دچار بیماری پوستی می‌شوند، باید سریعاً مواد نامبرده را از لیست خوراکیهای روزانه‌شان به مدت سه تا چهار هفته حذف کنند. پس از این مدت بهتر است هرچند روز یک‌بار یکی از این مواد غذایی را بخورند و وضعیت پوست خود را بررسی کنند تا بفهمند به کدام‌یک از این مواد حساس‌اند. این بهترین روش برای بررسی حساسیت پوستی و جلوگیری از آن به‌شمار می‌آید.

رابطه تغذیه صحیح در دوران کودکی و فشارخون

تغذیه کودک همواره به عنوان یکی از موارد بسیار عمده مورد بحث در محافل علمی بوده. اگر اطفال در دوران طفولیت به‌طور مشخصی از ذخایر چربی و اسیدهای چرب بهره ببرند در سنین بالا دچار بیماری فشار خون نخواهند شد.

شیر مادر از نظر مواد غذایی بسیار غنی است و زنجیره‌های چربی بسیار مفیدی دارد حتی روغن ماهی که برای کودک مفید است در شیر مادر یافت می‌شود.

کودک این اسیدهای چرب را طی سه ماه آخر که درون رحم مادر است و همچنین چند ماه پس از تولد، در مغز ذخیره می‌کند. مغز و نخاع به مقدار مناسبی از این مواد غذایی نیاز دارد تا قدرت بینایی و دیگر عملکردهایش را رشد دهد.

کودکانی که بیش از ۱۲ ماه شیر مادر خورده‌اند خیلی کم فشارخون بالا را تجربه می‌کنند. دانشمندان معتقدند این تأثیر محافظ در بدن، فقط به اسید چرب موجود در شیر مادر مربوط می‌شود.

طی مطالعاتی که روی جانوران انجام گرفته، مشخص شده هرگاه میزان یکی از اسیدهای چرب شیر کاهش می‌یابد، فشارخون جانور بالا می‌رود و وقتی این ماده به بدن آن جانور وارد می‌شود، دوباره فشارخون به حالت اولیه‌اش بازمی‌گردد.

به دلیل اینکه شیر مادر نمی‌تواند به‌تنهایی تمامی ذخیره مورد نیاز چربی بدن را برای جلوگیری از فشارخون بالا تأمین کند، دانشمندان پیشنهاد می‌دهند دوران شیردهی طولانی باشد و در سه سال اول به‌طور کمکی این مواد غذایی مفید به کودک خورانده شود.

این کار باید خیلی زود و در سنین ابتدایی رشد انجام گیرد زیرا زمانی که مکانیزم درونی مربوط به فشارخون کامل شد دیگر برای انجام هر کاری دیر است. دانشمندان تصمیم دارند مطالعه‌ای را روی کودکانی انجام دهند که از ابتدای تولد تا پنج سالگی به‌طور مرتب مواد حاوی اسیدهای چرب مفید را خورده‌اند. آنها می‌خواهند بدانند این اطفال در بزرگسالی دچار فشارخون می‌شوند یا نه.

این اسیدهای چرب به علاوه ریتم قلب را منظم می‌کنند، کلسترول و تری‌گلیسیرید را کاهش داده و از ابتلا به دیابت نوع دوم جلوگیری می‌کنند. این امکان وجود دارد که مصرف اسید چرب اشباع نشده، تا پایان عمر نیز مفید باشد.

افسردگی ناشی از درد قفسه سینه

مطالعات نشان می‌دهد افرادی که به دلیل درد قفسه سینه به اورژانس مراجعه می‌کنند و سپس به خانه برمی‌گردند پس از یک ماه هنوز احساس تشویش و افسردگی در آنها ادامه دارد. شاید به دلیل ایجاد اختلال در زندگی روزمره دچار چنین حالتی می‌شوند. به هرحال این وضعیت درست مشابه افرادی است که حمله قلبی داشته‌اند زیرا آنها نیز پس از درمان دچار یک دوره تشویش و افسردگی می‌شوند.

تعجب اینجاست که چرا این افراد پس از اینکه می‌فهمند مشکلشان فقط یک درد ساده در ناحیه قفسه سینه است، همچنان افسرده باقی می‌مانند درحالی که باید نگرانی‌شان تخفیف بیابد.

برای دریافت این نکته یک تیم تحقیقاتی از اکتبر ۱۹۹۹ تا آوریل ۲۰۰۰، ۱۶۸ بیمار را که به دلیل درد قفسه سینه به اورژانس مراجعه کرده بودند، مورد مطالعه قرار دادند. از این تعداد هشت نفر به علت تشویش و نگرانی دچار این درد شده بودند و بقیه بیشتر مورد بررسی قرار گرفتند. پس از انجام آزمایش ۱۹ درصد بیماران دچار نگرانی معتدل و ۱۳ درصد دچار افسردگی معتدل بودند. همچنین گزارش شد این افراد از نظر علائم حیاتی، درد، سلامت روحی و جسمی و عملکرد اجتماعی در سطح بسیار پایینی قرار گرفته‌اند. یک ماه بعد پس از آزمایش دوباره مشخص شد که افسردگی، تشویش و وضعیت زندگی اجتماعی این بیماران همچنان مانند یک ماه قبل است و تنها در وضعیت درد آنها بهبود حاصل شده، درحالی که سلامت روحی‌شان در زندگی اجتماعی بدتر می‌شود.

تلفن راه‌یاب

اخیراً وسیله ارتباطی بسیار جالبی برای علاقه‌مندان به بازار عرضه شده که سروصدای زیادی را هم به راه انداخته، این وسیله یک گوشی تلفن جدید است که توسط آن می‌توانید موقعیت خود را مشخص کنید.

etrex
GARMIN

این تلفن که توسط ماهواره‌های دولتی بسیار قوی آمریکایی کار می‌کند، شما را از موقعیت خودتان آگاه می‌کند و می‌توانید بفهمید کجا هستید. شما توسط این دستگاه که تا فاصله ۲۵ پایی هر محلی را مشخص می‌کند قادرید مسیرتان را به راحتی بیابید. قیمت کالای فوق ۱۱۹ دلار است.

چاقوی سوئیسی

با داشتن این تلفن گویی شما یک چاقوی سوئیسی همه‌کاره را در دست دارید. وحشت نکنید این دستگاه برنده نیست اما یک وسیله همه‌کاره است که حاوی ارتفاع‌سنج و هواسنج است.

به علاوه، اصلاً نمی‌توان با آن استراق سمع کرد و هیچ‌گاه تداخل خط ندارد. این تلفن کانالهای هواشناسی نیز دارد و می‌تواند وضعیت هوا را پیش‌بینی کند. پس عجیب نیست اگر آن را به چاقوی سوئیسی تشبیه کنیم. قیمت این کالا ۱۲۹ دلار است.

یک مسابقه عجیب

شاید بتوان اسم این کار را یک مسابقه البته از نوع آمریکایی گذاشت. آمریکایی‌ها در یک جشن سالانه در شرق دوبلین با یکدیگر به رقابت عجیبی می‌پردازند. در این مسابقه که «ردنک» (**Redneck**) نام دارد افراد مختلف با سنین متفاوت می‌توانند شرکت کنند.

شرکت‌کنندگان باید به صورتی ویژه در یک گودال پر از گل بپرند و هر که گل بیشتری به اطراف بپاشد برنده است. آنها باید یک شیرجه بسیار صاف در آب بزنند و با شکم به درون گلها بپرند. البته شانس برنده شدن فقط با افراد سنگین وزن است و معمولاً چاقترین شرکت‌کنندگان صاحب جایزه نهایی مسابقه می‌شوند.

خاطرات کلانتر- (۶۷)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

این ماجرا:

جنایت عجیب در یک خانواده چهار نفره!

قسمت دوم و پایانی

در قسمت قبل خواندید:

به کلانتر گزارش می‌رسد که یک جنایت رخ داده. او همراه محسن به محل قتل می‌رود. مقتول یک مرد جوان است. پدر مقتول مدعیست که یک غریبه پسرش را جلوی در با قیچی کشته و گریخته. اما همسایه‌ها شهادت می‌دهند که قیچی را در دست فرنگیس - زن مقتول - دیده‌اند. کلانتر در بررسی منزل مقتول، تعدادی قیچی دیگر شبیه به آلت قتل می‌یابد و...

و اینک پایان ماجرا!

رو کردم به محسن و گفتم:

- توی این قضیه یک چیز گنگ و مبهم وجود داره... البته ما کارمان انجام شده... یعنی باید گزارش‌رو تکمیل کنیم. همسر و پدر مقتول‌رو هم امشب بازداشت کنیم. و فردا صبح پرونده و متهمین رو به دادسرا اعزام کنیم. اما چیزی که هست. خودت که اخلاق «دردسرساز» منو می‌دونی؟ من موقعی که به این‌طور پرونده‌های عجیب و غریب برمی‌خورم. اون وقت نمی‌تونم فقط به «انجام وظیفه»ام بسنده کنم و...

محسن حرفم را قطع کرد و گفت:

- می‌دونم کلانتر... خود دادسراهم که در جریان هست؟ پس اگر فکر می‌کنین از این قتل هم سرنخ پیدا کردین. منم بدم نمیاد تا آخرش بریم...

خندیدم و گفتم:

- در مورد تو که تردید ندارم... کم‌کم داری بین بروبچه‌های آگاهی، به «محسن پوآرو» معروف میشی [تبسمی کرد و به ادامه گفتم:] آره... همونطور که بهت گفتم توی این قضیه هم یک چیزهایی منو مشکوک کرده... دفاع جانانه پدر مقتول از عروسش! که حتی یک درصد هم احتمال نمیده که شاید پسرش توسط عروسش به قتل رسیده باشه... از طرف دیگه، پاسخهای فرنگیس و رفتار عصبی اون. سوم همین قنداق سوخته که تو پیدا کردی، و بالاخره موردی که همه این مواردرو تأیید می‌کنه. هم‌خانواده بودن آلت قتل، با این سری از قیچی‌هاست که ذهن منو شلوغ کرده! حالا کاری که می‌خوام بکنم این است که پدر مقتول‌رو به بهانه‌ای ببری داخل حیاط. تا من با فرنگیس صحبت کنم! البته می‌تونم بدون زمینه‌چینی هم با زن مقتول حرف بزنم. اما دلم نمی‌خواد اون متوجه بشه که بهش مشکوک هستم!

محسن که خوب منظورم را می‌فهمید سری تکان داد:

- چشم کلانتر... می‌برمش داخل حیاط و در مورد اون کپه آتش سؤال می‌کنم...

و بعد به سوی پیرمرد رفت:

- ببخشید پدرجان... چند دقیقه می‌تونیم با هم در حیاط گپ بزنیم؟

پیرمرد «حتماً» را گفت. اما اضافه کرد:

- عروسم چی؟ اون الان اعصابش به هم ریخته و...

- نگران نباشید. من اینجا هستم و می‌خوام چندتا تلفن به مرکز بزنم. هوای عروستون‌رو دارم... خیالتون راحت باشه...

مخصوصاً خودم را با تلفن مشغول کردم. چشم‌های نگران پیرمرد. تردید مرا نسبت به چیزی که در ذهنم بود. بیشتر کرد.

پیرمرد که داخل حیاط شد. همسر مقتول را صدا کردم:

- فرنگیس خانم... یکدقیقه تشریف میارین...

زن جوان که نوزادش را در بغل داشت. از داخل آشپزخانه سرک کشید و با لحنی محزون پاسخ داد:

- چشم آقا... دارم شیر بچه‌ام‌رو گرم می‌کنم... الان خدمت می‌رسم...

داخل آشپزخانه که شد. من هم به آنسو راه افتادم. «یاالله» گفتم و چند سرفه کردم تا زن مجال داشته باشد روسری‌اش را سر کند.

داشت شیر را گرم می‌کرد. اما نه در ظرف مخصوص بچه نوزاد. بلکه در یک قابلمه بزرگ دوازده نفره! تعجب کردم:

- فرنگیس خانم چرا شیر بچه‌رو توی این قابلمه گرم می‌کنین؟

فرنگیس که حالا بچه را چند لحظه‌ای برای رفع خستگی، روی کابینت‌ها گذاشته. پاسخ داد:

- بله... درسته... ولی لوازم بچه‌ام اینجا نیست که... [زن جوان ناگهان حرفش را خورد - گویی چیزی گفته بود که نباید - و مسیر حرف را تغییر داد:] منظورم اینه که... دیشب خونه مادرم بودم. و صبح که آمدم بیرون یادم رفت لوازم بچه‌رو بیارم...

لکنت زبان زن مجال بیشتر گفتنش را نداد. من اضافه کردم:

- مگر دیشب خونه مادرتون بودین؟ مگر اینجا، با شوهرتان زندگی نمی‌کنید؟

زن کاملاً دستپاچه شده بود:

- چرا... نه... یعنی اینکه... منظورم اینه که همین جا زندگی می‌کنم. ولی چون بعضی وقتها دلم برای اونها تنگ میشه...

- واسه همین تمام لوازم خودتان و بچه‌تون‌رو بردین آنجا؟ یعنی فقط برای ده یا پانزده روز یکباری که میرین خونه والدینتان. تمام لوازمتون‌رو بردین اونجا؟ من هرچی توی خونه نگاه کردم. حتی یک تکه لباس هم از شما یا بچه‌تون ندیدم؟ [ناگهان یک پلتیک به ذهنم رسید و بهش یکدستی زدم] از پدر شوهرتان که پرسیدم چرا لوازم شما اینجا نیست. گفت شما اینجا زندگی نمی‌کنین.... گفت کمی با شوهر مرحومتان اختلاف داشتین و برای همین موقتاً جدا از هم زندگی می‌کردین.

اینها را که گفتم. رنگ از رخساره فرنگیس پرید. خشکش زد. لحظه‌ای خیره من شد و سپس با اضطراب فراوان گفت:

- خودش گفت؟ خود حاج آقا این‌رو گفت؟

پاسخی ندادم. حالا کم‌کم داشتم به هدف نزدیک می‌شدم. خواستم ادامه بدهم که پیرمرد داخل شد و محسن هم پی او. محسن با نگاه حالی‌ام کرد که «نتونستم بیشتر از این بیرون نگهش دارم». قبل از اینکه پیرمرد به‌طرف عروسش بیاید. دست او را گرفتم و با محسن داخل حیاط برگشتیم. پیرمرد خیلی اصرار داشت یک لحظه هم که شده به سراغ فرنگیس برود - لابد برای اینکه چیزی بگویدش - و من نمی‌خواستم این‌طور بشود. محسن در حضور پیرمرد گفت:

- حاج آقا میگه این کپه آتیش مربوط به دو روز قبل است که برگهارو سوزانده‌اند!

کنار «جامانده‌های آتش» خم شدم و دستم را رویش گرفتم و گفتم:

- ولی این آتیش هنوز حرارت کمی داره... یعنی اینکه لااقل دو ساعت قبل شعله‌ور بوده... [و بعد رو به محسن ادامه دادم:] با حاج آقا سری بزنین به ماشین کلانتری و برگردید...

پیرمرد علی‌رغم میلش همراه محسن شد. داخل خانه شدم و این بار از زن جوان در مورد آتش پرسیدم که - باز مبهم با دستپاچگی - پاسخ داد:

- دیشب شوهرم قاسم، هوس کرد که سیب زمینی پخته بخوره. این بود که... به یاد دوران کودکی‌اش، گوشه باغچه آتیش روشن کرد و چندتا سیب زمینی پختیم!

خندیدم و گفتم:

- عجب آتش سمجی بوده که تا امشب هم گرم مونده!

زن رنگش پرید و سکوت کرد. از آن قبیل آدمها بود که هرگز نمی‌توانست دروغ بگوید و اگر هم تلاش می‌کرد، دروغش هویدا می‌شد!

کافی بود با دو سؤال دیگر فرنگیس را وادار به اعتراف کنم. اما نه! یک کار راحت‌تر هم وجود داشت. او را با همان اضطرابش به جا گذاشتم و داخل حیاط شدم. محسن و حاج آقا هم برگشته بودند. به من که رسیدند. بی‌معطلی گفتم:

- حاج آقا خودت‌رو خسته نکن... عروس‌ات - فرنگیس خانم - هر چی باید می‌گفت گفت...

پیرمرد کم مانده بود به زمین بیفتد. لحظه‌ای لبش را گزید. بعد - در یک لحظه - احتمال داد که شاید دارد بازی می‌خورد. این بود که با بی‌تفاوتی گفت:

- گفت؟ چی گفت؟ هرچی گفته درسته... مگه قرار بود دروغ بگه...؟

لحظه حساسی بود. یا باید از او عذرخواهی می‌کردم یا اینکه...! راه دوم را انتخاب کردم و پوزخندی تحویلش دادم و به محسن گفتم:

- جناب سروان ما با ایشان کاری نداریم... برو اون زن جوون را دستبند بزن و ببریمش...

تیرم به هدف نشست. پیرمرد یکمرتبه گر گرفت:

- نه... به اون چیکار دارین؟ اون که گناهی نکرده... من... قاتل منم...!

- آقاجون... مه قرار نبود حرف نزنیم؟

این حرف را فرنگیس زد که تازه لحظه‌ای بود به جمع ما پیوسته بود! پیرمرد با تعجب گفت:

- ولی تو که همه چیزرو بهشون گفتی؟

- من...؟ من حرفی نزدم!

پیرمرد جا خورد. نگاهی به من کرد و قبل از هر پرسشی، خودم پاسخش را دادم:

- چاره‌ای نبود پدرجان... من مطمئن بودم که شماها دارید دروغ میگین... واسه همین مجبور شدم بلوف بزنم...

زن جوان به شدت گریست. پدرشوهرش کنار او نشست. موهای عروسش را نوازش کرد و نوه‌اش را بوسید و گفت:

- غصه نخور دخترم... این سگ باید بالاخره یکروز کشته می‌شد... دیر و زود داشت. اما خلاصه یکروز این اتفاق می‌افتاد... من هم از کاری که کردم پشیمان نیستم...

- نه... این دروغه کلانتر... قاسم‌رو من کشتم... آقاجون گناهی نداشت...

این «اعتراف» را فرنگیس فریاد کرد. بچه‌اش را زمین گذاشت و به‌سوی ما آمد تا - مثلاً دستبندش بزنیم! اما پیرمرد درحالی که اشک در چشمانش و تبسم بر لبانش نشسته بود او را کناری زد و دستش را گرفت و گفت:

- دخترم از فداکاریت متشکرم... ولی من از کاری که کردم پشیمان نیستم... درحقیقت من باید چند ماه قبل، همان روز اولی که این نسناس تو و این بچه بی گناه‌رو از خونه بیرون کرد می‌کشتمش... اما تصورم این بود که این نانجیب، وقتی چشمش به بچه خودش بیفته و یک لبخندش‌رو ببینه و کمی باهاش بازی کنه، اون موقع ذات شیطانی‌اش‌رو از دست میده و به تلافی اون همه ظلم و ناجوانمردی‌ای که در حق تو کرد، به زندگی برمی‌گرده و سعی می‌کنه گذشته‌رو جبران کنه... اما وقتی دیدم حتی از این بچه طفل معصوم - که مثلاً جگرگوشه خودش بود - نیز تنفر داره، اون موقع باور کردم که من یک گرگ بار آوردم نه یک پسر! با این حال امروز وقتی دیدم چه قصدی داره، دیگر مغزم قاطی کرد و راحتش کردم... الان هم پشیمان نیستم [پیرمرد دوباره عروسش را دلداری داد و به ادامه گفت:] تو هم نیازی نیست فداکاری بکنی دخترم!

فرنگیس اما هنوز دست‌بردار نبود و به من گفت:

- نه کلانتر... این آقاجون است که داره فداکاری می‌کنه و...

حوصله‌ام داشت سر می‌رفت. اگر بازی همین‌طور ادامه پیدا می‌کرد و من توپ «دستش ده» این بازی می‌شدم، آن وقت کار به دادسرا می‌کشید. و من که دلم نمی‌آمد در این مرحله آخر کار را واگذار کنم، با قاطعیت به آنها گفتم:

- البته فداکاری عمل زیبایی است... اما یادتون نره که گاهی اوقات دو نفر هم می‌توانند به اتهام قتل بازداشت بشوند... [رو به بچه فرنگیس کردم و ادامه دادم:] اون موقع تکلیف این بچه بی گناه چی میشه؟

درست رگ خواب فرنگیس را یافتم. زد زیر گریه و گفت:

- آقاجون تو قول داده بودی... چرا گفتی؟ حالا من، با این تنهایی بزرگ و بدون شما چیکار می‌تونم بکنم؟

پیرمرد دلداریش داد. هر دو را داخل خانه دلالت کردم و همراه محسن پشت سر آنها وارد شدیم. دو، سه دقیقه‌ای که گذشت و کمی آرامتر شدند، رو به پیرمرد گفتم:

- دوست داری اینجا همه چیزرو بگی یا اینکه بریم کلانتری؟

پیرمرد سیگار دهم یا پانزدهم‌اش را روشن کرد و شروع به گفتن نمود:

- همسرم که مرد، قاسم چهار ساله بود. اون روزها من کارمند دولت بودم و چون خواهر و برادری هم نداشتم، مجبور بودم خودم بچه‌ام‌رو بزرگ کنم. واسه همین پس از کلی جستجو، یک پرستار بچه پیدا کردم که سرنوشت او هم کمی مثل خود من بود. یعنی شوهرش بعد از اینکه بچه‌رو دست اون زن گذاشته بود [اون بچه همین فرنگیس خانم است] بی‌خبر گذاشته و رفته بود کویت، و یک طلاقنامه کتبی فرستاد و از زنش جدا شد. در اون روزها که مادر فرنگیس آمد خونه ما، دخترش یکساله بود. من و اون زن خطبه خواهر - برادری خواندیم و چهارتایی زندگی راحتی داشتیم. من کار می‌کردم و پول درمی‌آوردم، مادر فرنگیس هم مثل یک مادر واقعی از قاسم نگهداری می‌کرد - حتی از دختر خودش بیشتر - روزگارمان خوب بود تا اینکه چند سال قبل، موقعی که قاسم شانزده ساله بود و فرنگیس چهارده ساله، اون زن بیچاره توی خونه من دچار برق گرفتگی شد و درجا مُرد. خب وظیفه انسانی من حکم می‌کرد که دخترش‌رو [که واقعاً مثل دختر خودم دوستش داشتم] بزرگ کنم و همین کار را کردم. منتهی چون این دوتا نسبت به هم نامحرم بودند و سنشان نیز، سن خطرناکی بود، مدام در گوش پسرم می‌خواندم که «تو برادر فرنگیس هستی» تا اینکه از حدود دو سال قبل، فرنگیس چند بار بهم گفت که قاسم بهش نظر سو، داره! اما قاسم منکر می‌شد. کم‌کم داشتم راه‌حلی پیدا می‌کردم تا فرنگیس جای دیگری زندگی کنه، که یکشب وقتی به خونه برگشتم، فرنگیس که تمام سر و صورتش کبود و خونین بود، گفت که قاسم با زور... و کار از کار گذشته بود. طوری دیوانه شدم که همان شب می‌خواستم قاسم‌رو بکشم. اما اون که حسابی ترسیده بود، حرفی زد که کوتاه آمدم. گفت: [من می‌خوام با فرنگیس ازدواج کنم] راه‌حل خوبی بود. این‌طوری هر دو سروسامان می‌گرفتند. برای همین فردا صبح رفتیم محضر و فرنگیس شد زن قاسم. ولی اشتباه می‌کردم. قاسم قصد داشت با آزار دادن فرنگیس او را وادار به طلاق بکنه! تا اینکه خبردار شدم که فرنگیس حامله است و امیدوار شدم پس از به دنیا آمدن نوه‌ام، رفتار پسرم هم عوض بشه! اما بدبختی این بود که وقتی مرتضی - نوه‌ام - به دنیا آمد، قاسم تا خرخره در باتلاق اعتیاد فرو رفته بود و دیگر مغزش کار نمی‌کرد. هنوز هم حاضر نبود با فرنگیس زندگی کنه. صبح و شب کتکش می‌زد، تحقیرش می‌کرد. به بچه خودش هم رحم نمی‌کرد. یک چند ماه فرنگیس و مرتضی‌رو بردم توی مسافرخانه تا شاید وضع درست بشه. مستأصل مانده بودم چه کنم؟ که آن شب شوم رسید. سرشب توی اتاق مشغول روزنامه خواندن بودم که صدای ضجه‌ها و گریه‌های فرنگیس، و ناله‌های مرتضی را شنیدم. توی حیاط که آمدم دیدم قاسم دیوانه شده و می‌خواهد بچه خودش‌رو بسوزونه! اول فکر کردم که داره زنش‌رو تهدید می‌کنه. ولی نه. انگار قضیه جدیتر از این حرفها بود! دو، سه بار رفتم جلو تا بچه‌رو از دستش بگیرم. اما قاسم دیوانه شده بود. حتی با مشت کوبید توی دهن خودم که یکی از دندانهام هم شکست! اما وقتی دیدم نوه‌ام‌رو انداخت وسط آتیش، یکمرتبه مغزم منجمد شد.

بقیه در صفحه ۴۷

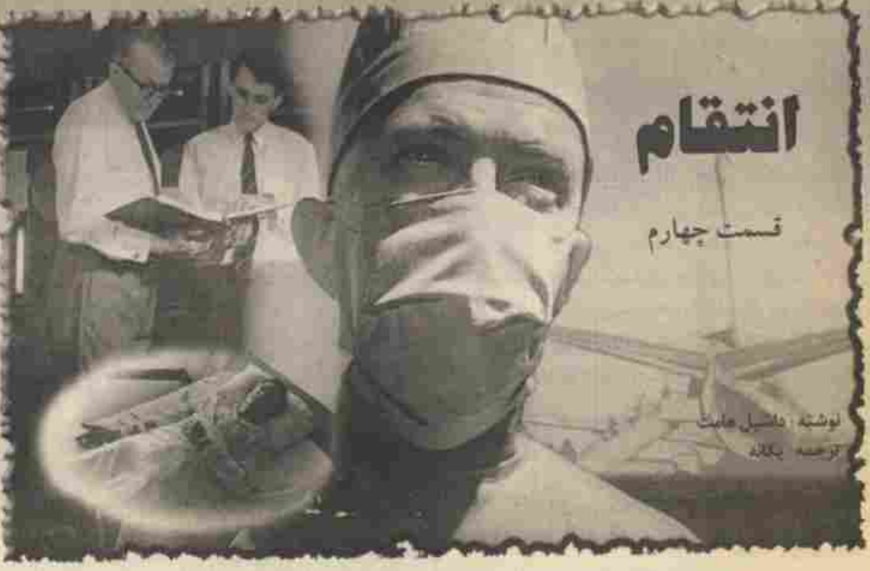

انتقام

قسمت چهارم

نوشته: داشیل هامت
ترجمه: یگانه

پیش از این خواندید:

ستوان میکی فیلیپس و همسرش کتی در خانه مورد سوءقصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی به شکل معجزه‌آسایی از مرگ خلاصی می‌یابد ولی چندین ماه در بیمارستان بستری می‌ماند.

اکنون میکی فیلیپس اندکی بهبود یافته تقاضا کرده تا با رئیس خود سروان «آندریوز» ملاقات کند.

سروان آندریوز در بیمارستان به دیدار میکی فیلیپس می‌آید و به او اطلاع می‌دهد که تاکنون اداره پلیس نتوانسته است ردپای جانیان را بیابد. پس از چند سؤال و جواب، سروان از میکی می‌پرسد احتمال دارد که زنش «کتی» دشمنی داشته باشد؟!

دست لرزان خود را پیش برد که آن را از اوراق دیگر جدا کند، اما تغییر عقیده داد. اکنون دیگر قضیه ربطی به پلیس نداشت؛ میکی تصمیم گرفته بود که این «شکار انسان» را خودش به‌تنهایی انجام دهد... نمی‌توانست این سند را بدزدد؛ این بود که بار دیگر با حرص و ولع نظری به متن اعلامیه انداخت:

«مردی که به جرم صدور چک بی‌محل تحت تعقیب پلیس است.»

اسم: لورا برتز، معروف به «ماهی سفید».

جرم: از آزادی موقت خود سوءاستفاده کرده و روز سیزدهم اوت گریخته است.

قد: یک متر و هشتاد و پنج سانتی‌متر.

وزن: ۹۵ کیلوگرم.

چشم: کبود.

علائم مشخصه: جای زخم در پشت گوش راست.

خال: روی گونه چپ.

ملاحظات: احتمال می‌رود که در آرایشگاهها مشغول کار باشد. مظنون به پاانداز‌ی است.

آدرس او در هنگام فرار: خانه شماره ۱۳۱۸ - خیابان «بیکن» در کانزاس‌سیتی - (میسوری).

اخطار: تعقیب او ممکن است با خطراتی همراه باشد.

میکی فیلیپس چند بار آن متن را مرور کرد تا کمترین جزئیات سیمای مردی که پنج ماه شبهای او را از کابوس لبریز کرده بود در ذهنش نقش ببندد! برای آنکه بداند این اعلان در چه زمانی از طرف پلیس کانزاس‌سیتی انتشار یافته است، نظری به تاریخ آن انداخت:

- بیش از یک سال از تاریخ انتشار آن گذشته بود... به این ترتیب ردپایی دیده نمی‌شد. با وجود این، سرنخ اول پیدا شده بود.

هیجان تازه‌ای به او دست داد و به جستجو در بقیه صفحات آلبوم پرداخت، به این امید که شاید تصویر آن جانی دیگر را هم پیدا کند. اما نتیجه‌ای به دست نیاورد.

وقتی که پرونده‌ها را پس می‌داد، کوشید قیافه آرام و آسوده‌ای به خود بگیرد. اما ناگزیر دستهایش را در جیبهایش نگه داشت تا لرزش آنها را پنهان کند.

مسوول پرونده‌ها پرسید:

- چیزی پیدا نشد؟

میکی که خوش نداشت پلیس از روی دست او «رج» بزند! با بی‌تفاوتی پاسخ داد:

- نه... چیزی پیدا نشد... با وجود این بسیار متشکرم... و معذرت می‌خواهم که اسباب زحمتتان را فراهم آوردم.

زن تبسم کرد:

- اختیار دارید... دلتان می‌خواهد یک فنجان قهوه بنوشید؟

میکی با صمیمیت گفت:

- نه، متشکرم... باید برگردم... حالا دیگر لابد کفر سروان درآمده...

بی‌هیچ عجله‌ای از عمارت خارج شد. اما همین که به وسط خیابان رسید، شروع به دویدن کرد. نیم ساعت بعد صورت‌حساب خود را خواست و از میان ماشین‌های بی‌شماری که این طرف و آن‌طرف می‌رفتند، به طرف جنوب، به سمت کانزاس‌سیتی به راه افتاد.

* * *

آخرین آدرس «لورا برتز» معروف به «ماهی سفید» با زمین بایری واقع در یکی از محله‌های مرکزی شهر مطابقت داشت.

میکی فیلیپس که مجبور بود در جایی سکونت داشته باشد، در یک عمارت نیمه مخروبه و بی‌آسانسور که به وسیله زنی به اسم «کورال بلیک» اداره می‌شد، اتاقی پیدا کرد... کورال بلیک زنی چهل ساله بود، اما چهره‌ای شکسته‌تر از سن خود داشت.

مرد جوان، جذاب و خوش اندامی که به میهمانخانه او آمده بود، در دفتر میهمانها نام خود را «جو مارین» ثبت کرده بود و خانم کورال بلیک با حس کنجکاوی از حضور این تازه‌وارد مثل کسی که وجود خود را برای انجام همه کارهای دنیا لازم می‌داند، مدام در این گوشه و آن گوشه رفت و آمد می‌کرد و خود را سرگرم می‌نمود.

«جو مارین» عاقبت به هر زحمتی که بود شرّ این مزاحم را از سر خود کم کرد تا به کاری که درنظر داشت بیاندیشد.

اتاق مجهز به یک تختخواب و یک صندلی، کمد، دستشویی و یک گنجه کوچک بود با پنجره بلندی که به طرف حیاط خلوت باز می‌شد. جو مارین در آن طرف حیاط پنجره‌ای دید که قرینه پنجره اتاق خودش بود.

صبح بود و باد شدید ماه نوامبر بیداد می‌کرد. جو مارین چهارده ساعت متوالی رانندگی کرده بود و جز دوبار که چند دقیقه‌ای برای خوردن قهوه ماشین را نگهداشته بود، در هیچ جای دیگر توقف نکرده بود. جو روی تختخواب دراز شد تا پشت خود را که گویی آتش گرفته بود، و چشمهایش را که می‌سوخت، تسکین بدهد و درعین حال به حساب دارایی خود نیز رسیدگی کند.

در کمربندی که زیر لباس بسته بود، کمی بیش از دو هزار دلار پول نقد داشت که از فروش خانه‌اش برای او مانده بود...

اسم و مشخصات آن مرد آرایشگر را نیز در دست داشت و مطمئن بود که لورا برتز در گذشته به این محله رفت و آمد می‌کرده است. زیرا میهمانخانه در محل پررفت و آمد شهر قرار داشت. میهمان تازه‌وارد ماشینی داشت که یک سال کار کرده بود، ولی بسیار مرتب و منظم بود... اما مدارک آن به اسم میکی فیلیپس به ثبت رسیده بود!!

این ماشین با وضعی که درحال حاضر داشت، عامل خطری برای او به‌شمار می‌آمد و لازم بود که آن را از سر خود وا کند.

* * *

میکی تا ظهر استراحت کرد. سپس برخاست و استحمام کرد، صورت خود را تراشید، پیراهنش را عوض کرد و بیرون رفت.

با فروش ماشین خود، هزار و پانصد دلار دیگر به دست آورد. سپس نزد فروشنده‌ای رفت که ماشین‌های دست دوم می‌فروخت و با پرداخت صد

دلار از پس‌اندازش، ماشینی خرید که ساخت اروپا بود، و نمره ماشین تازه را به اسم «جو مارین» به ثبت رسانید و به طرف میهمانخانه بازگشت. این ماشین جدید، اگرچه کهنه بود، اما شتاب و قدرت آن از ماشین شیک و ظریف قبلی، بیشتر به کارش می‌آمد.

در این محله تعدادی مغازه ارزان فروشی به وضعی درهم و برهم در کنار عمارتهای کهنه و فرسوده دیده می‌شد... این عمارتها نیز، اغلب به مسافرخانه تبدیل شده بود.

«جو مارین» ابتدا به آرایشگاه مردانه رفت و همانجا، در حین اصلاح موی خود، با همان درایت همیشگی‌اش اطلاع یافت که «لورا برتز» در یکی از آرایشگاههای همین محل به نام آرایشگاه «کانتلو» کار می‌کرده و از مدتی پیش ناپدید شده.

پس از آنکه همه جای خیابان را زیرپا گذاشت، عاقبت تصمیم گرفت که آدرس آرایشگاه «کانتلو» را از فروشنده‌ای بپرسد. اما جوابی که گرفت یأس‌آور بود. فروشنده جواب داد که «کانتلو» شش، هفت ماه پیش دکان خود را بسته است.

میکی گفت:

- روشن‌تر بگویم، من در جستجوی مردی به نام «لورا برتز» هستم.

- عزیزم او را نمی‌شناسم... من هرگز پا به آن آرایشگاه نگذاشته بودم!

میکی به میهمانخانه بازگشت و به محض ورود به تختخواب رفت، پشتش هنوز به شدت درد می‌کرد و اگر می‌خواست آن شب سرحال باشد، راهی جز این نداشت که چند ساعتی بخوابد و استراحت کند.

ساعت شش غروب بیدار شد. هوا تاریک بود، اما در اتاقی که روبروی اتاق او، در آن طرف حیاط قرار داشت، روشنایی چراغ به چشم می‌خورد. مدتی بعد صدایی از اتاق توجه او را به سمت پنجره روبرو جلب کرد. کرکره‌های اتاق بسته بود و صدای آشفته زن و مردی به گوش می‌رسید. ساعت از ده گذشته بود که میکی برخاست، دست و روی خود را شست و در تاریکی لباس پوشید و بیرون رفت.

* * *

سرمای جانسوزی بود و رفت و آمدی در خیابانها دیده نمی‌شد. مسیری برای خود تعیین کرده بود که از میهمانخانه متوجه سه جهت مختلف بود. ابتدا به رستوران پرازدحامی رفت و در انتهای پیشخوان نشست و درحینی که نوشیدنی می‌نوشید، به حرفهای مردم گوش داد.

مشتریان این رستوران کوچک اغلب کارگران و دکانداران محله بودند.

بعد از خوردن، باز هم مدتی آنجا ماند... نمی‌دانست چه امیدی در صبر کردن در آنجا دارد؟ شاید انتظار داشت که وسیله‌ای یا علامت و نشانه‌ای به دست آورد... از هیچ‌کس سؤال نکرد. زیرا آدم غریبی که خیلی کنجکاو باشد، بی‌درنگ در نظر مردم جاسوس یا کارآگاه یا پلیس جلوه می‌کند!

از ساعت ده شب تا ده صبح به نقاط مختلفی سر زد. اما اگرچه هیچ گونه اطلاع جالبی به دست نیاورد، در عوض توانست با یکی، دو فروشنده پرچانه آشنا شود.

وقتی به اتاق خود برگشت و کلید را در قفل فرو برد، زن میانسالی از سرسرا گذشت. زن با قدمهای لرزانی راه می‌رفت و کیف کوچکی را در دست خود گرفته بود. وقتی که از نزدیک میکی می‌گذشت، تعادل خود را از دست داد و بر زمین افتاد... میکی با یک دست او را بلند کرد. زن چشمانش را بر روی او دوخت و بریده بریده گفت:

- وای وای... چقدر اینجا تاریک است!... باید مرا ببخشید.

سپس درحالی که تشکر می‌کرد، کیف خود را برداشت و به آرامی به راه افتاد...

میکی به طرف اتاق خود رفت. لباسش را بیرون آورد، روی لبه تختخواب نشست و چشمانش را به پنجره روشن اتاق روبرو دوخت. او اطلاع یافته بود که شاید بتواند از ساکنین آن اتاق خبرهایی درباره «لورا برتز» کسب کند. با یادآوری این مطلب، خاطره کاترین دوباره در ذهنش زنده شد و احساس تأثری عمیق به او دست داد.

روی تختخواب دراز شد و در اندیشه «کتی» فرو رفت... کتی را با همه محبتهایش درنظر آورد... خاطرات خوش زندگی با کتی از پیش چشمانش رژه می‌رفت...

از اینکه توانسته بود بعد از مدتها با یادآوری خاطره «کتی» اشک نریزد تعجب کرد.

* * *

پس از آنکه چندین روز در اطراف آنجا گشت زد، متوجه شد که این روش گذشته از خطرات و تصادفهایی که ممکن است دربر داشته باشد، خرج زیادی هم دارد...! یقیناً لازم بود که پیش از ته کشیدن ذخیره خود، وسیله‌ای برای پول درآوردن پیدا کند که اتفاقاً خیلی زود توانست چیزی را که جست‌وجو می‌کرد، در ستون آگهی‌های دروس حرفه‌ای پیدا کند. مضمون آگهی بدین شرح بود:

«تربیت مدیر و متصدی برای رستورانها

در کلاسهای کارآموزی ما شرکت فرمایید تا وسایل رفاه خود را از هر حیث فراهم آورید.

گواهینامه رسمی در پایان دوره اعطا خواهد شد.»

هر رستوران نوعی مرکز تجمع است و برای استراق سمع، محل قابل ملاحظه‌ای به شمار می‌رود. متصدی رستوران نیز اغلب محرم اسرار مراجعین است... شاید به این ترتیب می‌توانست اخبار و اطلاعات جالبی به دست آورد و درعین حال شغلی هم داشته باشد که اگر در موقع مقتضی به پول احتیاج پیدا کرد، دست خالی نماند.

به این ترتیب در کلاسهای کارآموزی ثبت‌نام کرد و با پرداخت یکصد و بیست و پنج دلار بابت دو هفته وقت، از قرار روزی شش ساعت، قوانینی را که درباره کار وجود داشت، آموخت و پانزده روز بعد، امتحان خود را داد.

* * *

آن روز وقتی که به منزل خود بازمی‌گشت برف ریزی می‌آمد و هنوز از پله‌ها بالا نرفته بود که در اتاق صاحب میهمانخانه باز شد. زن تا کنار نرده‌ها پیش رفت و چشمان درشت خود را بر روی او دوخت و پرسید:

- فردا روز «شکرگزاری» است. شما برای خودتان برنامه‌ای دارید؟

میکی به‌راحتی پاسخ داد:

- فکر نمی‌کنم... نه.

زن که گویی منتظر شنیدن همین حرف بود، صدایش را بلند کرد و ادامه داد:

- آدم نباید در چنین روزی تنها باشد! چرا نمی‌خواهید با ما شام بخورید؟ تمام ساکنین میهمانخانه فردا دور هم هستند شما هم دعوت شده‌اید. شام بوقلمون خواهیم داشت به اضافه سایر تنقلاتی که لازمه این روز جشن است. من میزبان همه شما خواهم بود.

میکی فیلیپس با خوشرویی پاسخ داد:

- بسیار خب... متشکرم مادام... خیلی متشکرم.

زن هم خوشحال شد:

- پس زود بیایید.

- اطاعت.

میکی خودش هم متعجب بود که چرا این دعوت را پذیرفته است؟ او برای کار مهمتری به این شهر آمده بود. اما با وجود این تصمیم گرفت که به آنجا برود. گذشته از آنکه پس از مدتها غذای گرم و مجانی می‌خورد، احتمالاً می‌توانست درآنجا با اشخاصی آشنا شود که شاید آشنایی با آنها برایش خالی از فایده نبود.

فردای آن روز برای آنکه سهم خودش را از بابت این جشن بپردازد، از میهمانخانه بیرون رفت و کمی خوردنی خرید. وقتی که به جمع میهمانان پیوست، از همان لحظه اول پی برد که قبول این دعوت اشتباه بزرگی بوده است!

ادامه دارد

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

در یک لحظه

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

و یک خبر:

با همکاری به عمل آمده میان قوه قضاییه و سازمان زندانها از این پس با کسانی که در ندامتگاه قصر به‌سر می‌برند نیز مصاحبه خواهیم داشت و مصاحبه این هفته ما با یکی از این افراد است.

یک روز پرکار در زندان آغاز شده بود. روز پنج‌شنبه معمولاً حجم کارها بیشتر است. به همین دلیل دفتر زندان نیز کمی شلوغ بود. مرتباً کسانی را از بلندگو صدا می‌کردند و افرادی می‌آمدند و می‌رفتند. گویا آن روز، روز ملاقات عده‌ای هم بود. به هرحال مجبور بودم در همان وضعیت مصاحبه‌ام را انجام دهم. اولین فردی که برای مصاحبه آمد، مردی بود لاغراندام با قدی متوسط. صورتی لاغر و کشیده داشت و سری بزرگتر از افراد معمولی. پیراهن زندان به تن نداشت. لباس معمولی با شلوار زندان پوشیده بود.

ناراحت و کمی هم عصبی به نظر می‌رسید. اگرچه تلاش داشت خود را آرام نشان دهد، ولی بی‌قراری خاصی در حرکاتش نمایان بود. بدون معطلی شروع به صحبت کرد و بعد از معرفی خودش گفت:

- متولد سال ۱۳۴۴ هستم و اهل لاهیجان. شش برادر و چهار خواهر هستیم. پدرم کشاورز بود و وضع مالی خوبی نداشت. به همین خاطر من تا سیکل بیشتر نتوانستم درس بخوانم و بعد هم زدم به کار. اول سعی کردم در همان شهرستان جایی را پیدا کنم و کار کنم، اما کار مناسبی پیدا نکردم. مدتی کشاورزی کردم. اگرچه کار خوبی بود اما درآمد چندانی نداشت. به همین خاطر مجبور شدم بیایم تهران. ۱۶ یا ۱۷ سال داشتم که وارد این شهر هزاررنگ شدم. دقیقاً سال ۱۳۶۰. بلافاصله هم مشغول کار شدم. ابتدا در یک باربندسازی در شهرداری مشغول شدم و بعد به یک قنادی در سهروردی رفتم. مدتی در قنادی کار کردم تا موقع خدمتم رسید و رفتم سربازی. آن‌موقع هنوز ما درگیر جنگ با عراق بودیم و من دو سال خدمتم را در منطقه گذراندم. طی این مدت، سه بار مجروح شدم ضمن آنکه دچار موج گرفتگی هم شدم و این مسأله، ناراحتی اعصاب را هم برایم به دنبال داشت.

بعد از اینکه خدمتم تمام شد، مدتی رفتم شمال نزد خانواده‌ام، اما نتوانستم آنجا بمانم و برگشتم تهران. می‌دانید با جیب خالی نمی‌توان جایی بند شد. وضع مالی‌ام خوب نبود. خوب بعد از دوران سربازی خواه‌ناخواه دست و بال آدم باز نیست. نمی‌توانستم سربار خانواده‌ام باشم پس به یک کارگاه موکت‌بافی رفتم و مدتی آنجا کار کردم. چندی بعد از آنجا به ریسندگی چیت‌ری رفتم. پس از مدتی در یک کارگاه جوراب‌بافی کار پیدا کردم و در آنجا مشغول شدم.

طی این مدت هنوز به فکر تشکیل خانواده نیفتاده بودم. سال ۶۸ پس از رحلت امام(ره)، برای مدتی به شمال رفتم و خانواده‌ام از این فرصت استفاده کرده و به خواستگاری دختر همسایه‌مان رفتند و چون هیچ مشکل خاصی وجود نداشت، خیلی زود با هم ازدواج کردیم. البته تأمین هزینه عروسی را خودم به عهده گرفتم چون پدرم در وضعیتی نبود که بتواند در این مورد کمکی به من بکند. من هم آنقدر پس‌انداز نداشتم. به همین خاطر مجبور شدم مقداری از دیگران قرض بگیرم.

بعد از عروسی، به همراه همسرم به تهران آمدم و سخت مشغول کار شدم، چراکه هم باید بدهی‌هایم را پرداخت می‌کردم و هم خرج زندگی دونفره‌مان را درمی‌آوردم.

یک سال بعد، اولین فرزندمان که یک پسر بود، به دنیا آمد و دو سال بعد هم دومین پسرم. حالا دیگر خرج زندگی‌مان بیشتر هم شده بود و همین مرا به کار بیشتر وامی‌داشت. تا سال ۷۹ یک زندگی کاملاً عادی و معمولی و به دور از هر دغدغه و نگرانی داشتیم، اما متاسفانه در این سال مسیر زندگی من، به‌طور ناخواسته تغییر کرد.

کارگاهی که من در آن مشغول به‌کار بودم، در یک مجتمع واقع شده بود که کارگاههای دیگری نیز در آن وجود داشت. بین صاحبکار من با صاحبکار کارگاه همسایه کمی شکرآب بود. صاحبکار کارگاه مجاور، مدعی بود که بچه‌های کارگاه ما از کارگاه او معادل یکصد و هشتاد هزار تومان دزدی کرده‌اند. البته من مبلغ دقیق را نمی‌دانم و این را شنیده بودم. بعدها فهمیدم که این کار فقط برای اذیت کردن بود. چرا که آنها همکار بودند و مشتریهای همدیگر را می‌گرفتند. و این کار یعنی دزدی فقط برای به‌اصطلاح حال‌گیری بود. اما من از همه‌جا بی‌خبر فکر این را نکرده بودم و بی‌جهت درگیر این بازی شدم. این جریان ادامه داشت تا روز قبل از حادثه. آن روز صاحب کارگاه و برادرش و شاگردش آمدند تا مرا بزنند. اما بچه‌های کارگاه اجازه ندادند و ما را از هم جدا کردند و درگیری پیش نیامد.

با خود فکر کردم نکند الان که هیچ کس نیست، آنها دوباره بیایند و بریزند سر من و دوباره درگیر شویم و من هم ناچار شوم برای دفاع از خودم آنها را...

شب وقتی به خانه رفتم، جریان دعوا و درگیری را کاملاً فراموش کرده بودم. آخرشب وقتی به آشپزخانه رفتم نگاهم به چاقوی اصلی خانه افتاد که از مدتها پیش دسته‌اش شکسته بود و من هر روز فراموش می‌کردم آن را برای تعمیر ببرم. به همین خاطر آن شب تا چاقو را دیدم، تصمیم گرفتم آن را فردا با خود ببرم و بدهم تا برایش دسته درست کنند. آن را برداشتم و درمیان پارچه‌ای پیچیدم تا در طول راه به کسی آسیب نزند.

روز بعد ساعت هفت و نیم صبح، از خانه حرکت کردم. محل کارم افسریه بود و من هر روز مسیر خانه‌ام - که در کهریزک است - تا افسریه را تکه تکه با وسایل نقلیه عمومی می‌رفتم. آن روز هم مثل همیشه در آخرین مسیر، هنگامی که می‌خواستم از مینی‌بوس پیاده شوم، صاحب کارگاه مجاور را که با او درگیری داشتیم، دیدم که به طرف خیابان اصلی می‌آید. کمی جلوتر، من پیاده شدم و زمانی که من از سمت خیابان به طرف کارگاه می‌رفتم، او سوار ماشین خودش شده بود. البته من او را ندیدم. من یکراست رفتم کارگاه و ظرف غذایم را در یخچال کارگاه گذاشتم و بعد هم دستگاه را روشن کردم. در همین حال با خودم فکر کردم نکند الان که هیچ کس نیست، آنها دوباره بیایند و بریزند سر من و دوباره درگیر شویم و من هم ناچار شوم برای دفاع از خودم آنها را با چاقو بزنم. با این فکر، تصمیم گرفتم چاقو را ببرم بدهم تا برایم دسته بزنند. به همین خاطر چاقو را برداشتم و از کارگاه بیرون آمدم.

تا آنجا که یاد دارم من در مدت ۳۷-۳۶ سال عمر خودم، هیچ وقت چاقو در جیبم نمی‌گذاشتم. با اینکه آدم عصبی بودم اما، هرگز با کسی دعوا و درگیری نداشتم، چون اهل دعوا نبودم و سرم به کار خودم بود و بیشتر درگیر زندگی خودم بودم. آن روز هم ناگهان از وجود چاقو احساس ترس کردم و تصمیم گرفتم زودتر از شرش خلاص شوم. از کارگاه بیرون آمدم به سمت نجاری رفتم. هنوز وارد نجاری نشده بودم که صاحب کارگاه همسایه مقابلم سبز شد و بدون معطلی رو به من گفت: «ببین، حواست جمع باشه. از این به بعد صاف می‌روی و صاف می‌آیی!» من متعجبانه پرسیدم: «منظور؟» و او دوباره حرفش را تکرار کرد. من خیلی صادقانه و دوستانه لبخندی زدم و گفتم: «ای بابا! اگر منظور شما به دیروز است که خب یک جروبحث و درگیری و سوءتفاهمی بود که پیش آمد و تمام شد رفت.» اما او به جای آنکه از این حرف من که با حسن نیت تمام گفته بودم، استقبال کند ناگهان با مشت کوبید روی بینی‌ام. من که چاقو هنوز در دست راستم بود، با دست چپ یقه او

...اما او به جای آنکه از این حرف من که با حسن نیت تمام گفته بودم، استقبال کند، ناگهان با مشت کوبید روی بینی‌ام... من که چاقو هنوز در دست راستم بود...

را گرفتم و او را تکان دادم. کار دیگری نمی‌توانستم انجام دهم، چون دستم گیر چاقو بود. هنوز درگیر و یقه تو یقه بودیم که برادرش از آن طرف رسید. و چند لحظه بعد هم شاگردش به آنها ملحق شد و خلاصه سه نفری ریختند سرم و حالا نزن و کی بزن! سه نفر به یک نفر تازه آن هم با یک دست.

من که از مشت اولی که خورده بودم بینی‌ام دچار خونریزی شده و از چشمانم اشک سرازیر شده بود. وقتی دیدم آنها این‌قدر ناجوانمردانه سر من ریخته‌اند و سه نفری مرا به باد کتک گرفته‌اند. دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم. خون جلو چشمانم را گرفت و چاقو را درآوردم و صاحب کارگاه را با چاقو زدم. این‌طور که بعدها فهمیدم، سه ضربه چاقو به او خورده بود. بالاخره مردم دخالت کردند و صاحبکار من و همکارم هم رسیدند و با پادرمیانی آنها و مردم غائله ختم شد. او هم که مجروح شده بود. به طرف ماشینش رفت تا به بیمارستان برود. البته صاحبکار و همکار من هم با آنها رفتند. ساعت ۹ صبح آنها به بیمارستان رسیدند. اما مسوولان بیمارستان گفتند که ابتدا باید مبلغ ۱۵۰ هزار تومان به حساب بیمارستان واریز شود تا او را عمل کنند. درحالی که او درحالت اورژانسی قرار داشت ولی کسی به این موضوع توجهی نکرد تا ساعت یازده که بالاخره پول تهیه شد و او را به اتاق عمل بردند.

از آن‌سو، من هم که مجروح شده بودم و علاوه بر بینی‌ام، آنها دستم را هم با یک جسم تیز که نمی‌دانم چه بود، بریده بودند. برای طرح شکایت به کلانتری رفتم. کلانتری مرا به دادسرا فرستاد و دادسرا هم نامه‌ای برای پزشکی قانونی نوشت و من از آنجا به پزشکی قانونی رفتم. زمانی که به آنجا رسیدم، ساعت کار آنها تمام شده بود و به من گفتند که باید به پزشک قانونی شرق تهران بروم. به آنها گفتم که رفتن به آنجا برای من سخت است چرا که هم سر و وضعم نامناسب است و هم حالم خوب نیست. آنها هم گفتند که می‌توانم بروم و ساعت هفت بعدازظهر مجدداً برگردم. من رفتم منزل. ناهار خوردم و بعد هم رفتم شاه عبدالعظیم. از آنجا با صاحبکارم تماس گرفتم و گفتم که می‌خواهم به پزشک قانونی بروم. صاحبکارم گفت که نروم. علتش را پرسیدم. چیزی نگفت و من رفتم پزشک قانونی. ساعت هفت نوبتم شد. پزشک مرا معاینه کرد و بعد هم به من گفتند تا بمانم جواب را بگیرم. من حدود پانزده دقیقه منتظر شدم. اما دیدم کسی که نسخه را می‌داد، در را بست و رفت. دنبالش رفتم و گفتم که جواب مرا نداده‌اید. گفت که باید مدتی منتظر بمانم. برگشتم. حدود شش، هفت دقیقه بعد، ماموران انتظامی آمدند و مرا گرفتند و بردند کلانتری افسریه. آنجا بود که فهمیدم آن بنده خدا مرحوم شده و ماموران نیروی انتظامی به دنبال من به خانه‌ام رفته‌اند و خانواده‌ام هم گفتند که به پزشکی قانونی رفته‌ام و باقی قضایا.

من آنجا به عنوان بازجویی، تمام آنچه را که اتفاق افتاده بود، مو به مو شرح دادم. دروغ هم نگفتم، چون می‌دانستم بالاخره قصاص خواهم شد. پس صلاح بود که حرف راست را بزنم. از آنجا مرا بردند امور جنایی افسریه بعد از ده روز رفت و آمد از کلانتری به امور جنایی به آگاهی تهران فرستاده شدم و ده روز هم آنجا بودم و بعد از ده روز مرا فرستادند زندان قصر. که تا به‌حال هم اینجا هستم.

بعد از دادگاهی حکم قصاص برایم صادر شد. من اعتراض کردم چرا که آنها سه نفر بودند و من یک نفر. و من فقط به دفاع از خودم پرداختم. الان منتظر جواب دیوانعالی کشور هستم.

تمام ماجرا همین بود. من بدون اینکه بخواهم وارد یک درگیری ناخواسته شدم. چیزی که خودم اصلاً نمی‌خواستم. آن مرحوم رفیق من بود. کارهای فنی دستگاههایش را من انجام می‌دادم. نه او با من درگیری داشت و نه من با او. درگیری او با صاحبکارم بود که بی‌دلیل پای من هم به آن کشیده شد. الان زن و دو پسرم بی‌سرپرست مانده‌اند و بدون نان‌آور. گاهی برادرانم به آنها کمک می کنند و گاهی اقوام همسرم و بعضی وقتها هم کمیته امداد به داد آنها می‌رسد. اما صاحبکارم هیچ کمکی نه به آنها کرده و نه به من. درحالی که من کارگر بدی برایش نبودم. هر روز صبح علی‌الطلوع می‌آمدم و تا هشت شب آنجا بودم. یک شب درمیان هم تا ساعت ۱۲ گاهی هم دو شب می‌ماندم و کار می کردم. حتی بعضی شبها در کارگاه می‌خوابیدم چون خانه‌ای به قیمت دو میلیون در کهریزک خریده بودم و بدهی داشتم. زمانی هم که به زندان آمدم هنوز سیصد و پنجاه هزار تومان از بدهی‌هایم مانده بود. همین مشکلات باعث شده بود تا من غرق کار شوم. گاهی حتی چهار ماه غیر از محل کار و خانه‌ام جای دیگری نمی‌رفتم. من آدم عصبی بودم اما اصلاً اهل دعوا و درگیری نبودم. از هر کس هم سؤال کردند. همین جواب را گفته بود. اما آن روز نمی‌دانم چرا باید من چنان کاری می‌کردم.

الان شاکی‌ها هم به هیچ‌وجه رضایت نمی‌دهند.

بقیه در صفحه ۶۱

در پرانتز:

(زندگی فراز و نشیب‌های فراوانی دارد. درست مثل یک دریا. لحظه‌ای آرام و سربه‌راه و لحظه‌ای خشمگین و طغیانگر. در این میان آنچه مهم است آنست که در هر زمان از این آرامشها و تلاطم‌ها، وقتی نیاز به یک تصمیم گیری مهم و اساسی است، تصمیمی صحیح، منطقی و عقلانی گرفته شود. تصمیمی که اقدام و عمل درپی آن، شرایط موجود را به نحو احسن تغییر دهد و اوضاع را از آنچه هست بدتر نکند. تصمیم گیری در شرایط عادی و معمولی که با فراغ بال و تفکر صورت می‌گیرد، معمولاً بسیار آسانتر از زمانی است که به هر دلیلی شرایط و اوضاع نابهنجار و بحرانی است. در این وضعیت است که باید کمال و برتری انسان نمایان شود.

این برادر ما هم فقط به خاطر اینکه یک لحظه در کارگاه به آن اندیشه فرو می‌رود. ناخودآگاه "این عکس‌العمل در ضمیر ناخودآگاهش نقش می‌بندد و به همین دلیل است که وقتی صحبت می کند، می گوید که دقیقاً آنچه را که یک لحظه به ذهنش رسید، اتفاق افتاد! حال آنکه اگر به اندازه سی ثانیه به این فکر می‌کرد که اگر قتلی رخ بدهد و او هم به قصاص محکوم شود و یا خوشبینانه‌تر، فقط به زندان محکوم شود، چه بر سر زن و بچه‌اش خواهد آمد، حتماً چاقو را در غلاف می‌کرد و چنین فاجعه‌ای رخ نمی‌داد.

اما حال که این واقعه تلخ روی داده، اگرچه از خانواده آن مرحوم، نمی‌توان درخواست غیرمعقولی کرد. اما پیامبر ما فرمود: «لذتی که در بخشش است در انتقام نیست.» با مرگ این مرد، آن مرحوم بازنخواهد گشت و شاید خواسته او هم الان بخشش این مرد باشد. به حکم آنکه خداوند فرموده:

«رحم کنید تا بر شما رحم کنند.»

کاش خانواده آن مرحوم به مبارکی این ماههای عزیز و گرامی، اول روح عزیز از دست رفته خود را شاد کنند و بعد دل خانواده‌ای را و این مرد را که بدون هیچ انگیزه‌ای دست به قتل آلود را ببخشایند. شاید که در این کار حکمتی باشد که ما آدمهای خاکی از آن بی‌خبریم.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

شنا به سوی مرگ

منبع: Woman`s star [Sun / Jul 2001]

برگردان فارسی: مریم کوهستان

چند ساعت از آغاز اولین حمله قلبی «جنی» می‌گذرد. او که به گواهی پزشکان متخصص بیمارستان «چارلز پری» بر اثر فعالیت بیش از حد دچار گرفتگی عضلات قلبی شده است. درحالت کما بسر می‌برد. دکتر «نیس کارولین» پزشک ویژه عملیات درمانی «جنی چالتون» در اولین ساعات وقوع این حادثه به خبرنگاران حیرت‌زده از این اتفاق گفته است:

- گمان علمی من برخلاف آنچه سایرین از وضعیت جسمی قهرمان شنای زنان آمریکا ارائه می‌دهد، سکته قلبی برای این دختر ۲۷ ساله نیست! من فکر می‌کنم او دچار وضعیت سیاه در بیماری مگنولیا شده است.

خانم دکتر «نیس کارولین» که درواقع دخترخاله «جنی» هم می‌باشد، در ادامه صحبت‌هایش بیماری مگنولیا را نوعی حالت کمای عموماً بدون بازگشت توصیف می‌کند که براثر ناهمخوانی وضعیت فعالیت سیستم عصبی بدن با گردش خون بروز کرده است. دکتر کارولین دلیل خود را برای ایراد چنین فرضیه‌ای برپایه مطالعات و معاینات دائم «جنی چالتون» در طول سه سال گذشته استوار می‌داند و اینک درحالی که فقط ۱۰ ساعت از آغاز اولین حمله به‌اصطلاح قلبی «جنی» می‌گذرد، روزنامه **U.S.Sport** با تیتر درشت می‌نویسد:

مرگی که از سکوی دایو استخر لورین شروع شد.

جنی چالتون متولد آگوست ۱۹۷۵ است. او در یک خانواده متمول آمریکایی در شهر سن‌خوزه در ایالت کالیفرنیا به دنیا آمد. دوران تحصیل و شکوفایی خود را در «سانتاباربارا» گذرانید و درست در همین شهر بود که رسماً به عضویت تیم شنای ایالت کالیفرنیا درآمد. او دختری قدبلند و با عضلاتی کشیده بود و درواقع به قول خانم لوئیس اولین مربی شنایش: «او یک شناگر حرفه‌ای به دنیا آمده بود!»

«جنی» درحالی که فقط ۱۳ سال داشت توانست مدال طلای رقابتهای شنای قهرمانی ایالت کالیفرنیا و در همان سال مدال طلای رقابتهای سراسری ایالات متحده آمریکا را به دست آورد و برای اولین بار قهرمانی را درحالی تجربه کند که در اولین دوره مسابقات رسمی سراسری عمر خود شرکت کرده بود.

پدر جنی تاجر معروف ملزومات فیلمسازی و یکی از اعضای تأثیرگذار در شرکت سینمایی «گلدین‌مایر» بود. او از همان دوران کودکی جنی، دوست داشت تا تنها دخترش تبدیل به ستاره‌ای افول‌ناپذیر در سینمای هالیوود گردد که گوی سبقت را از همه هنرپیشگان معروف آن عصر سینمای آمریکا و جهان از جمله سوفیا لورن، برژیت باردو و... برباید و یکه‌تاز عرصه سینما گردد. از همین‌رو وقتی جنی فقط چهار سال داشت او را برای بازی در فیلم «صدای سبز سارا» به کارگردانی «جیم راینز» کاندید کرد و صدالبته جنی هم از پس بازی در نقش دخترپچه‌ای که در اثر یک تصادف اتومبیل پدر و مادر خود را از دست می‌دهد و دچار بهت‌زدگی مبرم می‌گردد خوب برآمد.

جنی پس از این تجربه سینمایی، در سن یازده سالگی هم بار دیگر بر پرده سینماها ظاهر شد. و نقش دوم کودک فیلم معروف کیمیاگر آهنین ساخته «ریچارد مورفی» محصول سال ۱۹۸۶ را بازی کرد. تأثیر شخصیت کیمیاگر بر روی «جنی» کوچک و معصوم به‌قدری جدی بود که پس از آن به‌طور حرفه‌ای شنا را ادامه داد و دو سال بعد درحالی که قهرمان شنای آمریکا شده بود، بار دیگر پدرش استفان چالتون سومین قرارداد بازی دخترش را این‌بار در نقش اول یک فیلم ویژه کودکان که از تولیدات گلدین‌مایر می‌بود به امضاء رسانید و این‌بار مبلغ ۲۰۰/۰۰۰ دلار دستمزد حضور دخترش را در فیلم «کفش‌های سیندرلا» به جیب زد، اما این آخرین تجربه سینمایی «جنی» به حساب می‌آمد. چرا که فیلمبرداری بخش عمده‌ای از این فیلم که در ارتفاعات سرد و برفی کوههای راکی در «راستون» انجام می‌شد، موجبات بیماری شدید جنی را فراهم آورد. بیماری‌ای که برای یک دختر سیزده ساله بسیار سنگین بود. به هر تقدیر پایان فیلمبرداری «کفش‌های سیندرلا» و بستری شدن جنی در بیمارستان، همزمان با چهاردهمین سالروز تولد او بود. یعنی یکی از بهترین روزهای زندگی جنی که برایش تبدیل به عزا شده بود. ضعف جسمانی «جنی» موجب دوری او از شنا نیز شد. به‌طوری که علی‌رغم تمرینهای مداوم او پس از بهبودی، فاصله‌اش تا کسب رتبه‌های قهرمانی بسیار زیاد شد.

مربی شنای «جنی» خانم لوئین اعتقاد داشت جنی تبدیل به یک ستاره نیمه‌سوخته در ورزش شنا شده است. بار دیگر پدرش او را برای یک تجربه سینمایی دیگر تحت فشار قرار داد. تجربه‌ای که به اعتقاد آقای چالتون می‌توانست پله صعود و پرش بلند جنی باشد. او اصرار زیادی داشت تا دخترش که حالا از زیبایی مثال‌زدنی چهره برخوردار بود، آن را بیازماید و پا به عرصه‌ای نهد که به اعتقاد او فتح قله‌های بلند هالیوود بر پرده‌های سیمین سینماها بود و «جنی» را چهره ماندگار در حافظه مردم دهه ۱۹۹۰ میلادی می‌کرد.

از سوی دیگر درحالی که جنی با تلاش بسیار توانسته بود قدرت از دست رفته خود در شنا را بازیابد، باز هم مهارت و تجربه را هم‌آغوش استعداد شگفت خود در شنا کرد تا آماده فتح مدالهای طلایی جدیدی شود.

«جنی» بر سر یک دوراهی مانده بود. تلاش برای کسب شهرت در عرصه دلپذیر سینما با شیرینی‌ها و صدالبته سختی‌هایش؛ یا پرداختن به شنا...؟ ورزشی که مثل مادرش او را دوست داشت. البته اگر خانم لوئین نبود جنی حتماً این دو رشته را در کنار هم ادامه می‌داد و شاید در هر دو هم موفق می‌شد. «جنی» وقتی پنج سال بعد در سال ۱۹۹۶ به عنوان فاتح مدال طلای المپیک در رشته شیرجه بانوان به جهانیان معرفی شد، در یک گفتگوی مفصل مطبوعاتی با مجله **Woman's Star** گفت:

- شاید اگر پنج سال پیش معلم شنای مهربانم خانم لوئین مرا مجبور به انتخاب یکی از دو رشته ورزش و سینما نکرده بود، اینک من یک ستاره سینمایی در عرصه ورزش بودم. اما با این حال همین اندازه پیشرفت را که توانسته‌ام به عنوان یک زن، مدال طلای این رشته مهیج المپیک را به خود اختصاص دهم، برایم رضایت‌بخش است.

پس از همین مسابقات المپیک بود که در ژانویه سال ۱۹۹۷ اولین نشانه‌های یک بیماری مزمن در «جنی چالتون» بروز کرد. «جنی» در ابتدا به‌سادگی از موضوع این بیماری چشم پوشید و تا مدتها آن را یک خستگی مفرط عضلانی می‌دانست. با اینکه دخترخاله‌اش - که اینک یک متخصص بیماریهای خاص به حساب می‌آمد - به او تذکرات بسیار در مورد پیگیری سلامتی خود داده بود. اما جنون عشق به شنا با این فکر که «ممکن است بیماری‌ام باعث شود تا از ادامه ورزش دور بمانم» را از خود دور می‌کرد.

پدر جنی نیز در همین ایام براثر سکته قلبی براثر فعالیت فکری و عصبی زیاد دارفانی را وداع گفت. مرگ او ضربه بزرگی به روحیه جنی زد، چرا که احساس می‌کرد هرگز نتوانسته آن‌طور که پدرش می‌خواست زندگی کند و آرزوهای او را برآورده سازد.

همین احساس گناه، جنی را واداشت تا در یازدهم نوامبر سال ۱۹۹۸ قرارداد بازی در نقش اول فیلم ستاره سرخ را در کنار بازیگران توانایی چون مل گیبسون، جنیفر لوپز و... منعقد کند. برای او که اینک وارث یکی از سهامداران عمده بزرگترین کمپانی فیلمسازی هالیوود است و صدالبته از زیبایی و فیزیک مناسب نیز برخوردار، انعقاد این قرارداد و راضی کردن عوامل فیلم کار زیاد سختی نبود، او از این تجربه خود به عنوان فعالیتی برای بزرگداشت روح پدرش نام برد. خبر انعقاد قرارداد بازی جنی چالتون در تازه‌ترین اثر مل گیبسون که هم به عنوان کارگردان و هم به عنوان بازیگر نقش اول بود، در این فیلم حضور داشت به سرعت در همه جای آمریکا پیچید.

اما چرخ گردون، بازی تازه‌ای را آغاز کرد تا فیلم «کفش‌های سیندرلا» همچنان آخرین تجربه سینمایی «جنی چالتون» باقی بماند!

داستان از این قرار بود که درست یک ماه قبل از کلید خوردن «ستاره سرخ» جنی به اردوی تیم ملی شنای زنان آمریکا برای حضور در رقابتهای مختلط ۱۹۹۹ مکزیک دعوت شد. این حضور برای «جنی» به منزله تثبیت برتری او در طول سه سال گذشته از المپیک ۱۹۹۶ تاکنون و نیز مهر تأییدی بر مدال طلای او بود. اما این فقط یک طرف قضیه بود. چرا که در همان روز اول اردوی تیمی اولین شعله‌های عشق میان چشم‌های آبی‌رنگ و زیبای «جنی» و «روژین استفانن» که مسوولیت سرپرستی تیم را برعهده داشت سر برکشید و این علاقه‌مندی آن هم در موقعی که «جنی» پس از مرگ پدرش به شدت احساس تنهایی می‌کرد، کافی بود تا او قید کار سینمایی را بزند و با پرداخت ۵۰۰/۰۰۰ دلار غرامت از اکیپ مل گیبسون جدا شود. اگرچه گیبسون هم نتوانست ستاره سرخ را به سرانجام برساند. اما به هر تقدیر شاید اولین خشت ناکامی تیم تولید ستاره سرخ را «جنی چالتون» بنا نهاد.

چند ماه بعد در ۲۴ آوریل ۱۹۹۹، «جنی چالتون» و «روژین استفانن» به‌طور رسمی با یکدیگر ازدواج کردند و آغاز زندگی مشترک این زوج شناگر - که هر دو از قهرمانان شنا و نام‌آشنایان این رشته ورزشی بودند - فرصت گرانقدری برای جنی فراهم آورد تا با استفاده از تمرینهای مربی خانگی خود یعنی همسرش، آماده حضور موفق در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی شود. فرصتی که می‌توانست چهار مدال او یعنی (یک مدال طلای المپیک، یک مدال طلای ایالتی، یک مدال برنز کشوری و یک مدال نقره سراسر قاره آمریکا) را به عددی بهتر و با افتخاری بیشتر افزایش دهد.

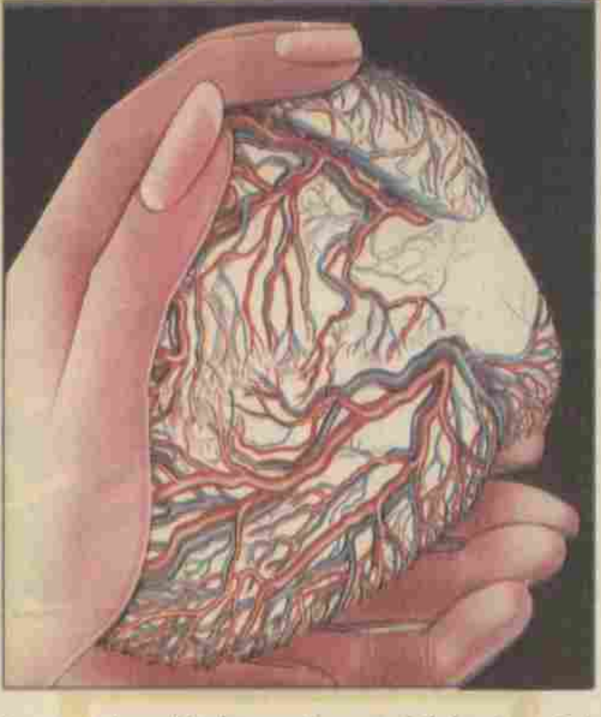

روزها و شبها تمرین خانگی این زوج ورزشکار استمرار یافت و همین فعالیت‌های مستمر و تمرینات پیاپی باعث بی‌توجهی بیشتر جنی به وضعیت جسمانی خود شد.

به گفته خانم دکتر «نیس کارولین» که از نزدیک در زندگی جنی حضور دارد، او علی‌رغم هشدارهای پیاپی پزشکی، هرگز به‌طور جدی به موضوع بیماری مزمن خود توجه نکرده است.

به هر تقدیر او خود را آماده حضور مؤثر در دومین المپیک زندگی‌اش کرد. جنی بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که این المپیک آخرین فرصت حضور در المپیک هم هست و چهار سال بعد درحالی که او وارد ۳۰ سالگی می‌شود، دیگر نخواهد توانست آنچنان که می‌خواهد در المپیک حضور یابد. پس بهتر که تا آن زمان از مسابقات رسمی دوری گزیند و از نام خود پاسداری کند. البته به شرطی که با کسب دومین طلای المپیکی خود تابلوی افتخاراتش را تکمیل نماید. همین انگیزه جنی را تا کسب مدال نقره المپیک سیدنی در رشته شیرجه ترکیبی پیش برد و اگرچه او هنگام بازگشت به وطن چشمهایی اشک‌آلود و غم‌زده از شکست داشت، اما بسیاری از مردم از حضور موفق او خرسند شده بودند.

جنی پس از آن نیز در آخرین مسابقه خود در آخرین هفته‌های سال ۲۰۰۰ میلادی شرکت کرد و بار دیگر توانست افتخارآفرینی کند. او با ۳/۸ ثانیه بهبود بخشیدن رکورد جهانی طول زمان چرخش در هوای شیرجه زنان جهان، موفق به کسب مدال طلای کشور شد و بار دیگر طعم قهرمانی را چشید. اما این شیرینی دیری نپایید، چون چند ماه بعد او روی دایو استخر لورین شهر «سان‌دیه‌گو»، دچار حمله قلبی شد و به حالت کمای مطلق فرورفت.

اینک علی‌رغم اینکه از وقوع این حادثه تلخ نزدیک به چهار ماه می‌گذرد، او همچنان تحت مراقبت‌های ویژه پزشکی در بیمارستان «چارلز پری» درحالت کماست، و بنابر اعتقاد خانم دکتر کارولین، هیچ امیدی به بهبود او نمی‌رود.

■

مصطفی گلباری

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت پنجم

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت، اما نامزد «غوران»، میخاسوی خشمگین از حسادت با امیرزاده نقشه‌ای می‌کشد. «میخاسوی خشمگین» گودالی کند و امیر را در آن جای داد و درختی روی گودال نهاد. «غوران» به اتفاق «زرتار» نامزد حاتم بازمی‌گردند و «غوران» از نیافتن امیر، خشمگین به «میخاسو» حمله می‌کند. جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «میخاسو» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. امیرزاده از گودال با فریاد از «زرتار» می‌خواهد که نجاتش دهد. اما به دیدن غولان، هر دو بی‌صدا منتظر می‌مانند. به‌ناگاه امیرزاده حس می‌کند کسی خاکهای گودال را بهم می‌زند. «کوفار» که سری به بزرگی گاو داشت. با دندانهای گرازمانندش با این شرط که «امیر» کارش نداشته باشد، او را نجات داد و به او گفت تو می‌توانی موی دم من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی... امیر به‌سوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ به‌دام او می‌افتد و سیمرغ قصد جانش می‌کند...

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد:

سپس با خشم فریاد کشید و گفت:

- زودباش بر پشت من سوار شو.

امیر با ترس و لرز پرسید:

- می‌خواهی مرا کجا ببری؟

- هر جا که باشد، از اینجا بهتر است. زودباش و سوار شو.

امیر سوار شد و گفت:

- نکند می‌خواهی مرا به بالای آسمان ببری و به زیر بیندازی؟

- نترس، اگر بخواهم تو را بکشم، لازم نیست که زحمت بکشم و تو را بالا ببرم. همین پایین هم می‌توانم با یک ضربه منقار تو را هلاک کنم.

سیمرغ بالهایش را باز کرد و از بالای کوه پایین پرید. همین که باد در بالش پیچید، اوج گرفت و لحظه به لحظه بالاتر رفت. امیر می‌خواست چیزی بپرسد ولی بادی که به صورتش می‌خورد، نمی‌گذاشت حرف بزند. مدتی گذشت و سیمرغ رفت و رفت و سرانجام ارتفاع خود را کم کرد و بالای کوهی پایین آمد و گفت:

- پیاده شو!

امیر فرود آمد و پرسید:

- اینجا کجاست؟

- از کوه پایین می‌روی و اگر از خطرات راه گذشتی و زنده ماندی، به دره‌ای سبز و خرم می‌رسی که رشک بهشت است. آنجا کسانی هستند که به تو آب و نان خواهند داد و مرا به مراد دلم خواهند رساند.

امیر به آخرین کلام سیمرغ بدگمان شد و گفت:

- چرا می‌گویی تو نیز به مراد دلت می‌رسی؟

- زیرا من از مردها بدم می‌آید.

این را گفت و بالهایش را به هم کوفت تا پرواز کند و برود. باد بالهایش، امیر را به سویی افکند و نزدیک بود از کوه به پایین پرتاب شود. دستهایش را به تخته سنگی استوار کرد و خواست چیزی بگوید، ولی سیمرغ به هوا بلند شد و رفت. امیر نیز برخاست و به سوی پایین کوه رفت. راهی دشوار گذر بود و اگر امیر مراقب نبود و کمی غفلت می‌کرد، می‌لغزید و پایین می‌افتاد. با هر جان کندنی که بود، منطقه دشواری را پشت سر گذاشت و به جایی رسید که دارای گل و گیاه و درختهای کوهی بود. هرچه پایین‌تر می‌رفت، کوه سرسبزتر می‌شد و امیر می‌توانست سریع‌تر پایین برود. پس از ساعتی کوهپیمایی، خسته شد و زیر سایه درختی نشست تا کمی استراحت کند. آنجا چشمه کوچکی نیز بود که آبش به گودالی می‌ریخت و از آنجا به پایین سرازیر می‌شد. امیر دست و رویش را شست و جرعه‌ای آب نوشید و به اطرافش نگاه کرد تا شاید سنگ آتش‌زنه‌ای بیابد و موی دم کوفار و سیمرغ را به هم ببافد و آتش بزند. ولی هرچه نگاه کرد، سنگ آتش‌زنه نیافت. خواست بلند شود و راه بیفتد که صدایی شنید. به سوی صدا نگاه کرد و چشمش به آفتاب‌پرست بزرگ و زیبایی افتاد. با خود گفت:

- کاش این موجود زیبا را بگیرم و با پوستش جامه‌ای برای خود بدوزم. شنیده‌ام که پوست آفتاب‌پرست، هر جا که قرار بگیرد، رنگ آنجا را به خود می‌گیرد. تاکنون آفتاب‌پرستی به این بزرگی ندیده بودم.

سپس به آرامی سنگی به دست گرفت و به سوی آفتاب‌پرست انداخت ولی آفتاب‌پرست خود را کنار کشید و سنگ پایین غلتید. شتابان سنگی دیگر برداشت و همین که خواست سنگ را به طرف او پرت کند، آفتاپرست به سخن آمد و گفت:

- ای نادان. آیا با خود فکر نمی‌کنی که شاید من بچه‌هایی گرسنه داشته باشم که اینک چشم به راه منند؟

امیر با حیرت گفت:

- تو نیز سخن می‌گویی؟ به خواب می‌ماند. همه موجودات این سرزمین سخن می‌گویند.

آفتاب‌پرست به بالای صخره‌ای رفت و گفت:

- آری، همه موجودات سخن می‌گویند. حتی‌گاه سنگ و خاک و نسیم و ماه و ستاره و آب و آفتاب نیز سخن می‌گویند. تو کیستی؟ تاکنون موجود نادانی چون تو ندیده بودم.

- من نیز مارمولک پرحرفی چون تو ندیده بودم. به جای بیهوده‌گویی، به من بگو چقدر دیگر باید بروم تا به جایی برسم که بسیار سرسبز و خرم است و پر از گلهای رنگین است و رشک بهشت برین است.

- زیبا سخن می‌گویی. اگر زنده بمانی، به جایی می‌رسی که شاید ساکنانش خریدار سخنان زیبای تو باشند.

امیر گلی از گلهای درختی که کنارش بود، چید و به سوی آفتاب‌پرست رفت و گفت:

- اگر تو را آزردم، پوزش می‌خواهم. نمی‌دانستم که تو چنین دانا و نکته‌سنج و سخن‌شناسی. این گل را از من بپذیر و با من دوست باش. من نیز تو را دوست خود می‌نامم و اگر به مشکلی دچار شدی، یاریت خواهم کرد.

- ای کسی که نامهربان بودی و ناگاه مهربان شدی! نامت چیست؟ نام من رنگینک است و آدمیان مرا آفتاب‌پرست می‌نامند.

- من امیری جوان بختم که طلسم شده‌ام و می‌خواهم طلسم خود را باز کنم و به سرزمین خود بازگردم.

رنگینک از صخره پایین آمد و گل را از امیر گرفت. آنگاه به میان دسته‌ای گل آفتاب‌گردان رفت و پوستش به همان رنگ و شکل درآمد و گفت:

- کاری دشوار درپیش داری. اینک که از من جدا شوی و پایین‌تر بروی، به قلمرو مار زرد می‌رسی. او یک ماه است که به اینجا آمده و بسیار خشمگین و اندوهگین است. اگر تو را ببیند، زهری

سوزان و تلخ به تو خواهد افشاند.

امیر مشتی آب نوشید و گفت:

- چرا چنین می‌کند؟ آیا راهی نیست که بی‌آنکه مار زرد را ببینم، از قلمرو او بگذرم و پایین بروم؟

- نه. او چشمانی تیزبین، شامه‌ای حساس و قوی، و گوشی بسیار تیز و شنوا دارد. اگر در آن سوی قلمرواش مورچه‌ای عطسه کند، مار زرد آن را می‌شنود.

- چگونه می‌شنود؟ مارها گوش ندارند و چیزی نمی‌شنوند.

رنگینک از میان گلها بیرون آمد و روی تخته سنگی نشست و به همان شکل درآمد و گفت:

- در اینجا همه چیز ممکن است. من نیز از حیوانات ناشنوا هستم ولی می‌بینی که سخنان تو را می‌شنوم. مار زرد نیز در سراسر بدنش، صدها گوش دارد که با آنها هر صدایی را می‌شنود.

امیر گلی دیگر چید و آن را به رنگینک داد و گفت:

- آیا با من می‌آیی تا راه را نشانم دهی؟

- هرگز. من و مار زرد دشمن جانی یکدیگر هستیم و نزد کوه آتش پیمان بسته‌ایم که وارد قلمرو همدیگر نشویم تا کارمان به مبارزه نکشد. زیرا اگر من و او با هم بجنگیم، هر جانداری که در آن محدوده باشد، هلاک خواهد شد.

امیر آهی کشید و گفت:

- پس ناچارم به‌تنهایی با مار زرد روبرو شوم. آیا می‌توانی به من بگویی که چگونه می‌توانم بر مار زرد غلبه کنم؟ حتی اگر یکی از ضعف‌هایش را به من بگویی، برایم کافی است.

- از من چنین چیزی نخواه. ما حیوانات، قومی هستیم که هرگز راز کسی را فاش نمی‌کنیم حتی اگر آن کس، مار زرد باشد و من و او با هم دشمن خونی باشیم. ما جان می‌دهیم و راز کسی را فاش نمی‌کنیم.

امیر گفت:

- پس من با تو وداع می‌کنم و از کوه پایین می‌روم.

این را گفت و راه افتاد. هنوز از آنجا زیاد دور نشده بود که چشمش به دو خرس سیاه افتاد که بر خاک افتاده بودند و می‌نالیدند. همین که امیر را دیدند، گفتند:

- بایست. از آن راه نرو. آنجا قلمرو مار زرد است. آیا نمی‌بینی که ما را به چه روزی انداخته است؟

امیر ایستاد و گفت:

- مگر شما چه کرده بودید که مار زرد بر شما زهر افشاند؟

یکی از خرسها گفت:

- هیچ. داشتیم با هم می‌گفتیم و می‌خندیدیم که ناگهان از بالای این درخت بر ما زهر افشاند.

خرس دیگر گفت:

- گمان کنم که نمی‌خواست ما را بکشد زیرا تنها کمی از زهرش را بر ما افشاند. اگر همه زهرش را افشانده بود، اینک خشکیده و مرده بودیم.

امیر برای آنان آرزوی شفای کافی و وافی کرد و راه افتاد. به زودی به قلمرو مار رسید. آنجا از برگهای خشکی دید که برخی از شاخه‌های درختان را پوشانده بودند. به آرامی گام برداشت و به سوی درختی بلند رفت و خود را از آن بالا کشید و از آنجا همه جای قلمرو مار را از نظر گذراند تا اینکه مار را دید که در سوراخ تنه درخت بسیار بزرگی پنهان شده بود. امیر به نرمی رفتار نسیم، به سوی سوراخ رفت و نزدیکش ایستاد و گفت:

- درود بر مار زرد، پادشاه تمام ماران زهرآگین.

مار یکه‌ای خورد و پس از لختی درنگ، از سوراخ بیرون خزید و به امیر نگریست و گفت:

- تو کیستی که هنوز نمی‌دانی که من ملکه ماران زهرآگین هستم نه پادشاه آنان. زودباش نامت را بگو زیرا سوگند خورده‌ام که هر کس را که می‌کشم، نخست نامش را بپرسم تا اگر کسی سراغش را گرفت، بگویم با زهر من مرده است.

امیر گفت:

- اگر نامم را نگویم، چه خواهد شد؟

- هیچ نخست او را می‌کشم. آنگاه به کلاغها می‌گویم در همه‌جا جار بزنند که مردی مرده است و نامش را نمی‌دانیم. اگر کسی سراغش را گرفت، بگویید با زهر مار زرد مرده است.

- آیا مرا نیز خواهی کشت؟

- آری. من با همه مردان دشمن.

- چرا؟

- زیرا شوهری دارم که تا یک ماه پیش، بسیار دلباخته من بود ولی روزی کنار مرداب سیاه، چشمش به زرین گیسوی نیکونهاد افتاد و دلباخته او شد. اینک مرا فراموش کرده است و هرگز از من یاد نمی‌کند.

امیر لبخندی زد و گفت:

- من زرین‌گیسو را می‌شناسم. یادم می‌آید که حاتم بسیار کوشید و طلسم او را باطل کرد و می‌خواست با او وصلت کند اما این‌گونه که تو می‌گویی، زرین‌گیسو نصیب حاتم نشد و به شوهر تو رسیده است. چگونه شد که زرین‌گیسو نصیب حاتم نشد؟

- یک ماه پیش، من و شوهرم داشتیم از سفر مهربانی باز می‌گشتیم. هنگامی که به کنار برکه سیاه رسیدیم، ناگهان آب برکه متلاطم شد و دیدیم از میان شاخه‌های درختان، سرهای بریده چندین پریزاد به درون آب افتاد و کمی بعد، آب برکه سرخ شد و آن پریزادها از برکه بیرون آمدند. یکی از آنها که بسیار زیباروی و نازنین بود، بر خاک سجده کرد و گفت، خداوندا تو را سپاس می‌گویم که حاتم را یاری کردی تا طلسم مرا باز کند. اینجا منتظر او می‌مانم تا بیاید و مرا با خود ببرد.

همین که چشم شوهرم به زرین گیسو افتاد، یک دل، نه صددل دلباخته او شد و مانند کسانی که در خواب راه می‌روند، به سوی زرین‌گیسو رفت و او را با زور اسیر کرد و با خود برد. کنیزانش نیز سر درپی بانویشان نهادند و اینک یک ماه است که در قصر من و شوهرم زندگی می‌کنند. از آن روز تاکنون، به اینجا آمده‌ام و چنان خشمگینم که هر کس را ببینم، زهر خود را بر او می‌افشانم. اما با تو چنین نمی‌کنم زیرا تو باید به قصر شوهرم بروی و زرین گیسو را برداری و با خود ببری.

- چگونه چنین کاری کنم؟ مگر آنجا نگهبان ندارد؟

- قصر شوهرم، یعنی اژدهای آتش‌خوار، پر از نگهبان است. تو باید به نام آشپز به آنجا بروی و در غذایش داروی خواب بریزی. همه نگهبانان را نیز به بیماری خواب دچار کنی، آنگاه زرین گیسو را برداری و با خود ببری.

- آخر چگونه. مگر نمی‌گویی آنجا پر از نگهبان است؟ آیا فکر می‌کنی که من بتوانم زرین گیسو را از دست اژدهای آتش‌خوار بیرون بیاورم؟

- اگر به‌راستی دلباخته زرین گیسو باشی، می‌توانی او را به چنگ بیاوری زیرا عشق، نیروی عاشق را هزار برابر می‌کند.

- آری من اینک هزار برابر نیرومندترم. هرچه زودتر نشانی اژدهای آتش‌خوار را به من بده تا بروم و او را نابود کنم.

مار زرد خندید و گفت:

- تند نرو. اژدهای آتش‌خوار بسیار نیرومند است و تو باید با نیرنگ به او غلبه کنی. من راه این کار را به تو می‌آموزم. از روزی که شوهرم دلباخته زرین گیسو شده است، من با او قهر کرده‌ام و در قصر او زندگی نمی‌کنم. پیش از این ماجرا، هر شب برایش طعامی می‌پختم که آن را بسیار دوست دارد و هیچ کس بجز من، راز پخت آن را نمی‌داند.

امیر گفت:

- دانستم می‌خواهی چه بگویی. تو راز پخت این طعام را به من می‌آموزی تا من نزد او بروم و بگویم آشپزم. آنگاه برایش طعام بپزم و در طعامش زهر بریزم تا هلاک شود.

مار بسیار خشمگین شد و کمی زهر بر گلها ریخت و همگی بی‌درنگ خشکیدند. سپس گفت:

- زبانت لال شود مردک نادان. تو فقط کمی داروی خواب در طعامش می‌ریزی تا بی‌هوش شود نه بیشتر. فهمیدی؟

- آری. فهمیدم.

- اینک گوش کن تا چه می‌گویم. نام این طعام، قلم‌قلوم است.

- قلم قلوم؟

- آری. برای پختن قلم قلوم، به این مواد نیاز داری: صد من مغز سر مورچه سرخ.

امیر باحیرت گفت:

- چه گفتی؟ صد من مغز سر مورچه سرخ؟

- آری. صد جفت چشم کلاغ یک ساله. چهل من روغن شلغم...

امیر گفت:

- صبر کن ببینم، ای مار عزیز. شلغم حتی یک قطره هم روغن ندارد. من چگونه چهل من روغن شلغم تهیه کنم؟

- ساکت باش و گوش کن.

ادامه دارد

شکرخند
۴۱۳

اندکی غیرت!

آنکه رو بر اعتیاد آورده، یعنی رو به خواری
می‌دهد در نوع خود انجام، کاری ابتکاری!
می‌خرد با پول دادن، بهر خود نابودی خود
گیرد او بدبختی و جایش دهد «سبز هزاری»
آبروی خویشتن را می‌دهد، اما بجایش
می‌ستاند بهر خود رسوایی و بی‌اعتباری
او نه تنها ظلم بر خود می‌کند، بر دیگران هم
می‌رساند رنج و آرد بهر آنان دلفگاری
مردمان گلهای باغ این جهان هستند و معتاد
همچو خاری باشد اندر جمع گلهای بهاری
ای که رو بر اعتیاد آورده‌ای، هشدار هشدار
کاندر این ره نیست چیزی جز نژندی و نزاری
گر که قارون باشی و معتاد گردی، مطمئن باش
آخر کارت بُود، فقر و گدایی و نداری
یا اگر «گرشاسب یل» باشی اندر زور بازو
از مگس راندن شوی عاجز ز فرطِ بی‌بخاری!
همره حیثیت و مال و مقام و نام و ثروت
هم فک و فامیل و هم یاران شوند از تو فراری
گر نمی‌خواهی که نابودت نماید «گرد شیطان»
بهر ترکیدن! مصمم شو تو با امیدواری
می‌توان زین دام رستن، گر که باشد در وجودت
اندکی غیرت، جوی همت، کمی هم پایداری
«پاکیا» این پاسخ شعر «وکیل باشی» که گفته:
«آنکه نصف روز کیفور است و نیمی در خماری»

احمد پاک‌نژاد - قم

دوبیتی‌های درهم

همین جمعه، که من بیکار بودم   به زیر سایهٔ بیدی غنودم
تبسم بر لبم آورده و این   دوبیتی‌های درهم را سرودم

* * *

خدایا، ای که هستی حی داور   منم از دست تنهایی مکدر
نصیبم همسری شاعر بفرما   اگر پولدار هم باشد چه بهتر!

* * *

بگفتم عاشقم، گفتا چه پررو   در عشقت صادقم، گفتا چه پررو
بگفتم در دل دریای عشقت   تو را چون قایقم، گفتا چه پررو

* * *

تو آغازی و مخلص انتهایم   تو پشمک باشی و من باقلوایم
ببخشید گر چرنده شعر بنده   هوا گرم است و هذیان می‌سرایم

* * *

یکی زیور، یکی هاجر پسندد   یکی سوسن یکی سرور پسندد
منِ بیچاره وقت زن گرفتن   پسندم هرکه را مادر پسندد

جمشید مقدم - وردآورد

نامه‌های شما به وکیل باشی

دکتر یوسف سفیدکار لنگرودی - نوشهر

دوست عزیز و گرامی. با سپاس از علاقه و وفاداری شما به اطلاعات هفتگی و صفحه شکرخند. اطمینان داشته باشید که ارادتمند کوچکترین رنجش و دلخوری از شما نداشته و نخواهم داشت. این شما هستید که انتقادهای مرا به حساب خصومت تعبیر و تفسیر کرده‌اید.

درباره آخرین سروده شما هم حرف همان است که در گذشته عرض شد. شعر تنها ردیف و قافیه نیست. علاوه بر وزن که رکن اصلی آن است خصوصاً در طنز باید روان مفهوم و قابل درک باشد. البته چنین توقعی را نمی‌توان در سنین بالای عمر از کسی داشت. چرا که طبع خداداد شعر، از سالهای نوجوانی شکوفا می‌شود. در سالهای جوانی با ممارست به ثمر می‌نشیند و در کهنسالی به استادی می‌رساند.

اکثر ما ایرانیان از شیفتگان شعریم. اما اقلیتی طبع شاعرانه دارند. پس چه اشکالی دارد که شیفتگان شعر مشوق شاعران باشند و از هوس شعر سرودن خودداری کنند.

سلامتی شما را آرزومندم

غلامحسین شمسی‌پور - تهران

دوست عزیز:

یک حرف را دوبار نشاید بیان نمود
با دوستان یکی‌ست سلام و پیام ما

عزت زیاد.

ناز و نعمت

مهربانی‌ها به غایت آمده   آدمی را، آدمیت آمده
هر کسی بینی رعایت می‌کند   آنچه در دین و شریعت آمده
در ادارات و مدارس، هر کجا   یک مدیر باکفایت آمده
کس نباشد زادهٔ دامان فقر   هر کسی در ناز و نعمت آمده
یک رفیقی یافتم در مدرسه   هم سخی، هم بامحبت آمده
ناگهان بیدار گردیدم ز خواب   توی خوابم این حکایت آمده

منیره محرابی

محمدعلی رسول‌پور - شیراز

با تشکر از التفات شما به شکرخند. هنوز با وزن شعر آشنا نشده‌اید. اما زمان برای جوان محدود نیست. اگر می‌خواهید طنزسرای موفقی شوید مرتب بخوانید و تمرین کنید.

ابراهیم کیانی - ایذه خوزستان

یا اخی. شما نباید درباره سروده خود قضاوت کنید. هیچ ماست‌فروشی نمی‌گوید ماست من ترش است. اگر دسترسی به شاعر مطرحی که اهل ادب قبولش دارند داشته باشید. برای قیاس همین سروده خود را که بی‌کم و کاست چاپ می‌شود با یکی از سروده‌های آقای پاک‌نژاد یا مهدی دانش به ایشان بدهید و در صورت تایید و قضاوت منصفانه آنگاه مرا محکوم کنید که چرا اشعار بی‌عیب و نقص شما را درج نمی‌کنم.

الا میوه‌فروش، با میوه‌هایت   زدی آتش به جانم بی‌نهایت
تو هر وقتی رسی در کوچه با بار   همه دارند ز دست تو شکایت
هیاهویت به مانند کلاغی   ز آن دم که سرایِد های‌هایت
چو آری تو هلو و سیب، آلو   نهی قیمت به پای خون‌بهایت
من بی‌پول مفلس هر شب و روز   دهم نفرینهایی در دعایت
نداری رحَم، انصاف، مروت   کجا رفته پس آن حُجب وحیایت
اگر دستم برآید روزگاری   قلم خواهم نمود ساق دوپایت

بعضی بیت‌ها سکته دارد و بعضی مفهوم و رسا نیست که البته با تمرین و مطالعه بیشتر می‌توانید طنزسرای موفقی شوید. ضمناً فراموش نکنید که با یک گل بهار نمی‌آید.

فرهنگ مردم

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل این هفته: کش، کش است!

حکمران شهری به جارچیان فرمان داد که جار بزنند و زرکش‌ها را برای پرداخت مالیات یا شاید تشویق آنها، در روز و ساعت معینی، به دارالحکومه احضار کنند. وقتی زرکش‌ها حضور یافتند، در میان آنها شخصی کثیف و آلوده به فضولات حیوانات نیز بود. حکمران او را نزد خود خواند و گفت: «تو دیگر کیستی؟» گفت: «قربان من کود کش هستم.» حاکم گفت: «پس اینجا چه می‌کنی؟» گفت: «قربان مگر خودتان احضار نفرمودید؟» حاکم گفت: «ای احمق، من زرکش‌ها را خواسته‌ام نه کودکش‌ها را.» گفت: «قربانت شوم، چه تفاوتی می‌کند؟ کش، کش است.»

این مثل را زمانی به‌کار می‌برند که بخواهند بی‌اعتنایی خود را در امتیاز بین دو چیز نشان دهند؛ مثلاً متکلم می‌گوید فلان چیز بهتر از فلان چیز است یا فلان کس بهتر از فلان کس است و مخاطب می‌گوید: چه فرق می‌کند کش، کش است.

نان قطاب و نان گرده در کاشمر

در قدیم هر خانه‌ای که تنور نداشت به واقع خانه کاملی نبود؛ ولی امروزه دیگر از آن نانهای محلی، به جز در برخی روستاها، اثری یافت نمی‌شود. اما در شهرستان کاشمر، هنوز نانهای محلی رواج دارد.

نان قطاب از لایه‌ای خمیر تهیه می‌شود که درون آن با اسفناج، لوبیا، عدس، لپه، هویج، گوشت و... پر می‌شود و کناره‌های آن به طرز زیبایی تابیده می‌شود و بعد در تنور طبخ می‌گردد.

نان گرده که در زبان محلی به آن «گرِدَ» گفته می‌شود، مخلوطی است از خمیر نان، پیازچه سرخ شده، تفاله دنبه گوسفند، سبزیجات و ادویجات مختلف که به صورت یک نان گرد در تنور پخته می‌شود.

فرستنده: فاطمه رجایی از کاشمر

ضرب‌المثل های خوافی

از کف دست خلی مو کنده نمشا.

برگردان: از کف دست خالی، مو کنده نمی‌شود.

اگر بدنی کی ممری، خود تا بر خود قبر ور می کنی.

برگردان: اگر بدانی کی می‌میری، خودت برای خودت قبر می کنی.

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از: خواف

ترانه گیلکی

بلند کوله مجی خود ره توکون دی
تی دسته ساعته مره نوشون دی
تی دسته ساعته خیلی بد بوم
تی مونسن نانجیبه هرگز ند بوم

برگردان: روی تپه بلند می گردی و خود را تکان می‌دهی / ساعت دست خودت را به من نشان می‌دهی / ساعت دستت را خیلی دیده بودم / مثل تو نانجیب یا حسود هرگز ندیده بودم.

راوی: زهرا علیزاده چهاردهی

گردآورنده: اعظم حسندوست از استان گیلان

ضرب‌المثل دزفولی

○ **مال سر مال روه باد زیره جوی درده.**

برگردان: مال بر سر مال می‌رود، باد زیر پیراهن پاره.

○ **همه چی ابوریکی ببره پیا اقوینی.**

برگردان: همه چیز از باریکی می‌برد، مرد از چاقی.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

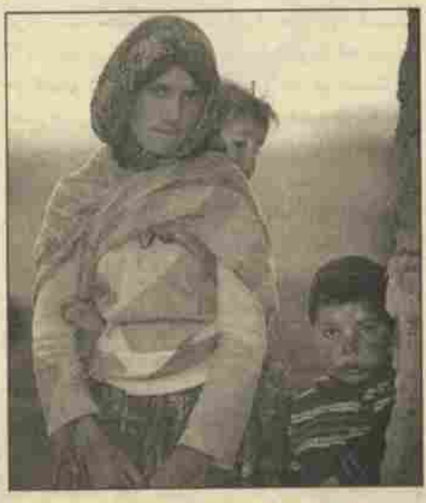

باورهای عامیانه مردم سوادکوه

مردم خطیرکلا در منطقه شهمیرزاد که قبلاً جزو سوادکوه بود و چند سالی است که به استان سمنان پیوسته، معتقدند که:

- شب نباید سر خود را شانه کرد، چون همزاد اذیت می کند.

- شب خانه را جارو نمی کنند، چرا که معتقدند شتر با بارش (نعمت خداوند) برخواهد گشت.

- اگر کسی سوزن پیدا کند، عقلش زیاد می‌شود.

راوی: فاطمه محمدی

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار

از رسوم مردم نیشابور است که...

داماد سلامی: در این رسم خانواده عروس چند روز بعد از مراسم عقدکنان، خانواده داماد را برای شام و یا ناهار دعوت می کنند که داماد هم باید در این میهمانی برای عروس هدیه بیاورد.

پای‌انداز عروس: وقتی عروس به خانه خود می‌رود، روی زمین نمی‌نشیند تا پدر یا مادر داماد به او هدیه مناسبی بدهند.

سیه کردن اسباب عروس: این رسم به معنی قیمت‌گذاری روی جهاز عروس می‌باشد؛ یعنی مردان دوطرف می‌نشینند و فهرست کاملی از تمام جهیزیه عروس برمی‌دارند و بعد روی آن قیمت می‌گذارند تا معلوم شود عروس چقدر جهیزیه به خانه شوهر می‌برد.

فرستنده: مریم - ب از نیشابور

واژه‌نامه لری

بزرگ: گپ / کوچه: دالون / گنجشک: ملیچ / جوجه: جیجه / پیراهن: جومه / کفش چرمی: شبرو / گیوه: پالا / طناب: چهله / گهواره: هلوله / قابلمه: بایده / باران: وشن / لب: لو / مورچه: میریج / چشم: تیا / عروس: آروس / هیزم: چر / ملاقه: کمچه لیز / گریه نکن: نگیرب / کرچل: مقدار گندمی که بعد از جدا سازی گندم از ساقه، باز هم در ساقه‌ها وجود دارد.

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

واژه‌نامه کرمانی

لرد: بیرون / تلنگ: ضربه / سفره: ایوان / پاتیل: کاسه / دیدون: اجاق / هانوید: زیاد / آلفته: دیوانه / ترش پلا: آبکش / تماته: گوجه فرنگی.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

پاسخ به نامه‌ها:

○ **آقای ستار اسماعیل‌زاده**

درحال حاضر بخش معرفی شهر یا روستا را تعطیل کرده‌ایم. ان‌شاءالله در آینده از این دست مطالب استفاده خواهیم کرد.

○ **آقای حسین فیاضی نوغابی از گناباد**

مطلبی را که شامل اصوات برای راندن و یا توقف حیوانات اهلی بود، به علت تکراری بودن نمی‌توانیم مورد استفاده قرار دهیم.

○ **آقای اسفندیار کاظمی از نی‌ریز فارس**

لطفاً مطالب خود را بر یک طرف کاغذ و یک خط درمیان بنویسید.

○ **آقای نادر کیانی از تایباد**

مطلب زن به زن در نوبت چاپ قرار دارد. و اما پیشنهادتان در مورد معرفی بهترین مطلب ارسالی، قابل تأمل است.

○ **آقای یاسر شاکری از فیروزآباد فارس**

واژه‌نامه اعضای بدن در فیروزآباد، به گویش محلی نبود. فقط شکسته واژه‌هایی بود که در همه‌جا یکسان است؛ مثل: دهن، دهان / دس، دست.

○ **آقای غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد قم**

مطلب ارسالی شما حکایت بود و نه داستان ضرب‌المثل.

نامه‌های شما رسید:

شهناز نظامی رشید از هشترود - مهران موحدی از فریدونشهر - محمد ترکی سکنان از جیرفت - محسن ذوالفقاری از ساوه - زهرا زمانیان از گنبدکاووس.

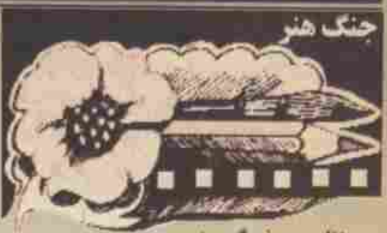

زیر نظر: جعفر گودرزی

سه یادداشت

عروس رفته گل بچینه ...

مجید شتی

ایجاز از نوع تلویزیونی‌اش

عرض به خدمت شما که ما در یکی از مباحث درسی‌مان شنیده‌ایم که: «کمترین کاری که هر کارگردان باید انجام دهد. این است که حرفش را به موجزترین شکل و جذابترین و مؤثرترین گونه بزند.» ما الان به آن دو خصیصه آخر کاری نداریم. ولی قصد داریم محض خنده هم که شده، در تلویزیون و برنامه‌هایش دنبال آن شق اول یعنی ایجاز بگردیم.

اصولاً چند وقتی است که مد شده هرکدام از سریالهای طویل المدت تلویزیون که تمام می‌شود. آقایان بنشینند و یک میزگرد یا جلسه یا چیزی مثل اینها تشکیل بدهند و تا دلشان می‌خواهد از خودشان و کارشان تعریف کنند!

یکی از این سریالها که ذکرشان رفت. مجموعه «پس از باران» بود که چندی پیش به پایان رسید. البته تا جایی که یادمان می‌آید. پیشتر در مورد این مجموعه چیزهایی نوشته‌ایم؛ اما چیزی که برایمان جالب است. این بار چیز دیگری است.

یادمان می‌آید با فیلمنامه‌نویس این مجموعه در جشن مفصل «بدرقه باران» مصاحبه کردند. این آقا گفتند که ما ،اگر اشتباه نکنیم ،۳۷ قسمت فیلمنامه داشتیم. ولی در عمل ۳۶ قسمت را به مرحله عمل رساندیم. و در جواب مجری متعجب برنامه اضافه کردند که در مجموع. یک قسمت را حذف کردند تا جاهایی که داستان دچار افت می‌شود. از کار کنار گذاشته شود. ایشان ادعا می‌کردند که نمی‌خواسته‌اند به روش معمول تلویزیون به مدت زمان کار فکر کنند و خواسته‌اند تا یک کار شسته و رفته و اصولی انجام دهند.

راستش ما هرچه کردیم. نتوانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم. خب آخر خودتان قضاوت کنید. فرض کنید مجموعه‌ای دیده‌اید که مثلاً چهار قسمت را به زندانی بودن یک زن در یک طویله اختصاص می‌دهد و تکیه کلام ثابت کسانی که هر قسمت از مجموعه را دیده‌اند. در مقابل سؤال «خب چی شد؟» اینست: «هیچی!»و آن وقت نویسنده چنین داستان کندی می‌آید و می گوید که برای اینکه کار خسته کننده نشود. یک سی‌وهفتم کار را حذف کرده. درصورتی که اگر واقعا قصد داشتند مجموعه را از حشو و زواید خالی کنند. می‌بایست آنقدر از آن می‌زدند که حتی به ۱۳ قسمت می‌رسید. ولی خب معضل کش‌دار بودن مجموعه‌ها معضلی است که گویا هندم همیشگی برنامه‌های تلویزیونی ماست. مثل مجموعه نسبتاً جدید «برگبار» که در هفته اول پخش آن، مجری محترم برنامه‌ها نامش را به صورت «به رگبار» تلفظ کرد. این مجموعه هم علی‌رغم شروع نسبتاً خوبش ناگهان اسیر کندی بیش از حد شده و معلوم نیست کارش به کجاها خواهد کشید. خدا به بیننده ایرانی رحم کند از بابت تصاویری که در آنها تمام مراحل یک کار فرعی را که توسط بازیگر انجام می‌شود، بی کم‌وکاست نشان داده می‌شود یا مثلاً صحنه عقدی که در آن یک آقای عاقد سه بار با طول و تفصیل تمام ناز عروس خانمی را می‌کشد تا او را به وکالت خودش بپذیرد تا او بتواند خطبه عقد را بخواند و هرسه بارش هم به طور کامل روی صفحه تلویزیون میلیونها بیننده ایرانی می‌ماسد و بابت این ماسیدن به جیب تهیه کننده محترم، پول واریز می‌شود.

گزارش‌ی عالی، سؤالهای عالی‌تر

گویا امروز مجبوریم مدام از کلاسهای درسمان نقل قول بیاوریم، امیدواریم یک وقت فکر نکنید که ما خدای نکرده دچار خودشیفتگی شده‌ایم! اصلاً اینطور نیست؛ بلکه فقط قصد داریم کمی از تفاوت بین آنچه به عنوان اصول کلاسیک کار تصویری در

اصلاً به قواره این سینما می‌آید صدساله باشد؟!

مینا ضرابی

● واقعیتش معلومات ما از سینما چندان چشمگیر نیست. اگر گاهگداری افاضاتی هم در این صفحات می‌کنیم، از صدقه سر همان جنگ هنر است که وادارمان می‌کند چندتا کتاب در این زمینه مطالعه کنیم یا سرکی به حلقه سینما شناسها بکشیم تا اضافه بر سازمان چیزی بر محفوظاتمان بیفزاییم! از این جهت که موسیقی را از طفولیت بر هر هنری ترجیح داده‌ایم. ولی آنقدر سرمان می‌شود که بدانیم درجه‌های «الف»، «ب» و «ج» در سینمای سالهای گذشته چه مفهومی داشته و امروزه چه تلقی از آن می‌شود.

آن سالهایی که سینما حداقل به اندازه همان سی تا نما اعتبار داشت. سیاست ارزش گذاری برای فیلم‌ها نیز جهت مشخصی داشت! گویا در شرایط فعلی فیلم بر اساس گیشه درجه کیفیت می‌گیرد، اهمیتی ندارد فیلمساز چه هدفی را دنبال نموده فیلمی درجه «الف» می‌گیرد که تمامی عوامل لازم برای جلب مخاطب غیرحرفه‌ای را داشته باشد و به فروش برود. این مورد با نگاه و تفحصی در فیلم‌های به نمایش درآمده از جشنواره فجر تاکنون به وضوح قابل رویت است. جدا از موضوع جداول ارزش گذاری که به تفاوت غیرمتعارف دیدگاه و برداشت‌های کارشناسانه منتقدان که بعضاً جبهه گیریهای شخصی هم در آن دخیل است.

می‌توان پی برد!

● راجع به قضیه حذف عنوان‌بندی فیلم‌ها در سینما. قبلاً در این صفحات اشاراتی کردیم. اما این حکایت با وجود انتقادهای وارده همچنان باقی است. البته تیتراژ یا همان سیاهه ریزودرشتی که از اسامی سازندگان اثر بر پرده سینما رژه می‌رود. طبعا برای عده‌ای که فیلم‌ها را برای دیدن بازیگر مورد علاقه‌شان یا تفنن و در کل هر منظوری غیر از آنچه برای تماشاگر غیرعبوری مهم است تماشا می‌کنند. چندان اهمیتی ندارد و گویا دغدغه متصدیان امر نیز از نمایش فیلم فقط در همین حد است! چون خود را ملزم نمی‌دانند به فکر آن دسته از افراد باشند که عناوین مندرج در پایان فیلم برایشان مهم است. به ویژه آنکه برخی فیلم‌ها تیتراژ نخست ندارد و جز نام اثر و سازنده آن چیزی نوشته نمی‌شود. اوایل این مورد مربوط به سینماهای درجه دو و سه بود؛ اما اکنون این معضل به سینماهای درجه یک و ممتاز نیز سرایت کرده است اگر عنوان‌بندی بیهوده است، به طور کل از سیستم فیلمسازی حذف شود!

قدیمی‌ها می گویند: «هرچقدر پول بدهی، آش می‌خوری» اما در این دوره و زمانه هرچه بیشتر پول بلیت سینما می‌دهی، بیشتر آگهی بازرگانی می‌بینی! اولین سطر تیتراژ که نمایان می‌شود، با یک قطع نما میمون «پفک‌چی توز» سوار بر طناب آویزان از کادر جیغ می‌کشد؛ آن هم از بلندگوهای مجهز به سیستم صوتی دالبی(!)

● آدم وقتی به سینمای امروز بخصوص سینمای اغراق گرای ما و بروبیاهای آن، از کارگردان و تهیه‌کننده و بازیگران گرفته تا سیاهی لشکرها نظر می‌اندازد، در دل آرزو می کند‌ای کاش یک بار دیگر برادران «لومیر» به دنیا بیایند و برای رفع معضل بیکاری و اشتغال زایی، سینما را دوباره اختراع کنند! البته عمر این دوتا برادر کفاف نداد که شاهد باشند اختراعشان کارگاه سکه‌زنی شده و تریبونی برای دعواهای سیاسی و به نمایش درآوردن فقر و سیاهی آنقدر خار و سنگلاخ در راه

دانشگاهها تدریس می‌شود و آنچه در عمل در سینما و تلویزیون اتفاق می‌افتد، حرف بزنیم.

راستش در یکی از درسهایمان در مورد مصاحبه و گفتگو به عنوان یکی از ارکان طراحی سؤال گفته‌اند که: سؤال مصاحبه کننده نباید جواب بدیهی و کاملاً روشنی داشته باشد. چون در آن صورت پرسیدنش بی‌مورد است و شنیدن جوابی که همه می‌دانند چیست، بی‌فایده.»

حالا اینها را وصل کنید به یک برنامه در مورد اوضاع کنونی افغانستان که گزارشگر ماهر برنامه می‌رود و جلوی یک مهاجر افغان را می‌گیرد و از او می‌پرسد: «چرا دارین از اونجا می‌آیید؟» یا «مگه اونجا چه خبره؟» یا «آیا شرایطتون در اردوگاهی که ایران تأسیس کرده خوبه یا نه؟»

در عصر ارتباطات و کامپیوتر و اینترنت که خبر هیچ اتفاقی بیشتر از چند دقیقه برای گردش دور دنیا معطل نمی‌ماند، پرسیدن اینکه در افغانستان چه خبر است؟ ، آنهم چندین روز بعد از حمله آمریکاییها، بیش از حد سبک و بی‌مزه است، و پرسیدن اینکه آیا پناهجوهای افغان از شرایطشان در ایران راضی هستند، بیش از حد بی‌فایده، چون آن بنده خدای افغان اگر از شرایط اردوگاه ناراضی هم باشد، جرأت نمی‌کند جلوی دوربین حرفی بزند و فقط تشکر می‌کند.

البته اگر یک دور مختصر در شبکه‌های چندگانه تلویزیون ایران بزنید، خواهید دید که از این نمونه‌ها به وفور پیدا می‌شود، نمونه‌هایی که آدم را وا می‌دارد به این فکر کند که آیا قرار است هرچه را که یاد می‌گیرد، کنار بگذارد و در سیستم‌های موجود برنامه‌سازی و فیلمسازی حل شود. ما که ترجیح می‌دهیم فعلاً به این موضوع فکر نکنیم. تا بعد ببینیم چه می‌شود!

کمی هم از فوتبال

الان که داریم این یادداشت را می‌نویسیم، هنوز نمی‌دانیم بالاخره تکلیف تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی چیست.

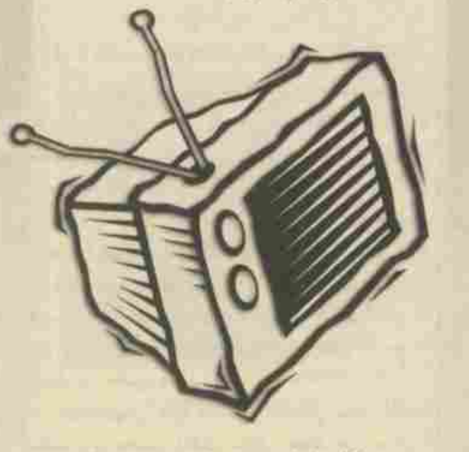

بحث شکایت ایران به فیفا و پذیرفته نشدن شکایت از یک طرف و خوشحالی مردم و بخصوص جوانها در خیابان که باعث به هم ریختن ترافیک شهر شده بود، از طرف دیگر باعث شده که ما فعلاً گیج باشیم که چه خواهد شد.

البته ما در این یادداشت به اینکه چه خواهد شد، کاری نداریم، بلکه به آنچه در گذشته ،یعنی همین یکی دو روز پیش رخ داده کار داریم. حتماً می‌دانید بسیار پیش می‌آید که برنامه‌ریزیهای مختلف افراد به خاطر اتفاقات غیرمنتظره به هم می‌ریزد، نمونه‌اش همین بازی بحرین و ایران بود که هیچ کس حتی بدبین‌ترین آدمهای روی زمین هم نتیجه‌اش را چنان که شد، پیش‌بینی نمی‌کرد؛ اما چیزی که در یک شنبه ۲۹ مهرماه به چشم ما آمد، برنامه ریزی دقیقی بود که گروه سازنده مجموعه «زیر آسمان شهر» انجام داده بودند و متاسفانه بدجوری ناکام ماند.

البته امیدواریم لحن این یادداشتها را به حساب شاد بودن ما از باخت تیم ایران نگذارید؛ ولی ما بعد از دیدن آن ویژه برنامه کذایی پیش خودمان فکر می‌کردیم که این توپ گرد با سرمایه و فکر آدمها چه‌ها که نمی‌کند! خودتان را بگذارید جای کسانی که احتمالاً نشسته‌اند و بعد از کلی فکر، به این ایده رسیده‌اند که بیایند و همه امکانات پخش مستقیم یک برنامه را به کار بگیرند. یک گزارشگر محبوب فوتبال را در کنار بازیگران محبوب یک مجموعه موفق قرار دهند و از لحظات فوتبال تماشا کردنشان تصویر بگیرند و بعد از پیروزی، در یک ویژه برنامه، ایده خوب و تازه‌شان را به رخ بکشند!

اما خب فوتبال است و هزار پیچ و خم، و نتیجه این می‌شود که به جای یک برنامه شاد، تصاویر گریه زاری عوامل برنامه با یک موسیقی سوزناک پخش می‌شود و بعدش هم سروته برنامه‌ای که احتمالاً می‌بایست یکی ،دو ساعت طول می‌کشید، در عرض بیست دقیقه هم می‌آید و...... تمام.

واقعاً که بعضی وقتها حادثه‌ها با تصمیم‌های ما آدمها چه‌ها که نمی‌کنند!

والسلام

سینمای ما روییده است که مانع رشد طبیعی آن شده، اصلاً به قواره این سینما می‌آید که صدساله باشد؟!

● یک زمانی بود که ما در فیلم‌ها به ندرت شاهد کشت و کشتار و قتل بودیم، یادمان می‌آید اگر در فیلمی یک بازیگر زخمی هم می‌شد، فوق‌العاده حالت اشمئزاز پیدا می‌کردیم؛ اما مدتهاست لت و پار شدن بازیگران در فیلم‌ها آدم را به دنیای هالیوود می‌برد(!) اگر قلاش یکمان درست خورده باشد. جاده صاف‌کن این مورد اکران فیلم «قرمز» بود؛ چون بعد از اکران این فیلم، کارگردانان جنبش چاقوکشی و قتل را به راه انداختند (به شکل جسورانه‌تر) چه برخی از این فیلم‌ها که ادامه دهنده مرام ژاپانایی هستند(!) کتک کاری و کاشتن بادمجان بر سروچشم بازیگران مبدل به عمل شنیعی گردیده که بر اعصاب و روان مخاطب تاثیر نامطلوبی می‌گذارد ضمن آنکه تکرار آن بدین شکل قبح آدمکشی را از میان می‌برد. یک مقدار نگاه ظریف‌تر به دور از سطحی نگری برای مردم این روزگار که به اندازه کافی عصبی و کلافه‌اند، لازم است، با توجه به اینکه گنجاندن بسیاری از این صحنه‌های خشونت‌آمیز بیهوده است!

● اکران فیلم «مریم مقدس» و استقبال غیرمنتظره تماشاگران، چند ذهنیت را به سبب موفقیت آن در نزد مخاطبان بوجود آورد! تبلیغ چندصدباره و خوش آب و رنگ بودن موسیقی که بر روی تیزرها از تلویزیون پخش می‌شود، گیرایی محتوا و نورپردازی و بازی قابل قبول بازیگران، قرار گرفتن آن در رده فیلم‌های مذهبی ، تاریخی و... اما موردی که در باره این فیلم ما را به تفکر واداشت، استقبال خانواده‌ها از این فیلم بود، خود حقیر در سه سینمای شهر این فیلم را دیده‌ام و هربار حضور خانواده‌ها را نسبت به گذشته بیشتر احساس نمودم، به ویژه آنکه آشنایانی را در سینما می‌دیدم که ابداً نه خود اهل سینما رفتن بودند و نه به خانواده‌شان چنین اجازه‌ای می‌دادند؛ آن هم به جهت تعابیری بود که از حضور زن و مرد و دختر و پسر در برخی از صحنه فیلم‌ها داشتند! فکر می‌کنیم اکران مریم مقدس فرصتی بود تا آنها خارج از شکل متعارف سینمای امروزی باخیالی آسوده به تماشای فیلمی بنشینند که زمان، مکان، قصه و اشخاص لاقیدی را برای خانواده‌شان معنا نکند(!)

رویدادهای سینما و تلویزیون

سفر قندهار در کاخ سفید

طبق خبرهای رسیده از آن سوی آبها فیلم «سفر قندهار» آخرین فیلم محسن مخملباف به طور اختصاصی برای رئیس جمهور آمریکا نمایش داده شد. کمپانی «وایلد بانچ» در پی اطلاع از تمایل رئیس جمهور آمریکا، جرج بوش دوم برای تماشای فیلم سینمایی «سفر قندهار» یک کپی ۳۵ میلی‌متری از این فیلم با زیرنویس انگلیسی را به آمریکا ارسال کرد.

و خبر دیگر اینکه می‌توان به رکورد شکنی در فروش این فیلم اشاره کرد. «سفر قندهار» که ابتدا در ۲۸ سالن سینما در ایتالیا به نمایش عمومی در آمد، با توجه به فروش بالای آن در سالنهای دیگری هم به روی پرده خواهد رفت که با توجه به ۹۰ سالن سینما در فرانسه که به نمایش این فیلم اختصاص داده شده، در نوع خود یک رکورد به حساب می‌آید. این را بگذارید در کنار اکران بسیار محدود این فیلم در تهران و عدم استقبال مردم و کمی فکر کنید. شاید به نتیجه‌ای رسیدید!

امین حیایی در «اثیری»

امین حیایی که این روزها مجموعهٔ تلویزیونی «همسایه‌ها» با شرکت او از تلویزیون در حال پخش است، مدتی است که بازی در جدیدترین فیلم محمدعلی سجادی را آغاز کرده است. این فیلم «اثیری» نام دارد و در تهران و شمال فیلمبرداری می‌شود. افرادی مثل حسین ملکی به عنوان فیلمبردار، رضا ایرانمنش به عنوان طراح چهره‌پردازی و بهروز معاونیان به عنوان صدابردار در این فیلم حضور دارند. بازیگران دیگر این فیلم خسرو شکیبایی، هانیهٔ توسلی و آزیتا لاچینی هستند.

جشنوارهٔ سینمای جوان

هجدهمین جشنوارهٔ ملی و ششمین جشنوارهٔ بین‌المللی فیلم کوتاه سینمای جوان با حضور ۲۹۲ فیلم از سی کشور جهان از اول تا ششم آبان ماه در سینما ایران برگزار شد.

افرادی چون رخشان بنی‌اعتماد، محمدرضا اصلانی، محمدرضا شریفی‌نیا، علی معلم و رضا میرکریمی، داوران بخش مسابقهٔ سینمای ایران و مجید مجیدی، گئورگی کارپاتی مجارستانی و شن اسمیت کانادایی داوران بخش بین‌المللی این جشنواره بودند. در این جشنواره بخشهایی مثل مسابقهٔ بین‌الملل، بخش ویژهٔ امام علی(ع)، بخش گفتگوی تمدنها، مرور بر آثار مهرداد اسکویی، مرور فیلم‌های آکادمی بابلزبرگ آلمان، مرور بر فیلم‌های کوتاه یونان و مرور بر فیلم‌های کوتاه انگلستان برگزار شدند.

ثریا قاسمی و دختر شیرینی فروش

ثریا قاسمی که مجموعهٔ تلویزیونی «قلب یخی» با بازی او تا چندی پیش به روی آنتن بود و هم اینک هم مجموعهٔ تازهٔ «جوانی» را در حال پخش دارد، در فیلمی به کارگردانی ایرج طهماسب بازی می‌کند. این فیلم که «دختر شیرینی فروش» نام دارد، محصول صحرا فیلم است و توسط مجید مدرسی تهیه می‌شود. عزیز ساعتی از اواخر مهرماه فیلمبرداری این فیلم را آغاز کرده و در کنار او مهرداد میرکیانی به عنوان طراح چهره‌پردازی و بهمن اردلان در سمت صدابردار حضور دارند.

همبازیهای ثریا قاسمی در این فیلم، فاطمهٔ معتمدآریا، محسن قاضی مرادی، حمید جبلی و ایرج طهماسب هستند.

محمدرضا داوودنژاد، این بار بازیگردان

محمدرضا داوودنژاد بازیگری که حضورش در فیلمهایی مثل نیاز، مصائب شیرین و مجموعه‌هایی مثل سرنخ و مجتمع مسکونی فرخ و فرج هنوز در خاطره‌ها مانده، این بار در نقش بازیگردانِ یک فیلم سینمایی ظاهر شده است.

تولید این فیلم که «بانوی کوچک» نام دارد، از اواخر مهرماه آغاز شده و از همکاران داوودنژاد در این فیلم می‌توان به حسن قلی‌زاده به عنوان فیلمبردار و مسعود ولدبیگی به عنوان طراح چهره‌پردازی نام برد. در این فیلم که کارگردانی‌اش را مهدی صباغزاده بعهده دارد، بازیگرانی مثل علی قربان‌زاده، چکامهٔ چمن‌ماه، اسماعیل شنگله، رضا و مونا داوودنژاد، احترام‌السادات حبیبیان و رسول توکلی حضور دارند. در ضمن محمدرضا داوود نژاد علاوه بر بازیگردانی، به عنوان بازیگر هم در این فیلم حضور دارد.

محمدعلی کشاورز در ملاصدرا

مجموعه تلویزیونی «ملاصدرا» مراحل تدوین را پشت سر می گذارد.

این مجموعه در ۳۴ قسمت پنجاه دقیقه‌ای ساخته شده است. جمشید مشایخی، محمدعلی کشاورز، حسین یاری، علی نصیریان، فخری خوروش، فریماه فرجامی، ژاله علو، محمود پاک نیت، محمود عزیزی، اکرم محمدی، هادی مرزبان و... بازیگران این مجموعه تاریخی هستند.

ملاصدرا را حسن فتحی ساخته است.

ساعت ۱۰/۵ شب، شبکهٔ سه

گویا مجموعهٔ «زیر آسمان شهر» آرام آرام به انتهای خود نزدیک می‌شود و طبیعی است که طبق روالی که در این چند ساله بر شبکهٔ سوم سیما حکمفرما شده، باید فکری به حال ساعت ۱۰/۳۰ شب شبکهٔ سوم سیما کرد.

البته از شنیده‌ها بر می آید که مسوولان و برنامه سازان پیش از این برای حل این مساله فکر کرده‌اند و تولید مجموعهٔ طنزی به کارگردانی مهران مدیری تا مدتی دیگر برای شبکهٔ سوم سیما آغاز می‌شود.

به هر حال ساعت ۱۰/۵ شب شبکهٔ سوم در اختیار یکی از «مهران»هاست، یک بار مهران مدیری و یک بار مهران غفوریان.

علی قربان‌زاده، ماه پشت ابر

علی قربان‌زاده، بازیگری که با مجموعهٔ تلویزیونی «داستان یک شهر» و فیلم سینمایی «سیاوش» خود را به مخاطبان این دو رسانه شناساند، امسال با فیلم «ماه پشت ابر» در جشنواره فیلم فجر حضور خواهد داشت. در این فیلم که توسط «عماد اسدی» ساخته می‌شود، بازیگران دیگری مثل مجید مشیری، حسن جوهرچی و زیبا کاویانی حضور دارند.

فروش فیلم‌های سینما در تهران

مریم مقدس	۸۷ روز	۲/۵۳۸/۹۵۵/۰۰۰ ریال
آواز قو	۵۳ روز	۲/۳۵۱/۶۷۵/۰۰۰ ریال
شبهای تهران	۹۶ روز	۱/۸۹۸/۷۰۴/۰۰۰ ریال
پر پرواز	۵۳ روز	۱/۸۳۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
دختری به‌نام تندر	۱۱ روز	۹۰۰/۹۵۴/۰۰۰ ریال
زیر نور ماه	۱۱ روز	۴۰۶/۲۷۵/۰۰۰ ریال
باران	۱۱ روز	۲۷۹/۳۵۵/۰۰۰ ریال

تهمینه میلانی و جایزه ای دیگر

تهمینهٔ میلانی، کارگردان زن سینمای ایران که فیلمهایش نظرهای ضد و نقیض و بعضاً جنجالی‌ای را در بین مخاطبان باعث می‌شود، در سه جشنوارهٔ خارجی شرکت کرده. فیلم «دو زن» ساختهٔ این کارگردان در جشنوارهٔ سینمای زنان مدیترانه که در شهر بوردو در کشور فرانسه برگزار می‌شود، شرکت داده شده است.

همچنین فیلم‌های «دو زن» و «نیمهٔ پنهان» در

جشنوارهٔ فیلم فالز که در آمریکا برگزار می‌شود، به روی پرده رفت. لازم به ذکر است که تهمینه میلانی در بیست و پنجمین جشنوارهٔ فیلم قاهره جایزهٔ ویژهٔ هیأت داوران را به خاطر کارگردانی فیلم «نیمهٔ پنهان» کسب کرد.

باز هم دربارهٔ سفر قندهار

فیلم «سفر قندهار» در آخرین حضورش در جشنواره‌های خارجی، جایزهٔ دیگری برای خود و سینمای ایران به دست آورد. این جایزه به نیلوفر پذیرا بازیگر افغانی فیلم تعلق گرفت.

لازم به ذکر است که این جایزه از طرف جشنوارهٔ بین‌المللی سینمای نو و رسانه نو مونترال به این بازیگر و به فیلم «سفر قندهار» اهدا شد.

زیرنور ماه در برزیل

فیلم «زیرنور ماه» ساختهٔ سیدرضا کریمی که سال گذشته در جشنوارهٔ فیلم فجر نظر منتقدان را به خود جلب کرد، در یک حضور بین‌المللی دیگر در جشنوارهٔ سائوپائولو که در کشور برزیل برگزار می‌شود، شرکت داده شد. این فیلم در بخش «دورنمای بین‌المللی» به نمایش در می‌آید.

میرکریمی با فیلم «زیر نورماه» که دومین فیلم سینمایی‌اش محسوب می‌شود، بیش از این جایزهٔ بزرگ هفتهٔ منتقدان کن را هم به چنگ آورده بود. فیلم «زیرنورماه» هم اکنون در سینماهای تهران در حال نمایش است.

رامبد جوان و سیندرلا

رامبد جوان، بازیگر جوان و خوش آتیهٔ تلویزیون که مخاطبان تلویزیون او را در مجموعه‌های «خانه سبز»، «نوعی دیگر» و «ولایت عشق» به یاد دارند، با فیلم «سیندرلا» در بیستمین جشنوارهٔ فیلم فجر حضور خواهد داشت.

این فیلم توسط مسعود رسام و بیژن بیرنگ ساخته شده و فیلمبرداری‌اش را علیرضا زرین دست انجام داده است. در «سیندرلا» پوپک گلدره، فرهاد آییش، زهره حمیدی و رضا عطاران در کنار رامبد جوان بازی می‌کنند.

لعیا زنگنه و یک فیلم سینمایی دیگر

لعیا زنگنه که بیشتر به خاطر حضور در مجموعه‌هایی مثل «در قلب من»، «در پناه تو» و «تولدی دیگر» برای مخاطبان تلویزیون شناخته شده است، در اولین فیلم سینمایی بهمن زرین‌پور به نام «هفت ترانه» بازی کرده است. در این فیلم که داستان یک دختر موسیقیدان (با بازی لعیا زنگنه) را روایت می‌کند، مینا جعفرزاده و سحر جعفری جوزانی هم به عنوان بازیگر حضور دارند.

«پلیس جوان» اواخر پاییز پخش می‌شود

مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای اواخر پاییز از شبکه سوم تلویزیون پخش می‌شود

این مجموعه را سیروس مقدم ساخته است. میترا حجار، داریوش ارجمند، پروانه معصومی، شهاب‌الدین حسینی، فرهاد اصلانی و... بازیگران این مجموعه تلویزیونی هستند.

پلیس جوان در باره این است که مردم بدانند پلیس به عنوان دوست چه جایگاهی در زندگی آنها دارد.

مدیر جدید مؤسسهٔ رسانه‌های تصویری

معاونت سینمایی و سمعی و بصری وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی، محمد سعید قائنی نجفی را به عنوان مدیرعامل جدید مؤسسهٔ رسانه‌های تصویری منصوب کرد. قائنی نجفی فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه تهران است و چندین سال در اداره کل پخش اخبار سازمان صدا و سیما فعالیت نموده است. باید دید با تغییر در مدیریت مؤسسهٔ رسانه‌های تصویری چه تغییراتی در شیوهٔ کار و فعالیت این مؤسسه ایجاد می‌شود.

لیلا حاتمی و قضیه هواپیماربایی

لیلا حاتمی در حال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار حاتمی کیا با عنوان ارتفاع پست است که در شهرک غرب تهران فیلمبرداری می‌شود و گروه هفته آینده برای ضبط دیگر سکانسها به بندر عباس سفر می‌کنند.

فرخ‌نژاد (بازیگر فیلم عروس آتش) در این فیلم در کنار لیلا حاتمی هنرنمایی می‌کند. گوهر خیراندیش دیگر بازیگر اصلی این فیلم است.

قصه این فیلم راجع به هواپیما ربایی است. ■

تئاتر، تهران، ایران در شبکه تهران

«تئاتر، تهران، ایران» عنوان برنامه‌ای است که در سیزده قسمت بیست و پنج دقیقه‌ای در شبکه تهران مراحل تولید را سپری می‌کند.

در این برنامه سعی شده ضمن گفتگو با کارشناسان و پیشکسوتان، به نقش تئاتر، معرفی نمایشهای مردمی، تماشاخانه‌های تهران، سبکهای اجرایی تئاتر، کارنامه جشنواره و نمایشنامه نویس در تئاتر ایران و... پرداخته شود.

عوامل:

طراح، نویسنده و تهیه کننده: مهران دشت بزرگی

، محقق: شهرام احمدزاده،

کارگردان: دکتر صالح‌پور.

پنجره‌ای به دنیای زیبای کودک

«پنجره‌ای به دنیای زیبای کودکی» عنوان برنامه‌ای است که در سیزده قسمت سی دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه چهارم سیما تولید شده است. این برنامه به روان‌شناسی کودک می‌پردازد و مباحثی همچون تحول و شناخت در کودک، تحول اخلاقی در کودک با استفاده از متون علمی و چگونگی تحول کودک از ابتدا تا دوره نوجوانی را مد نظر دارد.

عوامل و دست‌اندرکاران این برنامه عبارتند از:

تهیه کننده: دکتر هادی بهرامی حسان، کارگردان: ارژنگ سپهری

کارشناس: دکتر دادستان

قهرمانان ملی

«قهرمانان ملی» عنوان برنامه‌ای است که در پنج قسمت سی دقیقه‌ای با موضوع دفاع مقدس در شبکه چهارم سیما مراحل تدوین خود را سپری می‌کند.

تهیه کننده و کارگردان: حسین علی بینوایی.

یک کتاب در شبکهٔ چهارم سیما

«یک کتاب» عنوان برنامه‌ای از گروه ادب و هنر شبکه چهارم سیماست که به معرفی تازه‌ترین آثار منتشر شده در موضوعاتی نظیر علم، مذهب، تاریخ، سیاست و.... اختصاص دارد. در این برنامه نویسنده هر اثر به اتفاق کارشناس برنامه به نقد و بررسی کتاب مورد نظر می‌پردازد. این مجموعه به زودی از شبکه چهارم سیما پخش می‌شود.

تهیه کننده و کارگردان: حمید کوهپایی

نقد و بررسی فیلمهای مستند

«مستند چهار» عنوان برنامه‌ای ترکیبی است که در بیست و شش قسمت شصت دقیقه‌ای در شبکه چهارم سیما مراحل تولید را سپری می‌کند. این برنامه به منظور نقد و بررسی انواع مستندسازی در سینما، تلویزیون و دیگر نهادها و نیز افکار عمومی خصوصاً مخاطبان خاص آن تهیه شده است.

شایان ذکر است که جمعی از کارگردانان مستند ساز به همراه معرفی و نمایش آثار برترشان در این برنامه حضور دارند.

تهیه کننده و کارگردان: محمد خلیل‌زاده. نویسنده و مشاور برنامه: حسن بهرام‌زاده.

فاطمه عودباشی

قصهٔ پرغصه

میراث استعمار

بهمن فرزین - اسپانیا

اول هفته به قهوه‌چیها مقداری تریاک مجانی تحویل می‌دادند، و آنها موظف بودند که آن مواد را تا پایان هفته توسط «قهوه‌خانه‌نشینان» مصرف کنند و سوخته آن را تحویل بدهند، و اگر تریاکها مصرف نمی‌شد، قهوه‌خانه تعطیل می‌شد

بعد از روی کار آمدن رضاخان، حکومت جهت هرچه بیشتر معتاد نمودن جوانان کشور به مواد مخدر، اداره‌ای وابسته به وزارت دارایی ایجاد نمود به نام «انحصار تریاک»! وظیفه این اداره خرید شیره تریاک از خشخاش‌کاران، و تبدیل آن به تریاک قابل استفاده با برچسب دولتی به نام «پاندرول» و توزیع آن در جامعه بود.

انحصار تریاک زشت‌ترین - و به عبارتی، مقرون به‌صرفه‌ترین - شیوه‌ای را که برای توزیع تریاک به‌کار می‌برد این بود که به قهوه‌خانه‌ها مراجعه می‌کرد و مقداری تریاک و به نسبت، تعدادی وافور به قهوه‌چی می‌داد، به این شرط که آخر هفته تمامی تریاکها به وسیله وافور کشیده شده باشد. مأموران انحصار تریاک در مراجعه به قهوه‌خانه، داخل حقه وافور را نگاه می‌کردند تا مطمئن شوند تریاک داده شده به قهوه‌چی واقعاً کشیده شده و سوخته تریاک داخل حقه وارد شده است و اگر چنین نمی‌بود، قهوه‌خانه را بسته و قهوه‌چی از نان خوردن می‌افتاد!!

درحقیقت قهوه‌چی‌ها برای اینکه بتوانند نان بخورند، موظف بودند افراد را معتاد نمایند! استعمار بدین‌وسیله توانست جوانان زیادی را مبتلا به مواد مخدر نماید، تا اینکه در سال ۱۳۳۵ کشت خشخاش در ایران ممنوع، و خرید و فروش و داشتن و حمل تریاک جرم اعلام شد و مجازاتی از دو ماه تا دو سال حبس تأدیبی و پرداخت گرمی پنج تومان جریمه تعیین شد و اداره‌ای تحت عنوان «اداره نظارت بر مواد مخدر» وابسته به وزارت بهداری هم جهت مبارزه با مواد مخدر تشکیل شد که اکثر کارمندان آن همان افراد اداره انحصار تریاک بودند که تا دیروز کار پخش مواد مخدر را به‌عهده داشتند! و همگی هم معتاد بودند! از آن به‌بعد کشور ترکیه صادرکننده اصلی و عمده شیره تریاک به ایران شد و «جلال بایار» نخست وزیر ترکیه که بعدها به اتهام خیانت به مملکت محاکمه شد، در دادگاه گفت، «یکی از خدمات من به ترکیه صدور دود به ایران و وارد نمودن طلا به کشور بوده است»!

در همان ایام دربار اقدام به وارد نمودن هروئین به ایران نمود و یک نفر دکتر به نام مصطفوی هم اقدام به ساخت هروئین نمود که دستگیر و محکوم شد. نامبرده از دادگاه خواست که او را آزاد کنند تا او برای همیشه از ایران برود و گفت: «چنانچه این کار را نکنید دیری نخواهد گذشت که صدها هروئین‌ساز در مملکت پیدا خواهد شد» ولی دادگاه با درخواست او موافقت نکرد و درحقیقت منظور او را متوجه نشد! و لذا آقای دکتر در همان زندان با یاد دادن ساخت هروئین به زندانیان، صدها هروئین‌ساز به جامعه صادر نمود تا آنجا که کار به‌جایی رسید که اشخاص بیسوادی هم که تلفظ کلمه هروئین را نمی‌دانستند و به آن هورویون و کلماتی شبیه آن می‌گفتند، سازنده این ماده خطرناک شدند.

در سال ۱۳۴۸ به خواست آمریکا، ترکیه کشت خشخاش را در آنجا ممنوع کرد و ایران هم مجازات اعدام را برای مرتکبین قاچاق مواد مخدر تعیین نمود و کار رسیدگی به پرونده‌های مواد مخدر به دادگاههای نظامی سپرده شد. و از آن به‌بعد کلیه مواد مخدر وارد به ایران عمدتاً از افغانستان و بعد پاکستان وارد کشور می‌شد که تا به‌حال هم ادامه دارد.

در بهار سال ۱۳۴۹ اولین گروه از قاچاقچیان که تعدادشان ده نفر بود اعدام شدند که چند نفر افسر ارتش هم بین آنها بودند! بزرگترین محموله‌ای که کشف شد سیزده تن بود که در آن رابطه سیزده نفر دستگیر و دوازده نفر آنها اعدام شدند و کمترین مقدار مواد مخدری که کشف شد و شخصی به نام محمد سمیعی در رابطه با آن اعدام شد، پنج سانتی‌گرم بود (پنج قسمت از یک گرم که به صدقسمت تقسیم شده باشد). بعد از مدت پنج سال که هیچ نتیجه‌ای گرفته نشد و مواد مخدر کماکان به ایران می‌رسید، قاچاقچیان که به اعدام محکوم می‌شدند با یک درجه تخفیف مجازاتشان به حبس ابد تقلیل پیدا می‌کرد. تا اینکه انقلاب اسلامی شکل گرفت و مبارزه‌ای به‌مراتب جدیتر و قاطع‌تر شروع شد که می‌شود از آن به نام جنگ با قاچاقچیان نام برد، ولی با کمال تأسف امروز که حدود نیم قرن از مبارزه با مواد مخدر در این مملکت می‌گذرد، می‌بینیم که حاصل همه این تلاشها هیچ شد.

حال که موضوع مواد مخدر در مراجع تصمیم‌گیری کشور مورد بحث است، سزاوار است که نکاتی را به‌طور جدی موردنظر داشته باشیم:

اول فقر؛ فقر هیولای زشت‌سیرت و بدمنظری است که گاه قویترین افراد را از پای درآورده، به‌سوی جرم و فساد می‌کشاند. واقعاً چگونه است حال پدر و مادری که از شدت فقر و تنگدستی حاضر به فروش دختر دلبند خود می‌شود؟ آیا صحبت با چنین آدمهایی از قبح و زشتی قاچاق مواد مخدر می‌تواند مؤثر باشد؟ با چه زبان در این دنیای پر از ظلم و فساد و تبعیض که اکثر کاخ‌نشینان با کوخ‌نشین کردن دیگران از زندگی لذت می‌برند، می‌شود حرف از انسانیت و جوانمردی و ناشایست بودن قاچاق مواد مخدر زد؟

دوم؛ اعتیاد، اعتیاد باتلاقی است که خیلی از افراد به دلیل نادانی در آن می‌افتند و زمانی از سرنوشت خود آگاه می‌شوند که دیگر راهی برای نجات نیست. معتاد مجرم نیست، پرنده خوش‌خیال «چهچهه‌زنی» است که زمانی متوجه سرنوشت خود شده که در دام صیاد افتاده و راه گریزی ندارد! در این دنیا تقریباً هیچ کشوری نیست که معتاد نداشته باشد. بنابراین ساده‌اندیشی است اگر فکر کنیم می‌شود فقط با ساختن سریال تلویزیونی یا صحبت و نصیحت معتاد را ترک داد! و بدتر از آن این است که فکر کنیم با ایجاد رعب و وحشت و تهدید و شکنجه و امثالهم می‌شود معتاد را شفا داد!

وقتی قاچاقچی معتادی که جهت تأمین مصرف اعتیاد خود مبادرت به این کار می‌کند، می‌گوید «اگر یک نفر روزانه بیست گرم هروئین بفروشد درست مانند آنست که بیست نفر جوان را سر بریده»، با چه کلماتی، چه حرف و سخنی می‌شود به او بهتر از خودش فهماند که چه عمل زشتی انجام می‌دهد؟ وقتی معتادی که خمار است می‌گوید: «حاضرم چشمهایم را بدهم ولی خمار نباشم»، آیا خود او بهتر از هر کس نمی‌داند که چه وضع اسف‌باری دارد؟ پسری که می‌بیند اعتیاد پدرش باعث رنج مادرش شده، و اوضاع و احوال خانواده روزبروز بدتر می‌شود و پدرش به نصیحت کسی گوش نمی‌دهد، محتاج نصیحت کدام ناصح است که به او بگوید اعتیاد یعنی چه و چه مضراتی برای خود و خانواده دارد؟

بنابر آنچه گفته شد، فقر و اعتیاد دو بستر بسیار مناسب جهت پرورش قاچاقچی است. و این است که هرچه تا به‌امروز تلاش کرده و شیوه‌های مختلف به‌کار برده‌اند، در هیچ کجای دنیا نتوانسته‌اند لااقل تعداد ...

بقیه در صفحه ۴۷

خواندنیهای تاریخی

پدر به روایت فرزند

تاکنون درباره فتحعلی شاه قاجار، فراوان گفته و نوشته‌اند. این مرد که حدود چهل سال، سررشته امور کشور را به دست داشت، دارای خلق و خوی عجیبی بود. فرزند او «احمد میرزای عضدالدوله» در کتاب «تاریخ عضدی» گوشه‌هایی از روحیات «فتحعلی‌شاه» و حکایاتی را در این باره نوشته است که شنیدن دارد. از جمله:

●

در سفر مازندران روزی برای شکار کبک از همراهان خود دور افتاد. در این حال فردی مازندرانی که وی نیز به شکار رفته بود، او را شناخت و با کمال گستاخی به وی گفت:

- ای خانه‌خراب، ما بیچارگان هنوز از آسیبی که بعد از مرگ عمویت «آغامحمدخان قاجار» دیده‌ایم، کمر راست نکرده‌ایم، چرا برای شکار یک کبک به کوه و کمر زده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که قضا و قدر خبر نمی‌کند؟ اگر در این حال دشمنی به تو برسد چه می‌کنی؟ زودباش، برگرد و خودت را به همراهانت برسان. اگر به حال خود رحم نمی‌کنی به حال ما فقیر بیچاره‌ها رحم کن!

«فتحعلی شاه» جواب داد: «راست می‌گویی». آنگاه با سرعت به محلی که همراهانش در آنجا مستقر بودند، برگشت.

در همان سفر، در شبی بارانی، یکی از قاطرچی‌ها، قاطرش در گل مانده بود. هر کاری کرد نتوانست حیوان زبان بسته را از گل و لای درآورد و ناچار از فرط اوقات تلخی شروع به دشنام دادن به پادشاه کرد و با خود گفت: «این دیگر چه سفری است؟»

«فتحعلی‌شاه» که در آن حال برای کاری از چادر خود خارج شده بود، و صدای قاطرچی را شنید. به چند نفر از همراهان خود دستور داد تا به کمک آن مرد بروند و روز بعد او را احضار کرد و پس از آنکه انعام مناسبی به وی داد، گفت: «آدم نباید ضمن سفر اوقات تلخی کند. دیشب چرا آنقدر دست و پایت را گم کرده بودی و یاوه می‌گفتی؟!»

●

«فتحعلی‌شاه» یک قوش طرلان بسیار خوب داشت و شاه همیشه حین شکار از او استفاده می‌کرد. در مازندران وقتی آن را رها کردند، ناگهان قراقوشی، به آن حمله کرد و قوش را کشت. «فتحعلی‌شاه» با مشاهده این صحنه، به حالت قهر از اسب پیاده شد و گفت: «تا قاتل قوش من مجازات نشود، از جایم بلند نمی‌شوم.»

در این حال، یکی از همراهان تیری به سوی قراقوش که هنوز در پرواز بود، پرتاب کرد و جسد آن را نزد «فتحعلی‌شاه» برد. وی با دیدن جسد قراقوش ناگهان متأثر شد و گفت: «عجب خطایی کردم که حکم به کشتن پرنده دادم. حتماً خداوند این غرور و نخوت را نمی‌بخشد و در روز قیامت باعث شرمندگی‌ام خواهد شد.» به همین جهت برای کفاره آن گناه، سه هزار تومان در اختیار علما قرار داد تا بین فقرا تقسیم کنند.

●

هرگاه فتحعلی‌شاه قصد سفر می‌کرد یکی از زنانش موسوم به «مشتری خانم» که از اهالی شیراز و دارای صدای خوشی بود، وظیفه داشت تا موقع لباس پوشیدن و آماده شدن او شعر مناسبی را با آواز بخواند. در ماه جمادی‌الاخر سال ۱۲۵۰ هجری قمری، وقتی قصد سفر به اصفهان را داشت، «مشتری خانم» طبق قرار همیشگی مشغول خواندن شد و این بیت را خواند:

تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کندند
از فراق تو عجب سلسله‌ها بر هم خورد!

«فتحعلی‌شاه» مضمون بیت را به فال بد گرفت و بی‌اختیار گفت: «اناالله و اناالیه راجعون...» و همان‌طور که می‌دانید در نوزدهم همان ماه در اصفهان وفات یافت و در مقبره‌ای که در قم برای خود ساخته بود، مدفون شد.

سرگذشت رابعه دختر کعب

یکی از تیره‌ترین دورانی که سرزمین بلخ در عصر سامانیان به خود دیده است، دوران حکومت «حارث‌بن کعب» در زمان «امیرنصر سامانی دوم» است. «کعب» که زمانی خود فرمانروای بلخ و مورد احترام مردم آن دیار بود، دو فرزند داشت: «رابعه» و «حارث». «رابعه» قلبی بسیار پرعطوفت و آکنده از عواطف انسانی داشت که از لحظات زندگی خود برای سرودن اشعار بهره می‌گرفت - او یکی از درخشانترین شاعران دوره سامانیان بشمار می‌رود - و دیگری یعنی «حارث» جوانی سرکش، جاه‌طلب، سرسخت و خشن بود که «کعب» بنابه دلایلی ناچار شد او را در جوانی حاکم بلخ کند ولی با این حال بیشتر امور شهر را خود به عهده داشت.

اما «حارث» برای اینکه از دخالتهای پدرش در امور شهر، رهایی یابد و هم تخت سلطنت را بی‌مدعی به زیر پای خود بکشد، نابکارانه توطئه قتل «کعب» را به اتفاق «صعلوک» - کارگزار مورد اطمینان خود - طرح‌ریزی کرد و «رابعه» هنگامی از این نقشه آگاه شد که «کعب» آخرین لحظات عمر خود را می‌گذراند.

بعد از مرگ «کعب»، «حارث» - فرمانروای مطلق بلخ - درصدد برآمد تا قصر رفیع پدرش را که در اختیار «رابعه» بود، تصاحب کند و بر همین اساس یکی از کارگزاران دیوانی خود را به نام «بکتاش» به قصر فرستاد تا از آنجا به دقت بازدید کند. در این دیدار «بکتاش» با «رابعه» آشنا شد و بعد از چند دیدار، به هم علاقه‌مند شدند و با هم طرح مبارزه علیه «حارث» را کشیدند. ولی طولی نکشید که رابعه به‌طور اتفاقی دچار بیماری مرموزی شد و کاملاً در بستر افتاد.

در آن حین «حارث» به تقلید از پدران خود و برای عوام‌فریبی مجلس بزمی تشکیل داد که با اشعار گوینده «رابعه» درحالی که هنوز دوران نقاهت بیماری خود را سپری نکرده بود، متلاشی شد.

«حارث» که از اتحاد «بکتاش» و «رابعه» که مصمم به ازدواج با یکدیگر نیز بودند - هراس داشت، «بکتاش» را مأمور شهر «اورگند» کرد تا بتواند مدتی این دو را از هم دور نگاه دارد. چند روز بعد از اعزام «بکتاش» به «اورگند»، امیر عشیرالدین - حاکم قندهار - دستور حمله به بلخ را داد.

«حارث» با شنیدن این خبر، شورای جنگ تشکیل داد و در این شورا رأی بر این شد که «بکتاش» - با توجه به روحیات و تعصبات وطنی‌اش - را فرمانده سپاه کند و در صورت پیروزی یا شکست، وی را بکشند. «بکتاش» نیز به محض شنیدن این خبر به سوی میدان جنگ شتافت و سپاه خود را آماده جنگ کرد. ولی با توجه به اینکه سواران قندهاری چندین برابر سواران بلخ بود، لشکریان بلخ تحت محاصره قرار گرفتند و در این گیرودار به ناگاه اسب «بکتاش» به زمین خورد و «بکتاش» در آستانه مرگ قرار گرفت که سواری مرموز و نقاب‌دار وارد صحنه شد و بدن نیمه‌جان «بکتاش» را سوار اسب خود کرد و به سوی کوهستان گریخت.

لشکریان بلخ نیز که جان فرمانده دلاور خود را در امان دیدند، از فرصت استفاده کردند و توانستند در جنگی نابرابر، سواران قندهاری را شکست دهند. اما این سوار مرموز که جان «بکتاش» را با فداکاری زیاد نجات داد، کسی جز «رابعه» نبود. او به محض شنیدن خبر اعزام «بکتاش» میدان نبرد، با رعنا - ندیمه مخصوص خود - روانه کارزار شد و «بکتاش» را نجات داد و پس از اینکه وی را در کوهستان معالجه کرد، رهسپار بلخ شد. ولی «حارث» خشمگین از این واقعه، عده‌ای را به سوی کوهستان فرستاد و بعد از تفحص بسیار مشخص شد سوار مرموز چه کسی بوده است. هنگامی که «رابعه» و «بکتاش» به بلخ رسیدند، مردم بیش از پیش به آنها گرویدند و «حارث» که اوضاع شهر را نابسامان دید، نقشه‌ای دیگر برای این زوج درنظر گرفت.

او «بکتاش» را گرفته و بعد از شکنجه فراوان، داخل چاه وحشت - که در دو فرسنگی بلخ و یکی از ابداعات «حارث» برای مرگ تدریجی افراد شورشی بود - انداخت.

«رابعه» را نیز داخل حمامی با درجه حرارت فوق‌العاده زیاد انداخت و بعد یکی از شریانهای بدنش را قطع کرد، تا با زجر فراوان جان دهد.

پس از ده روز از این حادثه، «رعنا» با تحقیق فراوانی که روی چاه وحشت انجام داد موفق شد «بکتاش» را از آنجا نجات دهد و به بلخ آورد. به محض ورود «بکتاش» به بلخ و آگاهی از درگذشت «رابعه» تصمیم به شورش علیه «حارث» گرفت و به مسجد شتافت و دیری نپایید که گروه کثیری از مردم ستمدیده، دور او جمع شدند و در مدت کوتاهی به قلعه حارث رسیدند و با رشادت فراوان توانستند قصر را فتح و «حارث» را به قتل برسانند. سپس به طرف قتلگاه «رابعه» رفتند و بعد از باز کردن در حمام، ابتدا «بکتاش» پا به آنجا گذاشت و با پیکر آغشته به خون «رابعه» مواجه شد.

«بکتاش» بعد از مدتی متوجه شد که «رابعه» با خون خود نام مردم مظلوم بلخ و سپس نام «بکتاش» را، روی دیوار حمام نوشته است. «بکتاش» با دیدن این همه وفاداری، خنجر خود را بیرون آورد و بر سینه‌اش فرو برد و سپس با خون خود نام «رابعه» را کنار نام خودش نگاشت و با آخرین نیرویی که در بدنش مانده بود، به طرف جسد «رابعه» رفت و همانجا فرو افتاد.

مردمان بلخی، پیکر این دو آزاده را با احترام و شکوه بسیار در گورستان مخصوص بلخ و در کنار هم دفن کردند.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

سیری در ادبیات حماسی

۱۷۰

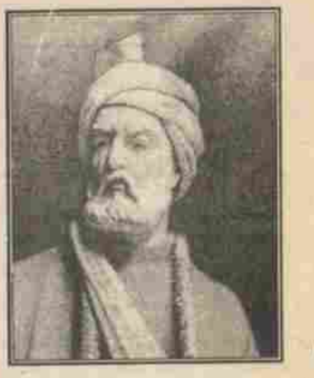

لاریجانی

نامه افراسیاب به سیاوَخش

سیاوش جای خوش و خرمی را که می‌جست یافت، هرچند پیشگویی کرد که آینده‌اش تاریک خواهد بود. افراسیاب نیز نامه‌ای به او نوشت که: «گرچه از دوری‌ات غمگینم، اما اگر جای خوبی یافته‌ای که سزاوار توست، بمان و فرمان بران.»

هیونی ز نزدیک افراسیاب
چو آتش بیامد به هنگام خواب
یکی نامه سوی سیاوُش به مِهر
نبشته به کردار روشن سپهر،
که: «تا تو برفتی، نی‌ام شادمان
از اندیشه بی‌غم نی‌ام یک زمان؛
ولیکن من اندرخور رای تو
به توران بجستم همی جای تو
گر آنجا که بودی خوش و خرم است،
چنان چون بباید دلت بی‌غم است،
بدان پادشایی کنون بازگرد
سرِ بدسِگال اندرآور به گَرد»[1]

پس سیاوش با لشکری انبوه و اموال بسیار، شتابان به سوی جایی که برگزیده بود، رهسپار شد.

سیاوُش سپه برگرفت و برفت
بدان سو که فرمود سالار، تَفت
صد استر ز گنج درم بار کرد
چهل را همه بار، دینار کرد
هزار اُشتر مادهٔ سرخ‌موی
بُنه برنهادند با رنگ و بوی...
ز یاقوت و پیروزهٔ شاهوار
چه از طوق و تاج و چه از گوشوار،
چه عنبر، چه عود و چه مشک و عبیر
چه دیبا و چه تختهای حریر
ز مصری و از چینی و پارسی
همی رفت با او شتروار سی
نهادند سر سوی خرّم بهار
سپهدار و آن لشکر نامدار

چون بدان جایگاه رسید، شهری پهناور و با کاخهای بلند، باغهای بزرگ و خانه‌های بسیار ساخت و در نشیمن خودش سیمای شاهان و پهلوانان ایران و توران را کشید و کاری کرد که در کوتاه زمانی آواز آبادانی شهر «سیاوش گرد» به همه‌جا رسید.

چون آمد بدان شارُستان دست یاخت[2]
دو فرسنگ بالا و پهنا بساخت
از ایوان و میدان و کاخ بلند
ز پالیز و از گلشن ارجمند،
بیاراست شهری به سان بهشت
به هامون، گل و سنبل و لاله کِشت
بر ایوان نگارید چندی نگار
ز شاهان و از بزم و از کارزار
نگارِ سر و تاج کاووس‌شاه
نبشتند با یاره و گرز و گاه
برِ تخت او رستم پیلتن
همان زال و گودرز و آن انجمن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
چو پیران و گرسیوزِ کینه‌خواه
به ایران و توران شد آن شارُستان
میان بزرگان یکی داستان...
«سیاوخُش‌گِرد»ش نهادند نام
جهانی از آن شارستان شادکام

پیران پس از پایان مأموریت نظامی‌اش چون آوازه سیاوشکرد را شنید، همراه تنی چند از بزرگان به آن سو رفت تا خود از نزدیک شهر را ببیند.

چو پیران بیامد ز هند و ز چین
سخن رفت از آن شهر باآفرین
خَنیده شده نام آن شاهزاد[3]
وزان شارستان هر کسی کرد یاد
چو پیران از آن نامور شارستان
شنید از لب هر کسی داستان،
از ایوان و کاخ و ز پالیز و باغ
ز کوه و ز دشت و ز رود و ز راغ،
شتاب آمدش تا ببیند که شاه
چه کرد اندر آن نامورجایگاه
هر آن کس که او ازدرِ کار بود[4]
بدان بوم با او سزاوار بود،
هزار از خردمند مردانِ گُرد
چو هنگامهٔ رفتن آمد، ببرد

سیاوش به استقبال پیران رفت و چون او را دید، از اسب به زیر آمد و در آغوشش کشید و آنگاه به راه افتادند و جای جای شهر را نشانشان داد. پیران به وجد آمد و زبان به ستایش سیاوش و نیایش گشود که: «این شهر تا رستاخیز برپا بماند و نسل اندر نسل تو پادشاهی کند.»

چون آمد به نزدیک آن جایگاه
سیاوُش پذیره شدش با سپاه
چو پیران به نزد سیاوش رسید
پیاده شد از دور کو را بدید
سیاوُش فرود آمد از نیل‌رنگ
مراو را به آغوش بگرفت تنگ
بگشتند هر دو بدان شارُستان
که بُد پیش از آن سربه‌سر خارُستان
سراسر همه کاخ و میدان و باغ
همی تافت هر سو چو روشن‌چراغ
سپهدار پیران ز هر سو براند
بسی آفرین بر سیاوُش بخواند
بدو گفت: «اگر فرّ و بُرز کیان[5]
نبودیت با دانش اندر میان،
کی آغاز کردی بدین‌گونه جای؟
کجا آمدی جای از این‌سان به‌پای؟
بماناد تا رستخیز این نشان
میان دلیران و گردنکشان
پسر بر پسر همچنین شاه باد
جهاندار و پیروز و فرّخ‌نژاد»

باری، هفته‌ای به شادی سپری شد و آنگاه پیران بازگشت و نزد افراسیاب رفت و او را از بهشتی که دیده‌بود، آگاه کرد وگفت: «باداشتن دامادی همچون سیاوش، دیگر برای تو جای گله‌ای از سرنوشت نمی‌ماند. ویرانه‌ای را این‌چنین آباد کرده و آتش جنگ دو کشور را بدین آسانی فرو نشانده است.»

... ببودند یک هفته با می به دست
گهی خرم و شاددل، گاه مست...
و زان جایگه نزد افراسیاب
همی رفت بر سان کشتی بر آب...
ز کار سیاوُش بپرسید شاه
و زان شهر و آن کشور و جایگاه
بدو گفت پیران که: «خرم بهشت
کسی کو ببیند به اردیبهشت،
همانا نداند از آن شهر باز
نه خورشید از آن مهترِ سرفراز
یکی شهر دیدم که اندر زمین
نبیند دگر کس به ایران و چین
ز بس باغ و میدان و آب روان
برآمیخت گفتی خرد با روان
چو کاخ فریگیس دیدم ز دور
چو گنج گهر بود بنْیان سور
گِله کرد باید ز گیتی بَله
تو را چون نباشد ز گیتی گله
گر ایدونک آید ز مینو سروش
نباشد بدان فرّ و اورنگ و هوش[6]
بدان زیب و آیین که داماد توست
ز خوبی به کامِ دلِ شاد توست
و دیگر که دو کشور از جنگ و جوش
برآسود و چون بیهُش آمد به هوش
بماناد بر ما چنین جاودان
دلِ هوشمندان و رایِ ردان»
ز گفتار او شاد شد شهریار
که شاخ برومندش آمد به بار

۱ـ بدسگال: بداندیش ■ ۲ـ دست یاخت: دست یافت، رسید ■ ۳ـ خنیده: بلندآوازه، مشهور ■ ۴ـ ازدر: سزاوار ■ ۵ـ فرو برز: شکوه و بزرگی ■ ۶ـ سروش: جبرئیل ـ مینو: بهشت ـ اورنگ: زیبایی.

قصه پرغصه میراث استعمار

بقیه از صفحه ۴۴

معتادین را ثابت نگهدارند و این افزایش معتادین در جهان. آیا نشانه این نیست که این همه روشهای مختلف برای جلوگیری از اعتیاد و قاچاق مواد مخدر بی‌نتیجه بوده و هست؟

مسأله سوم: مرزهای غیرقابل کنترل کشور با افغانستان و پاکستان که تولیدکنندگان اصلی موادمخدر هستند، می‌باشد. پلیس آمریکا که یکی از موفقترین‌ها در دنیاست، با پیشرفته‌ترین وسایل و تکنولوژی، قادر نیست در آن‌طرف این کره خاکی از ورود مواد مخدری که در افغانستان تولید می‌شود به کشورش جلوگیری کند.

هروئین از کشورها و مرزها و دریاها و اقیانوسها گذشته، آن‌طرف دنیا وارد آمریکا می‌شود! آلمان با مرزهای محدود زمینی و هوایی با کنترلی صدها مرتبه آسانتر از مرزهای کشورمان، قادر به جلوگیری از ورود موادمخدر نیست. انگلستان، فرانسه و به‌طور کلی کلیه کشورهای اروپایی که امکانات بهتر و مرزهای محدود دارند قادر به جلوگیری از ورود موادمخدر به کشورهایشان نیستند. تا جایی که دولت هلند در چند سال قبل به پارلمان اروپا پیشنهاد داد: «حالا که قادر به کنترل مواد مخدر نیستم، پس بهتر است که آن را آزاد کنیم». اسرائیل با آن مرزهای محدود و کنترلهای شدید و معتادین کم حتی قادر نیست جلوی ورود مواد مخدر را به زندانهایش بگیرد. زندانهایی که سقف حیاط آنها هم با توری پوشانده شده! آن‌وقت چطور می‌شود انتظار داشت که ما بتوانیم مرزهای طولانی و کوهستانی و کویری و دشت و صحرا بین خود و افغانستان و پاکستان را به‌طور قطعی کنترل کنیم؟ پس با توجه به سه مورد فوق بهتر است نه احساسی و شاعرانه با موضوع مواد مخدر برخورد کنیم و نه با خشونت و سخت‌گیری بیش از حد. بلکه راهی میانه باید جست.

اگر ما مبارزه با مواد مخدر را به دو قسمت «برون‌مرزی» و «درون مرزی» تقسیم کنیم، شاید نتیجه بهتری بگیریم. زیرا از محالات است که تا زمانی که مواد مخدر کشت و تولید می‌شد، بتوان از استعمال و قاچاق آن جلوگیری کرد و اگر روزی کشوری توانست به چنین مهمی دست پیدا کند، باید لقب معجزه‌گر به او داد!

در مبارزه برون مرزی، کشور انقلابی ما باید فریاد بلند متضررین از مواد مخدر در جهان علیه تولیدکنندگان آن باشد. یا بالاخره در یک اقدام بین‌المللی یا به زور و یا به زر از کشت و تولید آن جلوگیری به‌عمل آید.

دوم مبارزه درون مرزی که چون زندان آثار مخربی دارد و شاید درجهت عکس سیر تکاملی قرار داشته باشد - که جای بحث آن این مقال نیست - بهتر است تبعیدگاهی بزرگ در آذربایجان غربی و احتمالاً مناطق دیگر درست شود که قاچاقچیان برای مدتی معلوم به خرج خودشان در آنجا تحت نظر مشغول کار باشند، و در کنار آن ایجاد اماکن ورزشی برای جوانها چرا که ایجاد هر مکان ورزشی، تیر هلاکتی خواهد بود به قلب اعتیاد.

بیکاری، اقتصاد نابسامان، ناآگاهی و سرگردانی جوانان آنها را افسرده و کسل می‌کند، به‌طوری که برای نجات خود از این وضعیت به دام اعتیاد می‌افتند که ایجاد اماکن ورزشی و جدی گرفتن امر ورزش و عمومی نمودن آن و ایجاد رقابت بین جوانها زیرنظر شورای ورزش کمک بسیار مؤثری خواهد بود به شاداب نمودن جامعه و دوری جوانان از اعتیاد.

والسلام.

خاطرات کلانتر

جنایت عجیب در...

بقیه از صفحه ۲۹

فرنگیس بیچاره که جلوی چشمانش داشت سوختن جگرگوشه‌اش‌رو می‌دید، دوید تا مرتضی‌رو از وسط آتیش بیرون بیاره. اما قاسم نامرد چنان با مشت کوبید توی شکم این زن بیچاره که نفسش بند آمد! من هم نفهمیدم دارم چیکار می‌کنم و موقعی به خودم آمدم که قیچی‌رو از توی خانه برداشتم و آمدم داخل حیاط و دیدم که پسرم، با دست خودش نوه‌ام‌رو گذاشت وسط آتیش... فریادی کشیدم و به‌طرفش دویدم. قاسم برگشت تا جلوم‌رو بگیره. من هم خواستم با قیچی بترسانمش که یکمرتبه و بی آنکه بخواهم [به خدای بزرگ قصد کشتنش‌رو نداشتم و این حرفهایی که چند دقیقه قبل زدم که «مخصوصاً کشتمش» تمامش از سر غضب بود] قیچی فرو رفت توی شکم پسرم...! قاسم یکی، دو دفعه تقلا کرد و بعد برای همیشه آرام شد... فرنگیس هم که از شدت درد بیهوش شده بود، وسط حیاط افتاده بود. در یک لحظه نقشه‌ای به ذهنم خطور کرد تا طوری صحنه‌سازی کنم که یعنی یک غریبه قاسم‌رو جلوی در خانه و وسط کوچه کشته... همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت. اما همین که قاسم‌رو انداختم وسط کوچه و اثر انگشت‌رو هم پاک کردم، فرنگیس که حالش جا آمده بود فریاد کشید و خودش را انداخت روی جنازه شوهرش و قیچی را بیرون کشید تا مثلاً نجاتش بده و.... که همان لحظه به خاطر فریادهای عروسم، همسایه‌ها - که تا آن لحظه هیچ‌کس متوجه قضیه نشده بود - ریختند توی کوچه و فرنگیس‌رو قیچی به دست دیدند و فکر کردند او قاسم‌رو کشته! من هم عروسم‌رو بردم داخل خانه و قبل از آمدن مأموران شما، نقشه‌ام‌رو بهش گفتم و... بقیه ماجرارو هم که خودتان شاهد بودید!

حرفهای پیرمرد که تمام شد، فرنگیس هنوز داشت می‌گریست. به حرمت پیرمرد او را بدون دستبند سوار ماشین کردیم. همسایه‌ها که متوجه قضیه شدند [و از رفتارهای قاسم نیز آگاه شدند] حالا نگاهشان به پیرمرد توأم با نوعی احترام بود.

ماشین از جا کنده نشده بود که فرنگیس گریه‌کنان آمد کنار پنجره و گفت:

- کلانتر... تکلیف آقاجون - پدرشوهرم - چی میشه؟ من... من خیلی تنهاهستم... من هیچ‌کس‌رو ندارم...

برایش توضیح دادم که چون پدر شوهرش، خودش «ولی دم» می‌باشد، امید زیادی به رهایی‌اش وجود دارد! و بعد از این حرف، محسن ماشین را به حرکت درآورد.

□

□

پیرمرد را به بازداشتگاه سپردیم. ساعت یک نیمه شب بود که محسن مرا به خانه رساند. جلوی در و موقع خداحافظی گفت:

- کلانتر روزگار غریبیه... غریب و عجیب!

■

گزارش پزشکی

مواظب دهانتان باشید!

بقیه از صفحه ۱۱

□ در آخر چه توصیه‌ای به مردم دارید؟

● اولاً به دلیل اینکه عفونتهایی مثل هپاتیت، ایدز و غیره که قابل انتقال از یک بیمار به بیمار دیگر است، برای درمان مشکلات دهان و دندان سعی کنند به مراکزی مراجعه کنند که رعایت مسائل بهداشتی و استریلازیسیون در آنها به نحو احسن صورت می‌گیرد. مورد بعد نیز اینکه در این رشته هم مثل رشته‌های دیگری چون ارتوپدی، ممکن است افرادی که تخصص کافی ندارند، دخالتهایی بکنند و یا کارهای سنتی انجام دهند و در نتیجه مشکلات افراد را بیشتر کنند. بنابراین بهتر است مردم به مراکزی که امکانات بهتر دارند و با علم روز پیش می‌روند مراجعه کنند.

و در آخر اینکه این رشته هنوز خیلی جوان است و مردم اطلاعات کافی راجع به آن ندارند و خیلی‌ها فکر می‌کنند ظاهر ناهنجاری که دارند غیرقابل تغییر است و هیچ کمکی نمی‌توان به آنها کرد و باید برای همیشه این‌طور باقی بمانند. درحالی که این علم می‌تواند کمک مؤثری باشد جهت بخشیدن ظاهری بی‌عیب و نقص‌تر به افراد.

البته متأسفانه بخشی از هزینه‌های جراحی فک و دهان و صورت را بیمه‌ها قبول نمی‌کنند و بیمار نمی‌تواند از دفترچه درمانی خود حتی در بیمارستانهای دولتی استفاده کند.

البته این مشکل در چند ساله اخیر گریبانگیر مردم شده، آن هم به خاطر عدم تمایز بین جراحی‌های درمانی و زیبایی است. شاید برطرف کردن بعضی از ناهنجاریها و مشکلاتی روی زیبایی هم تأثیر بگذارد، اما صرف زیباسازی عمل، انجام نمی‌شود بلکه این عمل در عملکردهای دیگر بیمار مثل جویدن، تکلم، تنفس، شخصیت اجتماعی فرد اثر دارد و بسیاری از مشکلات بیماران را برطرف می‌کند و توان دوباره‌ای به فرد می‌بخشد.

■

یک هفته حادثه

دزدی با دختر تقلبی!

مردی شیک پوش با دختر هشت ساله‌ای به مغازه لوازم خانگی واقع در خیابان جمهوری وارد شد. صاحب فروشگاه باور نمی کرد که مشتری چه نقشه‌ای برای او کشیده است. یک ساعت بعد صاحب فروشگاه درحالی که دست دخترک را گرفته بود، به مأموران نیروی انتظامی شکایت را اعلام کرد.

وی در این مورد توضیح داد: ساعت ۱۱ صبح بود. درحال جابه‌جا کردن وسایل برقی داخل مغازه‌ام بودم که مرد شیک‌پوش ۳۶ ساله‌ای با این دختر هشت ساله به مغازه‌ام آمدند. مرد پس از چند پرس‌وجو در مورد قیمت کالاها بالاخره سفارش یک زودپز و یک پلوپز را داد و درحالی که من درحال کادوپیچ کردن لوازم درخواستی او بودم، او دخترک را که درحال خوردن ساندویچ بود، نوازش می کرد. مرد پس از تعارف ۲۸۰۰ تومان به من داد و گفت: بقیه پول در خودرواش است. چون دخترک در فروشگاه بود، وقتی زودپز و پلوپز را از مغازه بیرون برد تا بقیه پول را بیاورد، اصلاً به او مشکوک نشدم. یک ساعتی گذشت وقتی از وی خبری نشد، به دخترک گفتم: پدرت کجا رفت، نکند بلایی سرش آمده باشد. او جواب داد من پدر ندارم.

با ناباوری پرسیدم: پس این مرد چه کسی بود؟ گفت: نمی دانم من با مادر و خواهرم در کرج زندگی می کنیم، هر روز به تهران می آیم و گدایی می کنم. امروز این مرد وقتی مرا دید یک ساندویچ و شکلات برایم خرید و خواست تا همراهش باشم. اما او مرا در مغازه جا گذاشت.

قاضی دادگاه پس از شنیدن حرفهای دخترک او را تا پیدا شدن خانواده‌اش به کانون اصلاح و تربیت فرستاد. بررسی جهت رسیدگی به این سرقت ادامه دارد.

○ ایران - ۳۰ مهر

خودکشی به خاطر درد بی کسی

هفته گذشته صاحب مسافرخانه حافظ واقع در کرج پس از اینکه متوجه غیبت دو روزه یکی از مسافرانش شد، به سراغ وی رفته و در اتاق او را چند بار به صدا درآورد اما وقتی پاسخی نگرفت، با کلید یدک در را باز کرد و با جسد مسافر که نامش سیامک بود روبرو شد.

صاحب مسافرخانه بلافاصله جریان را به کلانتری اطلاع داده و ساعتی بعد قاضی کشیک قتل نعمت‌الله حاج‌علی با چند تن از مأموران در محل حاضر و در بررسیهای اولیه متوجه شدند سیامک با خوردن قرص اقدام به خودکشی کرده است.

همچنین یک پاکت حاوی مبلغی پول پیدا شد که روی آن نوشته شده بود این پول بابت یک هفته کرایه اتاقم به صاحب مسافرخانه تعلق دارد.

و همچنین پاکت دیگری که داخل آن وصیتنامه سیامک بود.

او در وصیت‌نامه خود آورده بود: از سالهای پیش پدر و مادرم را از دست دادم و با تنهایی زندگی خود را ادامه دادم. درد بی‌کسی همیشه مرا مورد اذیت و آزار قرار می داد. خیلی سعی کردم با آن کنار بیایم از آنجا که تمام اقوام و آشناهایم نیز در خارج از کشور به‌سر می‌برند نتوانستم از نعمت وجود آنها بهره‌مند باشم...

در قسمت دیگری از این وصیت‌نامه آمده است: مقداری هم پول برای هزینه کفن و دفن خود کنار گذاشته‌ام. چرا که می‌دانم انسانهای تنها و بی کس وقتی می‌میرند، تا پول نباشد کسی جنازه آنها را از روی خاک برنمی‌دارد.

بنابه گزارش قاضی دادگاه رئیس شعبه ۳۵ کرج جنازه سیامک جهت تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد.

○ توسعه - ۲۸ مهر

صد میلیون تومان برای آزادی یک کودک ۱۱ ساله

هفته گذشته هنگامی که یک کودک ۱۱ ساله به نام «مهران» مقابل منزل مسکونی خود درحال بازی بود، یک لحظه خودروی پیکانی که پنج سرنشین داشت، متوقف شد و یکی از سرنشینان این کودک را به‌زور داخل خودرو قرار داد و به سرعت از محل دور شد.

چند ساعت بعد زنگ تلفن منزل والدین کودک به‌صدا درآمد که برای آزادی مهران صد میلیون تومان باید پرداخت کنید. بنابه این گزارش آدم‌ربایان اعلام کردند که در صورت اطلاع پلیس او را خواهند کشت. لذا در تماسهای بعدی پدر این کودک برای حفظ جان مهران ۱۵ میلیون تومان در مرحله نخست پرداخت کرد اما آنها همچنان خواهان ۸۵ میلیون تومان بقیه شدند.

در این حین وقتی پدر کودک متوجه شد که احتمال دارد فرزند او را بکشند، با پلیس تماس گرفت و ماجرا را بازگو کرد. با ارجاع این پرونده به شعبه ۱۱ آگاهی تهران مسوول پیگیری آن شدند و سرنخی از آدم‌ربایان به‌دست آمد و دریافتند که آنها در بندرعباس مستقر هستند. به این منظور با کسب نیابت قضایی از سوی مأموران، آنان در بندرعباس حضور یافتند و با هماهنگی‌های صورت گرفته، مخفیگاه آدم‌ربایان را به محاصره خود درآوردند و قبل از هر اقدامی از سوی آدم‌ربایان، سه مرد و یک زن دستگیر شدند و مهران ربوده شده که در داخل یک اتاق زندانی بود، آزاد و تحویل خانواده‌اش شد.

○ جام جم - ۳۰ مهر

سنگهای یک میلیارد تومانی انگیزه قتل پزشک ۷۵ ساله

بنابه گزارش خبرنگاران ساعت ۱۹ دوشنبه دوم مردادماه سال جاری به مأموران کلانتری ۱۰۷ تهران گزارش شد در مطب یک پزشک متخصص واقع در کوی سمنان خیابان نجات‌اللهی جنایتی رخ داده است. دقایقی بعد، اکیپی از مأموران تجسس کلانتری و کارآگاهان دایره ۱۰ اداره آگاهی در محل جنایت حضور یافتند و در بازرسیهای پلیسی پیکر بی‌جان این پزشک را در اتاق استراحت مطب پیدا کردند.

کارآگاهان جنایی با بررسی اینکه عامل جنایت در ساعات کاری روز بدون شکستن قفل درهای مطب خود را بالای سر پزشک رسانده‌است و درحالی که وی روی تخت دراز کشیده بود، با شلیک چند گلوله او را از پای درآورده‌است. دریافتند عامل جنایت آشنایی کامل با جزئیات زندگی قربانی داشته که توانسته در دو نقشه جداگانه ابتدا تپانچه دکتر «صولتی» را به سرقت ببرد و سپس وی را به قتل برساند.

دکتر صولتی به دلیل داشتن اشیای قیمتی و حفاظت از آنها اقدام به خرید تپانچه و خوابیدن در مطب می کرد. بدین‌ترتیب رابطه‌های غیرکاری دکتر تحت تجسس قرار گرفت و کارآگاهان پی‌بردند قربانی از مدتها پیش با ثروت زیادی که اندوخته بود اقدام به خرید سنگهای قیمتی به ارزش یک میلیارد تومان کرده بود و این سنگها را در مطب نگهداری می کرده و با خرید کلت کمری می‌خواست با دزدان احتمالی ثروتش مقابله کند.

بنابه گزارش با توجه به رد پاهایی از ماهیت سنگهای قیمتی و کمیاب بودن آنها، کارآگاهان جنایی ردیابی تخصصی را برای پیدا کردن این سنگها در دستور کار خود قرار دادند تا بتوانند راز قتل پزشک ۷۵ ساله را فاش سازند.

○ ایران - ۲۸ مهر

دو جوان یتیم مادر خود را کشتند

دو جوان تبریزی پس از سالها که شاهد قتل پدرشان به دست مادر خود بودند، به انگیزه انتقام، مادر خود را کشتند و جسدش را به آتش کشیدند.

بنابه این گزارش، با پیگیری این ماجرا از سوی مأموران نیروی انتظامی مشخص شد این دو جوان ۱۰ سال پیش شاهد قتل پدرشان توسط مادر خود «طیبه» بودند، اما به دلیل اینکه این دو برادر در آن زمان در سنین کودکی به‌سر می‌بردند، هر دو کودک از ترس مادر قادر به بازگویی این جنایت نبودند تا اینکه چند روز پیش هر دو جوان که سالها در اندیشه انتقام از مادر بوده‌اند، با طراحی یک نقشه، مادر خود را در منزل مسکونی به قتل رسانده و سپس با انتقال جسد به خارج از خانه، آن را به آتش کشیده‌اند.

درپی این جنایت دلخراش دو فرزند به نام محمدحسین و مهدی دستگیر و پس از مطرح کردن انگیزه قتل با صدور حکم قضایی روانه زندان شدند.

○ انتخاب - ۱ آبان

مؤسسه فرهنگی آموزشی

زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تك جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یك روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷

۲۲۵۰۲۳۴

۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی: دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ - تهرانپارس خ - فرجام - سراج - شهید والائیان فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷

نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

امیرحسین مرسی

دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان فردوسی فاز ۲ شهرک اندیشه در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم آقای یزدانی

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل

میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷

۲۲۲۵۹۷۳

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای

دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی و داوطلبان کنکور ۸۱

- * ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
- * برنامه ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان [illegible]

● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی ● کارنامه تطبیقی ● کنکورهای آزمایشی ● تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) ● اطلاعات کنکوری ● مشاوره درسی ● رفع اشکال ● روش مطالعه ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● روش تست زدن ● نکات مهم و کلیدی ● تخمین رتبه ● مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ______ به آدرس: ______

______ کد پستی: ______

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم قابل قبول است)

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

تقدیم به حضرت ولی عصر (عج)

ما جز تو چه می خواهیم؟

صد معجزه موسایی، صد بت‌شکن ابراهیم
صد شعب ابی‌طالب، ما تشنه در این تحریم
ای سبز کلیم‌الله، عظمای خلیل‌الله
ما جز تو چه می‌پرسیم؟ ما جز تو چه می خواهیم؟
مایی که تو را خوانیم با حنجره‌ای زخمی
شایستهٔ هر تسبیح، بایستهٔ هر تکریم
در باور ما گل کن، با ما تو تکلم کن
تا اینکه بیاساییم در سایه این تکلیم
ماییم و شکستن‌ها، در زخم نشستن‌ها
این آینه را تنها، دست تو کند ترمیم
چون خاطره‌ای در یاد، در شرح تو این بس باد
صد معجزه موسایی، صد بت‌شکن ابراهیم

هادی محمدزاده

دو غزل از عبدالجبار کاکایی

فصل غریبی

افراشته‌ام پرچم شیدایی خود را
گم کرده‌ام از شوق شکیبایی خود را
رویید گل دار از این خاک و ندیدم
بیدارشدنهای تماشایی خود را
سر کرده‌ام از داغ در این فصل غریبی
یکدست‌ترین لحظهٔ تنهایی خود را
زانوی گره بستهٔ تردید ندارد
ذوق سفر بی‌سر و بی‌پایی خود را
عریانی هر لحظه مرا سوخته از شرم
افسوس! ندیدیم شکوفایی خود را

باران آخر

ای کاش بر شب، شب ما یک صبح محشر ببارد
بر ناودانهای خاموش، باران آخر ببارد
باران بشوید دوباره، دیوار بتخانه‌ها را
شاید بر این عصر سنگی از نو پیمبر ببارد
تا چند از چشمهامان طوفان حسرت بجوشد
تا چند بر شانه‌هامان باران خنجر ببارد
بیدار هرگز نگردد حس غریب پریدن
حتی اگر بر سر ما بال کبوتر ببارد
ای ابر ای ابر گریان با من بیا تا بیابان
شاید بر آن ریگ سوزان روح ابوذر ببارد

جستجو

گفتی صبور باش، نبودم؟ خودت بگو
هی با توام، تو نیمهٔ پنهان روبه‌رو!
بی‌تو مرا به دست شب و گریه می‌دهند
این سایه‌های وهم و جنون از چهارسو
این ابرهای تیره تردید را ببین
پس آفتابِ سبز یقینت کجاست، کو؟
گم گشته‌ام میان تماشای عابران
در ازدحام گیج خیابان به جستجو
بگذار باز گریه کنم از نبودنت
اینک من و سماجت این بغض در گلو

مریم حاتمی - سرپل ذهاب

تشنهٔ دیدار تو هستم

امروز اگر موسم پرواز گذشته
از روز ازل نوبت ما باز گذشته
با این نفس خسته که آهسته روان‌ست
بال و پر ما از غم پرواز گذشته
با ناز نشستی به تماشاگه رازم
راز من و دل، ای همه تن‌ناز گذشته
تا مرز خدا تشنهٔ دیدار تو هستم
گر شور دل مست و سرانداز گذشته
من کهنه‌ترین حرمت تنهای کویرم
کارم دگر از همدم و همراز گذشته
گفتی به تفأل مدد از خواجه بگیرم
اسرار من از خطهٔ شیراز گذشته

حسین عوض‌زاده - گرمسار

چشم انتظار

انگار دیگر برگ و باری نیست
کاین باغ ما را هم اناری نیست
از ابرهای آسمان امشب
چیزی به غیر از زخم جاری نیست
مثل همیشه رنگ چشمانت
این بار نه اصلاً بهاری نیست
این گونه که تو مضطرب هستی
پاییز فکر بی‌قراری نیست
نفرین به من نفرین به هر چیزی
آنطور که تو دوست داری نیست
وقتی نباشی هیچ آغازی
پایان این چشم انتظاری نیست

مهتاب آزادی

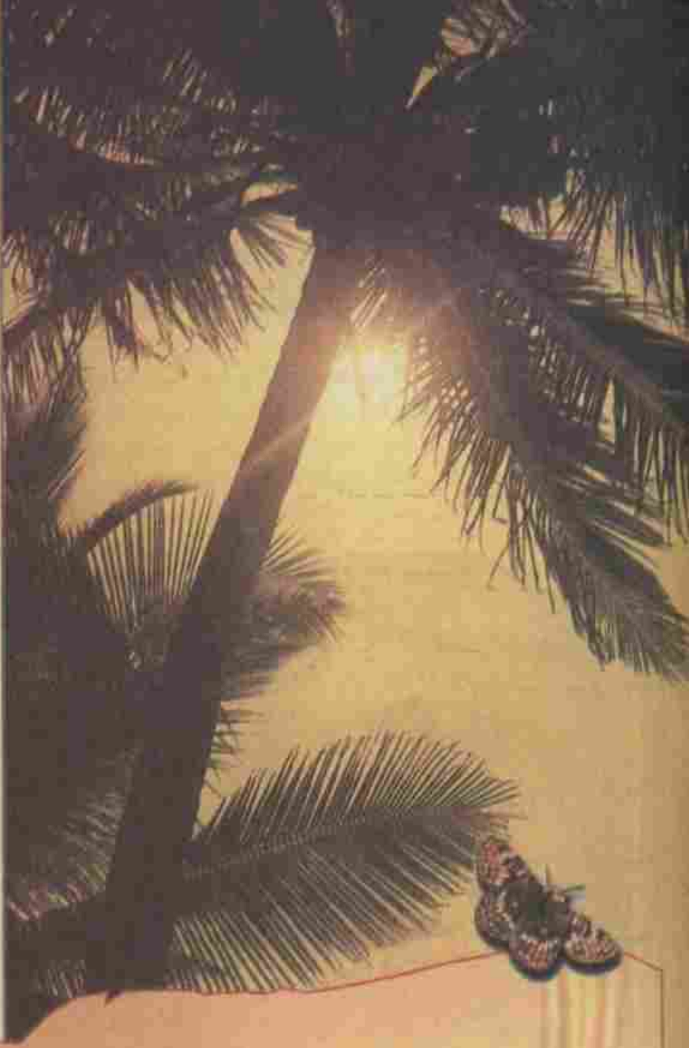

یار می آید

منال ای عاشق بیدل، که اینک یار می‌آید
سرای دل چراغان کن، برت دلدار می‌آید
یگانه درّ دریای محبت، لیلی دوران
برای این دل مجنون، تو را غمخوار می‌آید
هلالی قامت شمشاد گردد از نسیم عشق
چو یار گلعذار اکنون سوی گلزار می‌آید
رود چون بر سر هر کوی و برزن آن پری‌سیما
تو پنداری که یوسف بر سر بازار می‌آید
اگر در خانقه روی آورد، هم صوفی و درویش
به وجد از آن قد سرو و گل رخسار می‌آید
خرامان می‌چمد با ناز و افسون آن بت عیار
تو گویی کبک مستی از سوی کُهسار می‌آید
الا ای ساقی مجلس مرا جامی دگر در ده
که لولی‌وش نگار از خانه خمار می‌آید
نهان گر روی گرداند از این شیدای سرگشته
جهان اندر نظر ما را چو شام تار می‌آید
دوای زخم دل باید کنم خاک قدومش را
چو آن آرام جان، یار نکوکردار می‌آید
«فرید» ایام وصل آمد، زمان هجر و غم طی شد
طبیبی بهر درمان دل بیمار می‌آید

سیدحسین حسینی فرید

حسین رضایی مقدم، کاشمر

شعر سپید (بی‌وزن) هم باید به‌گونه‌ای از نثر روزنامه‌ای جدا باشد و این امکان‌پذیر نیست مگر با رعایت برخی نکات. شعر «تو را دیدم» شما اگرچه روان و به دور از تکلف است، اما نه از آهنگ بهره‌ای دارد و نه از حیث زبانی اتفاق شگرفی در آن افتاده است. به عبارت دیگر اگر جملات را به جای نردبانی بودن پشت سر هم بنویسیم به یک نثر معمولی می‌ماند:

تو را دیدم
تو را در تصویر شبهای مهتابی دیدم
که با دسته‌ای از گلهای سرخ
تنها و بی‌کس
در خیابانها قدم می‌زدی

بلور ابراهیمی - ارومیه

من غزلی از باباطاهر ندیده‌ام. او به خاطر دوبیتی‌هایش معروف است و حتماً می‌دانید که این قالب بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (فعولن) است:

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت
دلی دارم = مفاعیلن
خریدار = مفاعیلن
محبت = فعولن
کزو گرم اس = مفاعیلن
ت بازار = مفاعیلن
محبت = فعولن

نامه‌هایتان را خواندم، مطالعه و تمرین را فراموش نکنید:

علیرضا مختاری، اصفهان - علیرضا قاسمی، کرج - طیبه عزیزی، سرپل ذهاب - حمیدرضا وکیلی، کنگاور - طاهره رسول‌نژاد، کرج - بی، سبحانیان، دماوند - معصومه عربی، تهران - رؤیا زاهدنیا، آستارا - اعظم فتحی جوکندان، تهران - راضیه مهدی‌زاده، مازندران - مجید جعفری، تهران (چهار نامه) - احمد صفایی، گمیشان - محمد فتحی، شهریار - نرگس.ح، تهران - حسین پیله‌ور، مشهد - سیده مرضیه محمدی، مازندران.

عاشقی

مادرم می‌گفت:
عاشقی یک روز است و
پشیمانی هزار روز
حالا
هزار روز پشیمانم
که چرا
یک روز عاشق نبودم

رامین یوسفی - مسجدسلیمان

عشق را

عشق را
روی ماسه‌های دریا
منویس
عشق را
بر صخره‌های سخت بنویس
تا هیچ طوفانی
آن را پاک نتواند کرد
هیچ موجی
هیچ باد پریشانی

محمدعلی فاتح - تهران

انتظار

انتظار آمدن تو
شیرین‌ترین
انتظار است
کی می‌آیی؟
ای روشن‌ترین صبح دنیا
بیا
تا همه شبها
از آسمان فرو بیفتند و
بشکنند

زهره حمیدی - اراک

آرزوی کودک

نوشته: آنا ودودی

- مامان، تورو خدا فقط همین یکبار، من‌رو هم با خودت ببر... تورو خدا!

چقدر سرگردان شده بود. نمی‌توانست کودکش را که فقط شش سال داشت، راضی کند که همراهش نرود. جایی که او می‌رفت، نمی‌توانست فرزندش را ببرد. یعنی نمی‌خواست تا آن روز هیچگاه به فرزندش نگفته بود که کجا کار می کند یا چکار می کند؟ همین که با مقداری پول - که هرگز برای خرج یک خانواده ده نفره کافی نبود - و تعدادی لباس که عمر خودشان را کرده بودند و به خاطر دلسوزی برخی انسانها! در ساک مندرسش جای می گرفت! بعد از ده دوازده ساعت کار، به نزد خانواده بازمی گشت کافی بود. هرچند که روزبه‌روز پیرتر می‌شد. چه می‌شد کرد؟ وقتی غریب باشی و هیچ کار بلد نباشی، و با هشت بچه قد و نیم‌قد و شوهری که ۳۰سال از خودت بزرگتر باشد و گوشه خانه افتاده باشد دیگر چه می توانی بکنی جز اینکه نگذاری کودکانت به خاطر نانی یا لباسی در سرما و گرما، همه روز را به فروختن دعاهایی که حتی نمی‌دانند نامشان چیست صرف کنند؟ یا به خاطر فقر پیش هر کس و ناکسی، دست دراز کنند؟ و دست آخر هم یا خانه دلشان را آتش اعتیاد بسوزاند، یا در جریان زندگی، مثل زباله‌هایی شوند که در آب فرو روند و هرگز هم به ساحل نرسند.

- باشه، باشه، برو کفشهایت را بپوش تا بریم، اما فقط همین بار.

دختـرک از شادی بالا و پایین می‌پرید، تند کفشهایش را پوشید و با مادرش بیرون آمد. مادر از کنار خانه‌ها گذشت. کوچه‌ها را طی کرد و تمام نگاهش را گاه به فرزندش می‌دوخت و گاه از سنگفرش خیابانها می کند و به آسمان می‌نگریست که چه بیرحمانه تیره و تار بود و نوید باران می‌داد. تندتر راه می‌رفت و دخترش را تقریباً می‌دوانید که تا باران نیامده برسند به سرپناهی که گرچه مال خودش نبود. اما می‌توانست آنجا را مثل خانه خودش تمیز کند و برق بیاندازد.

- سلام خانم، گفته بودین بیام فرشهارو بشورم...

داخل خانه که شد و چادرش را درآورد و لباس کار پوشید، زن گفت، «فرشهارو گذاشتم تو حیاط برو اونجا بشور...» چشم گفت و وارد حیاط شد. دخترش را روی پله‌ها نشاند و خودش هم مشغول شستن فرش... که ناگهان باران شروع شد، تصمیم گرفت که به خانه برود و منتظر تمام شدن باران بماند. اما یادش آمد که باید دو جای دیگر هم برود. دو خانه که باید تمیزشان می کرد. پس دخترش را به خانه برد و خودش به حیاط بازگشت تا فرشها را بشوید. ولی دلش بدجوری گرفته بود. انگار می‌خواست با ابرها زورآزمایی کند. فکر می کرد آن همه دوید تا به باران نخورد. حالا باید زیر باران کار بکند!

دخترک از پشت شیشه مادر را می‌پایید و با عروسکی که صاحبخانه به او داده بود و در چند لحظه با آن انس گرفته بود. دلش خوش بود. دخترش را نگاه می کرد. خوشحال بود که دخترکش نمی‌فهمد که او می گرید، چون صورتش از باران خیس خیس بود. به دخترش لبخند زد. در دلش آرزو کرد که ای کاش دخترش سختی و رنج مادر را نبیند و وقتی بزرگ شد برای خودش کسی شود تا مثل مادر طعم تلخ نداری را نچشد. آری چقدر خوب می‌شد که دخترش اینها را می‌فهمید. در همین حال، ناگهان خندید. نگاه دخترش را که دنبال کرد بیشتر خندید. دخترک سرش به آسمان بلند بود. خورشید را جستجو می‌کرد. حتماً او هم چیزی می‌خواست شاید. نجوای دل مادرش را شنیده بود. شاید...

■

عروس فرنگی

نوشته: فاطمه کشانی از تهران

خانم بزرگ روی تخت کنار استخر (جای همیشگی‌اش) نشسته بود و تند و تند دستور می‌داد:

- مریم جان قربان دستهایت آن میوه‌ها را تمیز بشوی. یک وقت لکه‌ای، چیزی رویش نباشد که آبرویمان برود... احمد مواظب باش کبابها را نسوزانی... آی ورپریده‌ها بروید در کوچه بازی کنید!

و بعد از صادر شدن تمام دستورها، برای بار صدم آرام با خودش می گفت: «صادق‌ام بعد از کلی سال می‌خواهد بیاید ایران، باید همه چیز مرتب باشد که خدانکرده آبرویمان پهلوی زن صادق نرود... آخر زن صادق فرنگیه...»

زنها در گروههای پنج و شش نفری در کوچه ایستاده بودند و در مورد داغترین خبر محله در گوش هم پچ پچ می کردند.

یکی از زنها گفت:

- خیلی دلم می‌خواهد زن صادق را - همان صادق لوس و ننر سی سال پیش را - ببینم! خانم بزرگ چطور قبول کرده تنها عروسش یک زن خارجی باشه؟

ناگهان در همین وقت اتومبیل مشکی رنگ شیکی وارد کوچه شد و جلوی خانه خانم بزرگ از حرکت بازایستاد.

خانم بزرگ با سرعتی که با توجه به وزنش باورنکردنی بود، به طرف اتومبیل می‌دوید تا اولین نفری باشد که عروسش را می‌بیند. عروس از اتومبیل خارج شد. خانم بزرگ را در آغوش کشید. باورکردنی نبود. زنها از تعجب دهانشان بازمانده بود. عروس چادری بر سر داشت و صورتش با مقنعه سفیدرنگی پوشیده شده بود!

صدای مؤذن از بلندگوی مسجد شنیده می‌شد. عروس با شنیدن این صدا دستها را بالا برد و با لهجه فرنگی، به فارسی گفت:

- خودایا شوکرت.

اشک در چشمان خانم بزرگ جمع شد.

■

داستان یک ازدواج

نوشته :شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

ازدواج کتایون و اسکندر هم از آن دسته ازدواجهایی بود که عروس و داماد بخت برگشته بی‌هیچ شناخت قبلی از یکدیگر و تنها به اجبار خانواده‌هایشان تن به وصلت با یکدیگر دادند. در همان شب اول ازدواج، پس از شام اسکندر درحالی که ملچ و ملوچ می کرد، رو به کتایون گفت:

- دستت درست‌دست پختت خیلی باحال و مشتیه...

کتایون متعجبانه به این نحو صحبت کردن شوهرش معترض شد و گفت:

- این چه طرز حرف زدنه خیلی باحاله یعنی چه؟

اسکندر درحالی که با ناخن انگشتش لای دندانش را خلال می کرد، پاسخ داد:

- خیلی باحاله یه چیزی تو مایه‌های دمت گرمه. یعنی بابا ایولا! کارت خیلی درسته!

کتایون درحالی که به شدت ناراحت بود، همان لحظه با خود عهد کرد که هرچه سریعتر این طرز صحبت کردن شوهرش را اصلاح کند.

* * *

سه ماه بعد هنگام غروب، اسکندر خسته از سر کار به منزل بازگشت و رو به کتایون - که روی مبل لمیده و مشغول تماشای تلویزیون بود کرد - و گفت:

- کتی جون، شام مام چی داریم؟

و کتایون همانطور که مشغول شکستن تخمه ژاپنی بود، پاسخ داد:

- جون اسی امشب اصلاً حس شام پختن نبود ولی بی‌خیال، الان می‌ریم رستوران یه غذای مشتی سفارش بده مهمون من!

■

نگاه موشکافانه من !

نوشته : نجمه باقری ـ از ویلاشهر اصفهان

با هیچ کس و هیچ‌جا کاری نداشت. از کنار همه به‌سادگی می گذشت. هیچ مسأله‌ای نمی‌توانست برای مدت کوتاهی ذهن او را مشغول کند. جز یک چیز و آن هم نوشتن یک نقد کوتاه برای مجله محبوبش بود. می‌خواست نقد بنویسد. اما هیچ موضوعی را سزاوارتر از موضوع همیشگی و تکراری مورد بحث نقدنویسان یعنی تلویزیون و برنامه‌هایش نمی‌دید.

اما این را هم خوب می‌دانست که از بس همه راجع به تلویزیون نقد نوشته‌اند. این موضوع کم‌کم رو به نخ‌نما شدن است. و جالب اینجاست که همه این را می‌دانند و فهمیده‌اند به جز، آن کسانی که باید بفهمند یعنی تلویزیونی‌ها!!

دلش نمی‌خواست از این موضوع تکراری استفاده کند و مطالبش مثل دیگران از یک فیلم یا یک برنامه گرفته شود. می‌خواست همه چیز نو باشد. می‌خواست کم باشد. اما نو باشد!

* * *

آن شب هم فکرش مثل بقیه شبها در عالم نقدنویسی پرواز می‌کرد که یک جمله به ذهنش رسید! کم و زیادش کرد و بعد چند بار تکرارش کرد. اما نفهمید چند دفعه جمله را با خود تکرار کرد؟! فردای آن روز برای رهایی از فکر نوشتن؛ عین جمله‌اش را بر روی کاغذ آورد و ارسالش کرد. می‌خواست فکرش راحت شود؛ ولی نشد. چون مرتب منتظر جواب آن بود که بداند جمله‌اش تا چه حد هویت نقد داشته؟

* * *

هفته سومی که به سراغ دکه روزنامه‌فروشی رفت، همان‌جا صفحه هنری را وارسی کرد و در قسمت پاسخ به نامه‌ها نام خودش را از بین پنج، شش اسم دیگر - درشت مثل «رادار» که چیزی را دنبال می کند - پیدا کرد که از او تشکر کرده بودند. وقتی تمام پاسخ را که تشکری کوتاه بود؛ خواند یخ کرده بود؛ یعنی فقط همین؟ یعنی نمی‌توانستند حتی یک جمله را هم چاپ کنند؟

هرچه که بود دیگر همه چیز حتی نقد برای او تمام شده به‌حساب می آمد. با بی‌میلی پول مجله را داد و سرش را بالا کرد و به انبوه مجله‌های آویزان شده از طناب روزنامه‌فروش نگاه کرد و گفت: «یعنی تو ۶۶ صفحه؛ جای یک جمله نبوده؟»

به جلد مجله‌ها نگاهی انداخت و آهی از ته دل کشید؛ چند دقیقه مکث کرد... دقیق‌تر شد... این بار انگار فقط چشمانش از بین صورت خشک شده‌اش تحرک داشت: «نقدنویسان عزیز خود را خسته نکنید؛ تلویزیون به جای یکی ؛ دو دهان - آن هم به صورت «بلندگو» برای حرف زدن - دارد اما «گوش» برای شنیدن ندارد!!»

چقدر خوشش آمد وقتی جمله‌اش را، نقدش را، این بار از روی جلد مجله‌ای - با نام خودش - می خواند! آن هم مجله‌ای که به خاطر خیلی چیزها دوستش داشت.

■

پاسخ ما

نجمه باقری - از ویلاشهر اصفهان

من که نمی‌دانم منظورت از این «مجله‌ای» که در قصه‌ات آورده‌ای، مجله ما بوده یا نه؟ اما در هر صورت، قصه‌ات را به زودی چاپ می‌کنم! کی به کیه؟ بگذار خودمان پنبه خودمان را بزنیم!

حمید زرگران از نیشابور

به نظر می‌رسد که کار قصه نوشتن را تازه آغاز کرده‌ای، به همین خاطر جای تحسین دارد که در آغاز راه به این خوبی می‌نویسی. اما برای چاپ قصه‌ات، نیاز به مطالعه بیشتر و نوشتن و نوشتن بیشتر داری. سربلند باشید.

آزاده احکامی‌راد - ۱۳ ساله از بجنورد

باریکلا به آزاده خانم سیزده ساله با این نوشته‌اش. [مخصوصاً به اعتماد به نفس‌ات] که نوشته بودی؛ شما را به خدا برایم ننویسید: «مطالعه کن چون خیلی مطالعه می‌کنم و...»!! دختر خوب اگر از کلاس اول تا به‌حال هفته‌ای یک کتاب هم خوانده باشی، خیلی کم است! علی‌ایحال؛ نوشته‌ات خیلی قشنگ بود. اما درحقیقت یک گزارش یا یک خاطره ساده بود. در داستان، یکسری عناصر وجود دارد که آنها را فقط باید در کتابهای آموزش قصه‌نویسی بیابی. پس؛ مطالعه کن! داستان و آموزش داستان!

مهدیه مهرآبادی - ۱۸ ساله از نیشابور

«آن شب بارانی» به دستم رسید. داستان خوبی بود. یعنی کوتاه و موجز و مختصر. همه ماجرا را رسانده بودی. فقط دو نقطه ضعف داشت. اول اینکه، شخصیت «هومن» را خوب کالبدشکافی کرده بودی. اما «شقایق» را نه. به‌طور مثال؛ چه علتی می‌تواند وجود داشته باشد که شقایق، خواستگار خوب و پولدار و تحصیلکرده‌اش را می گذارد و علی‌رغم میل مادرش، با پسرخاله دزد سابقه‌دارش که تازه از زندان آزاد شده [و البته شما خیلی تلاش کرده‌اید که او را دوست‌داشتنی جلوه دهید] و بی‌خبر از خانواده‌اش - در همان شب خواستگاری - می‌روه؟ و ضعف دوم، قصه کمی تکراری بود. منتظر قصه‌های قشنگترت هستم.

ابوالفضل الله‌دادی - ۱۹ ساله از «ورزنه» - اصفهان

«امید» را خواندم. حیف که فینال قصه‌ات را با یک پایبندی «نخ‌نما شده» یعنی [همه چیز در خواب بود] به اتمام رساندی! اگر «خواب» قصه را به یک اتفاق دیگر تبدیل می‌کردی بهتر نبود؟ مثلاً [ساعت عموی امید خواب مانده و آنها دو ساعت زودتر به محل کنکور رسیده‌اند؟] در هر صورت نثر قصه‌ات امیدوارکننده بود.

طیبه مشکینی - ۱۸ ساله از شازند

احسنت! عجب نثری! چقدر شسته و رفته و داستانی؟ و عجب سوژه‌ای! دوصد احسنت! خیلی لذت بردم و اما چاپ؛ به احتمال ۹۰ درصد چاپش می کنم. فقط می‌ماند آن ۱۰ درصد باقیمانده که...! شاید به دلیل همان ۱۰ درصد نتوانم چاپش کنم! دلیلش را که خودت می‌دانی؟ در هر صورت تا دو، سه هفته دیگر تکلیفش روشن خواهد شد!

زهرا جهانیان - ۱۸ ساله از شوشتر - خوزستان

قصه‌ات بد نبود. اما اولاً دو طرف کاغذ نوشته بودی که مجال چاپ را پیدا نمی کرد و ثانیاً خیلی بلند بود! منتظر قصه‌های کوتاه و یکطرف کاغذ نوشته‌ات هستم!

ترازو

افتتاح مجموعه فرهنگی گناباد

مجموعه فرهنگی و هنری نوغاب گناباد که دارای سالن اجتماعات، کتابخانه، انجمن نمایش و خانه فرهنگ است با حضور مسوولان گنابادی افتتاح شد.

فرماندار گناباد در مراسم مذکور طی سخنانی، خواستار ایجاد مراکز بیشتری برای فعالیت‌های فرهنگی شد.

او در آخر به‌خاطر تکمیل و راه‌اندازی این مجموعه از تمام کسانی که همکاری داشته‌اند، تشکر کرد.

مجید کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

اوقاف به بقاع متبرکه توجه کند

بقعه امامزاده شاه مرعش ابن‌موسی(ع) در روستای چلوگاه میشی در ده کیلومتری شهرستان میناب قرار دارد.

این مکان منحصربه‌فرد منطقه، به خاطر بی‌توجهی مسوولان همچنان در غربت قرار دارد و فاقد امکانات اولیه همچون برق، راه و آب است.

اهالی محل از مسوولان تقاضا دارند با توجه به کمبود مراکز فرهنگی و جلوگیری از تهاجم فرهنگی در منطقه، برای حفظ و احیای بقعه مذکور و این نوع اماکن اقدام لازم را صورت دهند.

غلامحسین خیرآبادی

جاذبه‌های گردشگری بردسیر، نیازمند توجه

بردسیر یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان در فاصله پنجاه و پنج کیلومتری غرب شهر کرمان قرار گرفته است.

آب و هوای بردسیر معتدل کوهستانی و عمده‌ترین محصولات کشاورزی آن میوه‌جات، حبوبات، نباتات علوفه‌ای، گندم، جو، چغندرقند و... است.

با توجه به اینکه در این شهرستان، نقاط دیدنی و اماکن باستانی فراوانی مانند: برج نگار، پیر جارسوز، تل ابلیس، تل مهرنگار، تل شیله‌گرگی، ارگ بردسیر، برج تاریخی قلعه و... وجود دارد، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم، توجه بیشتری به این شهر کرده و اقدامات لازم را در جهت معرفی این اماکن تاریخی به گردشگران داخلی و خارجی صورت دهند تا زمینه رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این شهرستان فراهم گردد.

محمود جعفری کوهبنانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

یارانه مسکن و بن کالای فرهنگیان چه شد؟

بیشتر کارمندان دولت یارانه مسکن و بن کالا از سازمانهای ذیربط دریافت می کنند که تا حدودی در رفع مشکلات معیشتی آنها مؤثر است.

در این میان فرهنگیان تهران که از قشرهای زحمتکش جامعه هستند و در عرصه فرهنگی، مسوولیت خطیری به دوش آنها است، متأسفانه تاکنون از این امکان هیچ استفاده‌ای نکرده‌اند.

برای رفع تبعیض و فراهم کردن دلگرمی در میان فرهنگیان، تقاضا داریم اقدام شود.

امیدی از تهران

نیروی انتظامی با اراذل و اوباش برخورد کنند

کوچه نوغان واقع در خیابان طبرسی مشهد از جمله نقاطی است که به‌خاطر شرایط خاص آن، هرازگاهی شاهد بلوا و آشوب اراذل و اوباش است.

همجواری این منطقه با حرم مطهر امام رضا(ع) و نیز تراکم جمعیت ساکن در آن، می‌طلبد تا نیروی انتظامی برای حفظ امنیت و آرامش کوچه نوغان تلاش بیشتری بکند.

ابوالفضل صمدی

نظام اداری پیچیده!

مدتی پیش مدارکم و از جمله گواهینامه‌ام به سرقت رفت، برای گرفتن المثنی از اداره راهنمایی و رانندگی مراغه مشقات زیر را متحمل شدم:

۱- ابتدا به راهنمایی و رانندگی مراجعه و مدارک موردنیاز را یادداشت کردم، بعد به اداره پست رفتم و فرم پر کردم و علاوه بر آن ۱۰/۶۰۰ ریال هزینه پست پرداختم.

۲- فرم مربوطه را به راهنمایی و رانندگی بردم، اما چون رئیس جلسه داشت، برای یک امضاء، دو ساعت معطل شدم. سپس به بانک رفتم و ۶۰۰۰ ریال به حساب ۸۷۹ بهداری واریز کردم.

۳- روز بعد از محل کارم مرخصی گرفتم تا رأس ساعت ۹ در راهنمایی و رانندگی چشمهایم معاینه شود، پزشک آمد، اما بدون معاینه، اداره را ترک گفت و مرخصی من هدر رفت.

۴- روز دیگر مراجعه کردم، پزشک با دیدن قبض بانکی گفت، مبلغ و شماره حساب تغییر کرده و باید ۷۰۰۰ ریال به حساب بریزید.

۵- روز بعد با شرایط جدید، مدارک را تحویل دادم، گفتند که اواخر مرداد برای دریافت گواهینامه مراجعه کنم.

۶- اواخر مرداد با منزلمان تماس گرفتند و گفتند، مدارکتان ناقص است، یعنی عکستان جدید نیست.

۷- بعد از اینکه مدارکم کامل شد، موقع تحویل گرفتن گواهینامه گفتند، رئیس رفته است شهر دیگر و این ماجرا یعنی آمدن رئیس و نقش بستن امضای او پای گواهینامه چند روز طول کشید.

حال قضاوت کنید با این شیوه کار کردن، کشور چطور می تواند پیشرفت کند!

زهرا پاشازاده از مراغه

رامهرمز مرکز فوریتهای پزشکی ندارد!

رامهرمز با بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت، متأسفانه فاقد مرکز فوریتهای پزشکی (۱۱۵) است و تاکنون اقدامی جدی در این رابطه به عمل نیامده است. تنها یک آمبولانس که شماره ۱۱۵ روی آن حک شده، در شهر مانور می‌دهد که این وسیله دراختیار بیمارستان شهر قرار گرفته است و مردم بایستی حادثه‌دیدگان و بیماران سخت‌حال خود را با خودروهای معمولی و با تأخیر، آنهم در شلوغی خیابانها به اورژانس بیمارستان رامهرمز انتقال دهند. لذا با توجه به وسعت شهر و نیاز ضروری مردم، امید است که مسوولان هرچه سریع‌تر نسبت به احداث و راه‌اندازی مرکز فوریتهای پزشکی در رامهرمز اقدام اساسی و جدی کنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

وراوی بخش شد

وراوی با حضور مردم و مسوولان و درمیان جشن و شادی از دهستان به بخش تبدیل شد.

استاندار فارس طی دیداری از وراوی در حسینیه ۱۴ معصوم این بخش، اولین بخشدار وراوی را به مردم معرفی کرد. بخشدار آقای رسول دهقان است.

ساختمان بخشداری وراوی نیز توسط انصاری لاری استاندار فارس افتتاح و مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

بخش وراوی دارای دو دهستان وراوی و خوزی و متشکل از ۲۵ روستا است، براساس سرشماری سال ۷۵ جمعیتی بیش از ۱۴۰۰۰ نفر در این بخش زندگی می کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - قاسم حاجی‌پور

■

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های تطبیقی ● و سایر خدمات جدید... هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید. ۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۶۰.

۲- تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

____

کد پستی: ________ دانش آموز کلاس: ________ دیپلم در رشته ________

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش لین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران
شعبه‌ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۳۲
۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
[illegible] آفریقا طبقه سوم

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر طرف از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران ـ سه راه آذری ـ ح امامزاده عبدا... ـ روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱

تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱-۲۷۵-۲۷۳۹ کیائی

امید فردا امید فردا

ترک اعتیاد صددرصد تضمینی

با داروهای گیاهی قوی بدون درد و عوارض و نیاز به بستری
خدمات در محل و منزل

آدرس: میدان جمهوری بزرگراه نواب تقاطع شکوفه پاساژ شاهین

تلفن: ۶۶۳۸۲۴۲ شبانه‌روزی: ۰۹۱۱۲۸۳۷۱۱۹

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای
گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- ● بیش از ۲۰۰ عنوان
- ● بیش از ۵۰ استاد و مولف

بانشانی ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها رایگان برای شما ارسال کنیم

آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران - ابتدای فخر رازی - شماره های ۸ و ۱۴

تلفن: ۶۴۶۷۷۷۰ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۰۱۲۱۷

نخ قلاب بافی نارون

نارون

☑ زیبا
☑ با دوام
☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت و فروشگاههای خرازی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲ شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۷

۱- آقای محمدتقی محمودیان از شوشتر
۲- خانم فرخنده عباس‌زاده از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲				■					■							■	
۳	■				■					■					■		
۴						■					■			■			
۵			■				■					■					
۶		■						■					■				
۷						■			■					■			
۸					■							■			■		
۹		■					■				■					■	
۱۰			■			■							■				
۱۱				■					■			■					
۱۲					■					■						■	
۱۳						■					■				■		
۱۴				■			■					■					
۱۵			■					■					■				■
۱۶		■							■					■			
۱۷																	

افقی:

۱- عنوان مطلعی از غزل حافظ شیرازی که مصرع دوم آن چنین است: «دیده آینه دار طلعت اوست» ۲- مار بزرگ خطرناک، ولی بدون زهر - ثابت فرنگی - نام مادر حضرت موسی(ع) ۳- هفت‌تای آن پای سفره نوروزی نشیند! - نویسنده کرم و حشره را گویند - ضمیر غایب ۴- زمان دادن و فرصت دادن - به معنی شکافنده و لقب امام پنجم شیعیان جهان است - چای انگلیسی - یکی از رنگها است ۵- چیز - خشک - از شهرهای بزرگ عربستان است - نام دیگر خوک است ۶- شیره درخت یا بوته گون - از نامهای قدیمی خانمها - دانه‌ای که بیشتر روی نان ریخته می‌شود ۷- چیزهای خوب و پسندیده - بالا و پایین دهان قرار دارد - خراب و ویران - از حروف فارسی است ۸- کسی که هنگام صحبت زبانش می‌گیرد - از مواد منفجره خطرناک - عقل درستی ندارد - یکی از دو جنس انسان ۹- افسار و دهنه - غزلسرای معاصر کشورمان - هزارها ۱۰- قورباغه - سست و بی‌حس - مشکل‌گشا و چاره‌جو - صحرایی در مصر ۱۱- درخت انگور - چیزی که عیان است، هیچ حاجتی به این نباشد! - سه کیلوی تهرانی - کنار بستر ۱۲- امپراتور دیوانه و خونخوار روم باستان - هدیه دادن - سردار معروف اشکانی ۱۳- سخن و شعری که بدون تأمل بیان شود - جزیره‌ای در خلیج همیشه فارس - نوعی وسیله دریایی برای حمل بار - انکرالاصوات ۱۴- دوست و رفیق - مادر روستایی - خادم و خدمتکار - تقویمی که گویند آن را عمرخیام تنظیم کرده بود ۱۵- گربه عرب - درون - در بیمارستان، در بخش زایمان خدمت می‌کند - «بلقیس» ملکه این کشور بود ۱۶- شجاعان و قهرمانان - جوشهای چرکین روی پوست بدن - ماشین نظامی ۱۷- اثری از گزارشگر، خبرنگار و نویسنده بزرگ آمریکایی «ارنست همینگوی».

عمودی:

۱- خرس آسمانی - اثری ماندنی از ادیب بزرگ ایرانی «ابوعلی سینا» ۲- سرطان خون - بندی که در عهد گذشته بهمراه زنجیر به پای زندانیان بسته می‌شد - مأمور سیاسی‌ای که در سفارتخانه پس از سفیر، کارهای سفارت را اداره می‌کند ۳- در روز روشن و آفتابی، هرجا بروید به دنبال شما می‌آید - موی جلو پیشانی - دشت بی‌آب و علف - روستا و آبادی ۴- به بانوی چراغ به دست شهرت دارد - جواب سربالا - پرخور و شکمو ۵- حرف افسوس - عاقل و خردمند - از این حیوان در مسابقات هم استفاده می‌شود - تحفه‌ها و پیشکش‌ها ۶- قاصد و خبربر - از القاب اروپایی است - موضوع و زمینه - تصدیق آلمانی - انتهایی ۷- پا در آن نهند و چارپا را برانند - نوعی شیمی - سست و تنبل - ابریشم پست و ناخالص ۸- شالی که دور سر ببندند - فنی در کشتی - قابل دوشیدن نباشد ۹- قبرستانی در مدینه منوره - آبراه - یکی از اقیانوسهای کره خاکی ۱۰- نتی در موسیقی - بیماری نرمی استخوان - ستارگان ۱۱- لوچی و کج‌بینی - نوعی طاق ساختمان یا مسجد است - خو و الفت - رمزها است و نباید بازگو شود ۱۲- گریه‌کنندگان را گویند - لنگه در - طمع بسیار - رها و آزاد - نظرها ۱۳- سرگذشت پیشینیان در آن ثبت شده است - خسیس و بخیل بودن - بیشتر غذای مردم را تشکیل می‌دهد - هم دست دارد و هم پا ۱۴- نیلوفر آبی - منقار کوتاه - از شهرهای معروف آمریکا که ایرانیان بیشتر در آن محل جمع شده‌اند ۱۵- دوستی و محبت - مجدد و دوباره - فدراسیون جهانی کشتی - چنین هوایی آماده بارندگی است ۱۶- مرکز ساحل عاج - یار و همدم چوپان - میل‌ها و اشتیاقها ۱۷- اثری به‌یادماندنی از نویسنده بزرگ انگلیسی «اسکار وایلد» - حرف حیرت و تعجب.

ooo

طراح: سیدرضا مهربان از شلمان لنگرود

حل جدول شماره ۳۰۰۷

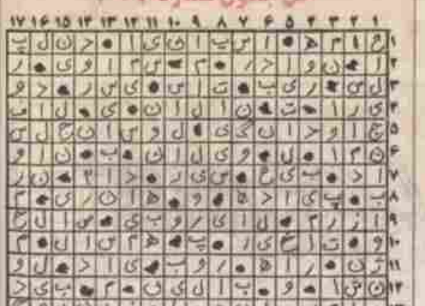

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

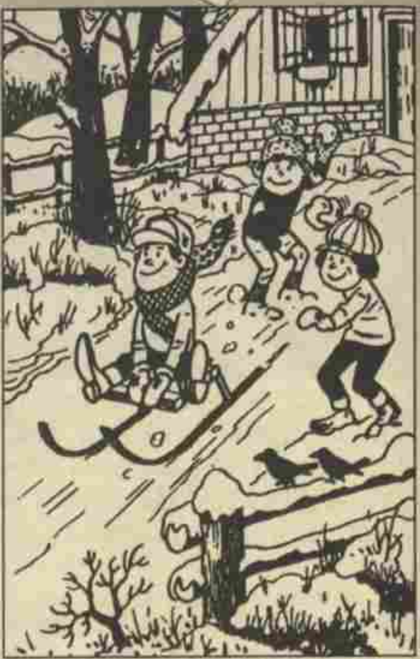

شش اشتباه نقاش در یک تصویر

نقاشی با فرا رسیدن زمستان و باریدن برف از بازی بچه‌ها یک نقاشی تهیه کرد. وقتی نقاشی را به دوستانش نشان داد. آنها در تصویر شش اشتباهی که نقاشی مرتکب شده بود به او نشان دادند و نقاش این اشتباهات را پذیرفت. آیا شما هم می‌توانید این شش مورد اشتباه نقاش را در این تصویر نشان دهید؟

یک گلدان و پنج گلدان شبیه

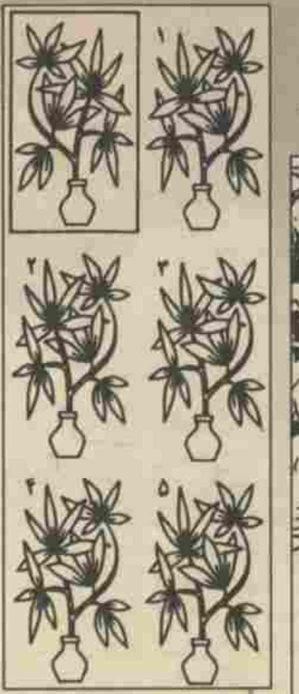

در این نقاشی پنج گلدان در پایین و یک گلدان به طور معکوس در سمت چپ و بالای تصویر قرار دارد.

آیا شما می‌توانید حدس بزنید چنانچه گلدان در کادر را معکوس کنیم با کدام یک از این پنج گلدان کاملاً شبیه خواهد بود؟

۹ طبال یک رژه

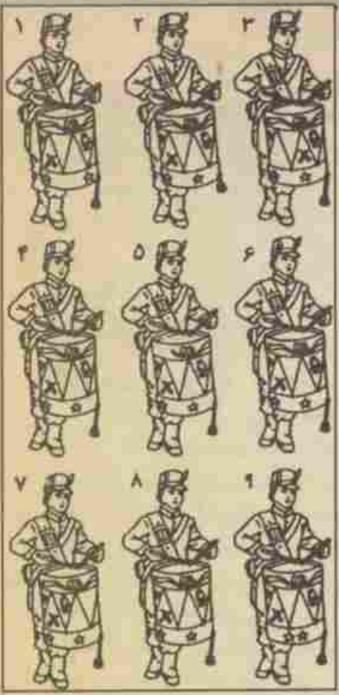

۹ طبال در یک رژه باشکوه باهم همراهی می‌کردند. از این ۹ طبال سه طبال کاملاً باهم شبیه‌اند و بقیه تفاوتهای کوچکی با هم دارند. آیا شما می‌توانید در میان این طبالها آن سه طبالی که کاملاً باهم شبیه‌اند پیدا کنید. با کمی دقت وحوصله حتماً موفق به پیدا کردن آنها خواهید شد.

فرعون در کالسکه

در مصر عهدباستان. کاروانی درحال حرکت از خیابانهای شهر بود. رهگذری به دوستش که کنار او قرار داشت گفت:

- نگاه کن فرعون چه ریش زیبا و بافته‌ای دارد؟

دوستش پس از یک نگاه کنجکاوانه به شخص که در کالسکه نشسته بود جواب داد:

- واقعاً او فرعون است؟ باور کردنی نیست.

برای چه او در این مورد شک و تردید داشت.

آیا شما می‌توانید پاسخ دهید؟

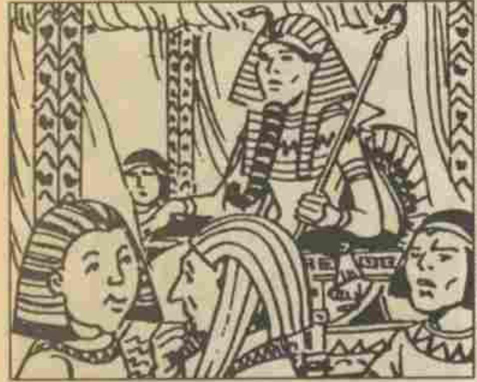

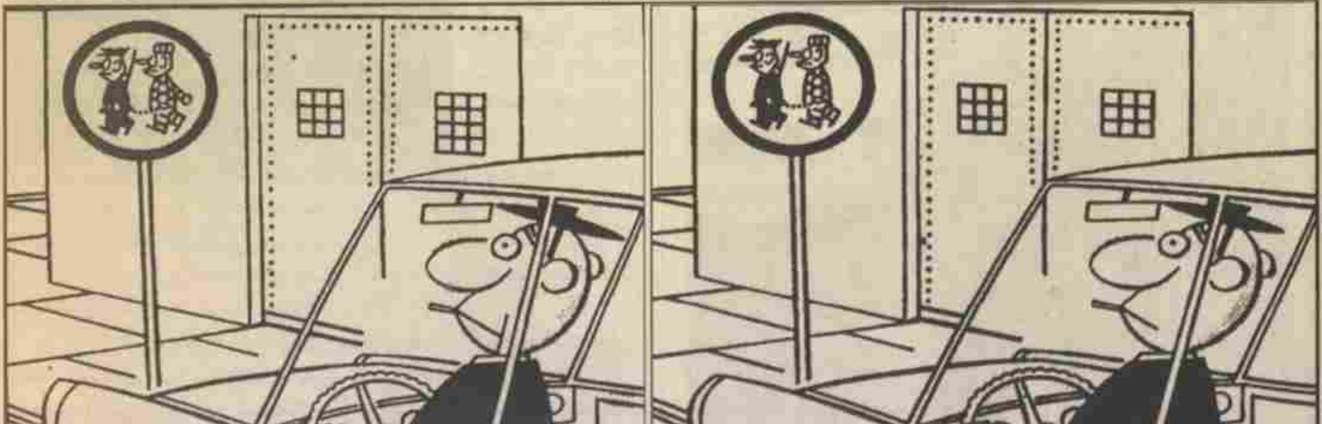

هشت اختلاف در نقاشی راننده سواری

راننده سواری از مقابل بازداشتگاه شهر عبور می‌کرد که عابری نقاش از این صحنه یک تصویر تهیه کرد چون راننده با دیدن تابلو راهنمایی و رانندگی جدید دچار بهت و حیرت شده بود. پس از این که تصویر آماده شد. از روی نسخه اصلی یک کپی هم برای راننده آماده کرد. وقتی با دقت به دو تصویر نگاه کرد. متوجه هشت اختلاف در بین این دو تصویر شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● **محمد پورثانی**

خیابان پیچ دارد!

دستپخت عدسی

تصور نفرمایید بساز و بفروش مربوطه چون آدم باوجدانی است، جهت حفظ جان کودکان محل تا هنگام عبور و یا دویدن دنبال توپ پلاستیکی، داخل گودال نیفتند حصار چوبی را دو متر روی آسفالت خیابان جلو آورده؛ خیر، برخی معمارها اخیراً برای اینکه گودبرداری غیرمجازشان قابل رویت همسایگان نباشد، با چرب کردن سبیل بعضی‌ها چنین شیوه‌ای درپیش گرفته‌اند.

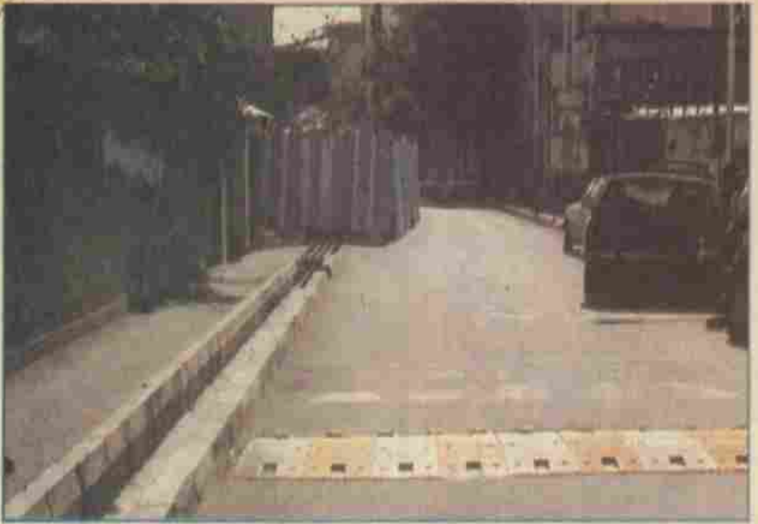

مزاحمت برج‌سازان علاوه بر خطرهای جانی ناشی از ریزش دیوار منازل اطراف در هنگام گودبرداری، از این قرار است.

۱- صدای بولدوزر تا دمدمای صبح. ۲- صدای ریختن خاک در کامیونها با بیل مکانیکی. ۳- خالی کردن سهمیه تیرآهن، میلگرد، آجر و... در نیمه‌های شب که وسایل نقلیه سنگین بااجازه اداره راهنمایی و رانندگی حق تردد دارند. که بسیار شبیه است به صدای فرود آمدن موشکهای اسکاد B روسی و یا بمبهای ظاهراً هوشمند آمریکایی که اشتباهاً به جای مراکز نظامی طالبان، روی سر روستاییان اطراف کابل می‌افتد. ۴- داد و قال کارگران جوشکار. ۵- صدای پت پت مولد برق گازوییل سوز. ۶- ناامنی در محل که همسایگان نمی‌دانند چه کسانی کارگر هستند. چه کسانی سارق؟ ۷- به هوا برخاستن مقداری گچ و آهک و خاک رس هنگام وزش باد پاییزی. ۸- اشراف ساکنان چند آپارتمان به خانه‌های کم‌ارتفاع مجاور تا بساز و بفروشی از خشکاندن فضای سبز یک خانه کلنگی چند میلیون به جیب بزند، و چند سبیل در تبدیل زندگی افقی به عمودی چرب شود!

این هم مسجد کبود

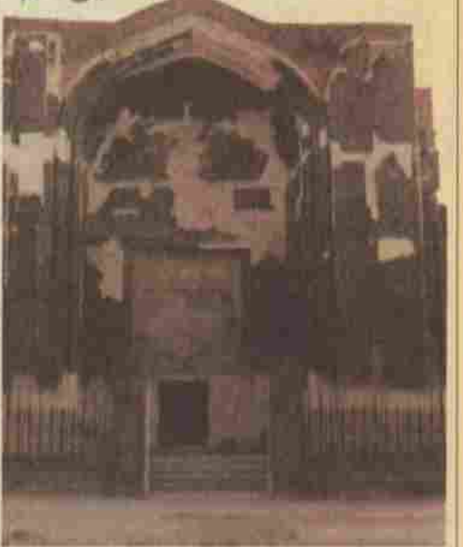

ابتدا بنده می‌خواستم در تیتر شرح سوغات مصـــوری که جناب «سجاد آشتیانی» همکار افتـــخاری صفـــحه دستپخت عدســـی در «تبریز» برایمان فرستاده بنویسم این هم عکس یکی از چند مورد اتهام مهندس کرباسچی که برای مرمت آن مبالغی هزینه کرده بود. اما پشیمان شدم و ترسیدم پرونده شهردار سابق تهران مجدداً به جریان بیفتد و مجدداً سر از ندامتگاه دربیاورد! توی مملکت ما میلیاردها تومان کلاهبرداری و اختلاس از بانکها (درواقع بیت‌المال) خیلی مهم نیست، ولی اهدای چند سکه بهار آزادی به مدیران لایق شهرداری تحت عنوان تشویق و امضای سند پرداخت هزینه تعمیر مسـجد جرم محسوب می‌شود!

به هرحال جناب «سجاد آشتیانی» در یادداشت ضمیمه تصویر نمای بیرونی مسـجد کبود تبریز توضیح داده: این بنا در تاریخ ۸۷۰ هجری قمری به فرمان «جهانشاه قراقویونلو» ساخته شده. آن خدابیامرز اگر در قید حیات بود و می‌دید اهالی محل صرفاً به خاطر مرغوب بودن زمین مسجد بارها برایش نقشه تخریب کشیده‌اند، هرگز چنین بنایی با سنگ کبود نمی‌ساخت. باز خدا پدر حاج «صمد قاسم‌پور» نماینده تبریز در مجلس پنجم را بیامرزد که نگذاشت فیروزه اسلام میان برجهای تجاری تبریز مدفون شود.

لازم به توضیح است که گنبد زیبا و چشم‌نواز مسجد مزبور از خیابان امام خمینی تبریز نیز قابل رویت می‌باشد.

سیل در راه است

بی‌برنامگی از این بهتر نمی‌شود! بی‌نظمی سازمانهای آب، برق، گاز، تلفن و متروپواش پواش (به قول هموطنان ارمنی گاماس گاماس) نظم پیدا کرده! صحنه را مشاهده بفرمایید. کارگر حفار که خدا می‌داند وابسته به چه شرکتی است، پشت به دوربین مشغول بیرون ریختن خاک قسمتی از خیابان «زرتشت» است. غافل از اینکه به‌زودی آب انحرافی جوی خیابان با مقداری زباله فراری‌اش خواهد داد.

زرنگی خانم راننده را ملاحظه کنید که با چه مهارتی درست میان دو «خاکریز» پارک کرده و بدون شک هنگام حرکت رفتن به عقب و جلو مقداری قلوه سنگ داخل گودال خواهد ریخت!

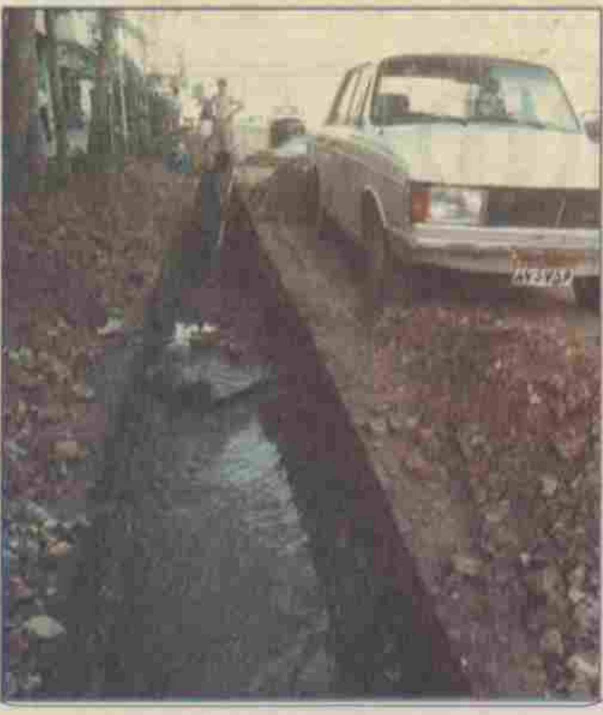

این هم یک جورشه

آقای «خسرو جاویدنیا» ساکن تهران به جای عکس که راسته کار صفحه دستپخت عدسی است، دو برگ بلیت ۱۰۰ ریالی شرکت واحد اتوبوسرانی تهران برایمان فرستاده و در شرح آن نوشته: «کی میگه نمیشه آدم پول بی‌زبانشو دور بریزه؟ یک راهش اینه تعدادی بلیت بخره تا در ایستگاههای وسط مسیر که باجه فروش بلیت نیست، دستش را رو به مسافران دراز نکنه و از رانندگان متلک نشنفه. آن وقت به عللی احتیاج به مسافرت درون‌شهری نداشته باشه (فرض بفرمایید به مسافرت برون‌شهری بره و یا گورمرگش توی بیمارستان بستری باشه) بعداً توی اتوبوس به اطلاعش برسانید این بلیت‌ها باطل شده!» (عین کوپن کالاهای مثلاً اساسی) بله، شرکت واحد اتوبوسرانی تهران که به درستی معلوم نیست تحت‌نظر شهرداری اداره می‌شود یا وزارت کشور و... به جای دستگیری جاعلان بلیت، یقه خریداران آن را می‌گیرد و مجازات می‌کند! غافل از اینکه براثر پیشرفت تکنولوژی همزمان با آزادی عمل کلاهبردارها و جاعلان و اختلاس کنندگان، بلیت‌های جدید را هم می‌توان ظرف چند ساعت جعل کرد و آزادانه به نصف قیمت به مردم همیشه در صحنه فروخت!

کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش؟

میدانی که در تصویر مشاهده می‌فرمایید، از قدیم به میدان کوزه‌گر مشهور بوده؛ منتها شهردار باسلیقه شیراز که از عرق ملی هم برخوردار است، با استقرار سه کوزه بزرگ، جنبه سنتی به میدان مزبور داده. آقای «حجت‌الله رنجبر» خبرنگار اطلاعات هفتگی در زادگاه حافظ و سعدی ضمن توضیح درباره میدان کوزه‌گر مرقوم فرموده: هفته‌ای سه شب که آب کوزه‌ها همزمان با انواع نور بیرون می‌ریزد، منظره بسیار جالبی فضای سبز میدان می‌دهد؛ منتها چون کوزه‌ها در تاریکی شب زیر پوشش آب معلوم نیستند، من تصمیم گرفتم در ساعات روز اقدام به ضبط سوژه نمایم.

راستش اگر جناب «رنجبر» درصدد توضیح برنمی‌آمد، بنده و بعضی از خوانندگان اطلاعات هفتگی با توجه به نیم بیت شعر «از کوزه همان برون تراود که در اوست» تصور می‌کردیم شبها از درون کوزه‌ها عرقیات بیرون می‌ریزد، عرق نعنا، عرق بیدمشک و...

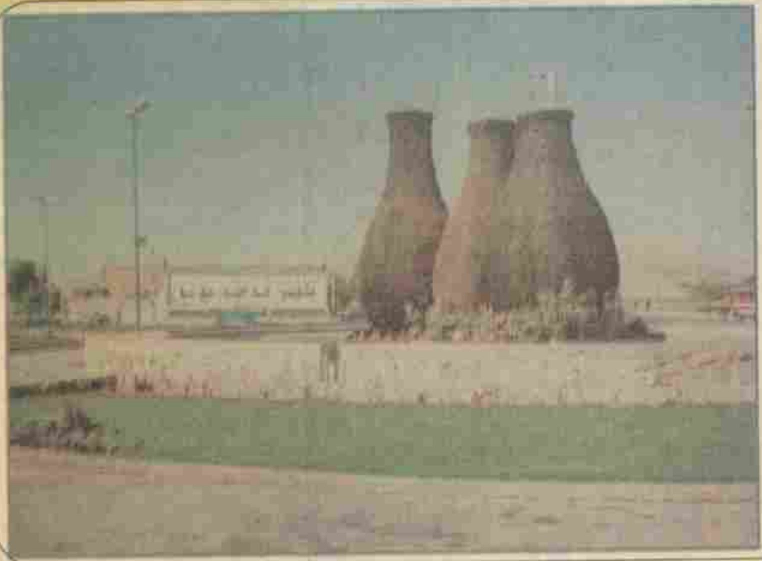

سوغات برون مرزی

آقای «محمد رضاییان» خبرنگار اطلاعات هفتگی در شاهرود برایمان نوشته: اکثر جوانان ایرانی آرزویشان سفر به خارج و آشنایی با سایر فرهنگها است که البته با توجه به مشکلات تهیه ارز مورد نیاز غالباً به آرزوی خود نمی‌رسند؛ منتها این دوست بنده هم که طفلکی موفق به سفر برون مرزی شده و عکس یادگاری جهت چاپ در صفحه دستپخت عدسی با خودش آورده. وقتی از او پرسیدم: آنجا چه خبر بود؟ گفت: بهترین گوشت به پول ما کیلویی ۱۲۰۰ تومان است!

لذا شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی توجه داشته باشید گرانی مواد غذایی خصوصاً مواد پروتئینی چه به روز مردم آورده که وقتی با گذشتن از موانع بسیار رهسپار خارج می‌شوند، به جای لذت بردن از مناظر طبیعی، بازدید از موزه‌ها، تماشای تئاتر و... به فکر مقایسه قیمت مواد خوراکی و در راٌس آن آمریکا، ببخشید در راٌس آن گوشت هستند!

پر کردن اوقات فراغت به سبک سنتی

اسم «ترکمن‌چای» که می‌آید، مفاد آن معاهده اسفبار در ذهن تداعی می‌شود؛ اما جناب «موسی رجبی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی مقیم ترکمن‌چای در شرح حال این صحنه حال‌آور(!) نوشته: آقارضای ما نه از بیکاری و عشق به توتون قلیان، بلکه طفلکی از بس دنبال کالاهای کوپنی خصوصاً پنیر و روغن دویده، دارد به شیوه نیاکان خود رفع خستگی و یا به قول امروزیها تمدد اعصاب می‌کند!

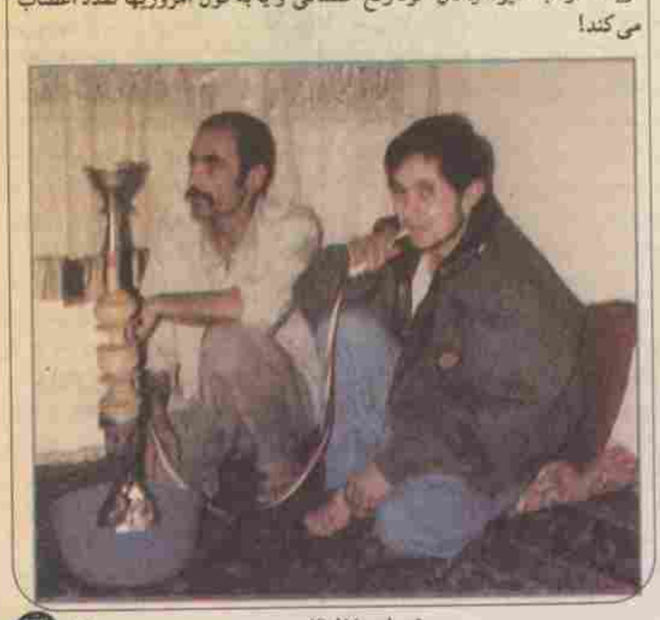

تصویری در آینه

بعد از یک روز کار شدید و خسته‌کننده با دو - سه نفر از دوستان و همکارانم در اتاقک چوبی که دفتر کار موقتی ما بود نشسته و از پشت پنجره چشم به باران سیل‌آسایی که مثل دم اسب از آسمان می‌ریخت، دوخته بودیم. ما در یک شرکت بزرگ راه‌سازی که مسوولیت احداث و ساختن تونل بزرگی را در کشور انگلستان به عهده داشت کار می‌کردیم. به علت مشکلاتی که در انجام این پروژه بزرگ وجود داشت تعدادی از مهندسین کشورهای مختلف که هرکدام در رشته بخصوصی تخصص داشتند، انتخاب شده و اجتماع رنگین و بی‌نظیری را در این نقطه کشور انگلستان تشکیل داده بودیم.

عصرها پس از اتمام کار همه در این اتاق جمع می‌شدیم و ضمن گزارش کارها، چای می‌نوشیدیم و اکنون همه مهندسان غیر از «پطروف» در اتاق حضور داشتیم و همه با هم پشت سر او صفحه گذاشته و از تنبلی و سستی او بدگویی می‌کردیم.

بیرون ریزش باران هر لحظه شدیدتر می‌شد و رعد و برق غوغا می‌کرد. هر بار که روشنایی برق پشت شیشه می‌درخشید، و غرش رعد در فضای کوهستان می‌پیچید، قلب من از جا کنده می‌شد... مثل کسی که منتظر خبر بدی باشد. یکی از رفقا، ظرف چای را از روی بخاری بلند کرد و می‌خواست فنجان مرا پر کند که ناگهان در ورودی با حرکتی شدید به‌هم خورد و مستخدمی هراسان خود را به داخل اتاق انداخت و درحالی که رنگ به چهره نداشت، با زحمت و با لحنی بریده بریده گفت:

- آقای «پطروف» از بالای پله‌ها افتاده و دارد می‌میرد.

این خبر مانند بمبی میان بچه‌ها منفجر شد و همه را از جا کند. بی‌اختیار از اتاق بیرون پریدیم و بدون توجه به باران و طوفان درمیان زمین‌های پر از گل و لای به طرف ساختمان خوابگاه دویدیم. من با اینکه جثه کوچکی داشتم و دائماً از درد نامعلومی رنج می‌بردم در آن موقع تحت تأثیر قدرت عجیبی چند قدم جلوتر از سایرین می‌دویدم، زیرا من و «پطروف» اهل یک کشور و یک شهر و یک محله بودیم و دوستی ما از روی نیمکت‌های مدرسه آغاز شده بود. در جلو ساختمان خوابگاه عده‌ای از کارگران و ساکنان دهات اطراف جمع شده و قیافه‌های یخ‌زده و چشمان وحشت‌زده‌شان را به راهرو دوخته بودند و وقتی ما را دیدند به سرعت خودشان را کنار کشیدند و راه را برای ورود ما باز کردند.

«پطروف» به وضع وحشتناکی روی زمین افتاده بود... بازوی چپش به موازات بدن او روی زمین کشیده شده و انگشتانش که به صورت چنگال مرغ توی هم رفته بود، نشان می‌داد در آخرین لحظه قبل از سقوط می‌خواسته چیزی را محکم بگیرد. در دست راستش چراغی که در روشنایی نور آن می‌خواسته از پله‌ها پایین بیاید هنوز دیده می‌شد.

وقتی که به چهره چاق و گوشتالوی او نگاه کردم، ناگهان فریاد وحشتناکی از گلویم خارج شد. چشمان نیمه‌بازش حالت عجیبی داشت. دهانش کج شده بود. گویی به زنده‌ها دهان‌کجی می‌کرد. خنده خشکی که بر لبهایش نقش بسته بود، نشان می‌داد که مرگ خیلی تند به سراغش آمده، به‌طوری که نتوانسته آخرین عکس‌العمل زندگی را از روی صورتش پاک کند... درحالی که چشمانش وحشت‌زده به جانب مرگ خیره شده بود، دهان نیمه خندانش به سوی زندگی بازمانده و لبخندی حزن‌انگیز داشت.

هرکدام از رفقا در مورد این واقعه چیزی می‌گفتند و اظهارنظری می‌کردند. همه متفق‌القول بودند که براثر یک بی‌احتیاطی از پله‌ها سقوط کرده. فقط من بودم که نمی‌توانستم حرف آنها را تکرار کنم. درمیان همهمه و سروصدای آنها برای چند لحظه فکرم به عقب برگشت. به دنبال حادثه‌ای رفتم که بیست سال قبل اساس و پایه این قتل را پی‌ریزی کرده بود.

آن روز هم باران سیل‌آسایی از آسمان فرو می‌ریخت و من و شاگردان مدرسه‌ای که در آنجا درس می‌خواندم مجبور شدیم ساعت ورزش را در کلاس بگذرانیم. صحبت بین بچه‌ها، راجع به ورزیدگی و ورزش دوستی بود و به شهامت و شجاعت و سرنترس داشتن رسید. جروبحث و قیل و قال زیادی بین شاگردان ۱۶-۱۵ ساله درگرفت و هرکدام با جعل داستانهای عجیب و غریب می‌خواستند شجاعت خود را به رخ دیگران بکشند. بالاخره بین «پطروف» و «اولاف» کار به مجادله کشید و قرار شد «اولاف» برای اثبات ادعای خود عصر آن روز یکه و تنها به داخل ساختمان مخروبه‌ای که در عقب مدرسه قرار داشت برود و از داخل ساختمان با چراغ دستی به رفقایش که بیرون بودند، علامت بدهد. البته این شرط بسیار خطرناکی بود... زیرا این ساختمان، مدتها غیرمسکونی و تمام کف اتاقها و حتی روی دیوارهای آن از یک نوع خزه بلند و چسبنده و نی‌های بلند پوشیده شده بود و گذشته از اینکه هنگام شب منظره وحشتناکی داشت ممکن بود جانوران گزنده هم به انسان آسیب بزنند.

ولی «اولاف» بدون هیچ تردیدی قبول کرد و قرار شد وقتی هوا تاریک می‌شود و ستاره‌ها در آسمان چشمک می‌زنند، همه بچه‌ها برای تماشای میزان قدرت و شهامت «اولاف» در میدان جلو ساختمان حاضر شوند. هنگام شب همه رفقا جلو ساختمان گرد آمدند... صدای خنده‌های کوتاه و جملات تشویق‌آمیز بچه‌ها اثر عجیبی در روح و قلب «اولاف» می‌کرد. گرچه کاملاً هوا تاریک بود و پریدگی رنگ صورتش را کسی نمی‌دید، ولی صدای ضربان قلبش به خوبی شنیده می‌شد. آرزو می‌کرد یکی از رفقا مانع رفتن او شود و برنامه را بهم بزند، اما شیطنت کودکان و حالت هیجان‌انگیزی که برای تماشای میزان ترس و وحشت دوستشان داشتند، مانع به‌هم خوردن برنامه می‌شد. بالاخره با فرمان «پطروف»، «اولاف» مجبور شد به طرف ساختمان برود... با قدمهای لرزان راه افتاد. از میان زمین‌های مرطوب و پرگل و لای به ساختمان نزدیک شد... سایه تاریک و ترس‌آور ساختمان مانند غولی از زمین سر برافراشته و پنجره‌های آن مانند دهان جانوران افسانه‌ای تاریک و وحشتناک بود.

«اولاف» تمام نیروی خود را جمع کرد و با یک خیز روی دیوار کوتاه ساختمان پرید... شاخه‌ها و بوته‌های خاردار مانند شلاقی به زانوهای برهنه او می‌خورد و خون از آن بیرون می‌زد. «اولاف» چنان خود را باخته بود که درد و ناراحتی آن را حس نمی‌کرد. مانند گنجشکی که مسحور چشمان مار زنگی شده باشد، چشم به تاریکی روبرو دوخته بود و پیش می‌رفت... در آن سکوت وحشتناک کوچکترین صدای حرکت پای او هم رعب‌آور بود. شکستن نی‌ها در زیر پاهایش سرود مرگ می‌نواختند... گهگاه حیوانات کوچک و بزرگی از جلو پایش به اطراف می‌پریدند و با حرکت هر کدام آنها، قلب لرزان «اولاف» از جا کنده می‌شد.

وقتی «اولاف» به داخل راهرو ساختمان رسید دیگر نمی‌توانست سرپا بایستد. به دیوار تکیه داد و با کمک دستهایش خود را به طرف پنجره کشید... ناگهان پایش به چیزی گیر کرد و نزدیک بود با سر سقوط کند. اما به زحمت خودش را نگهداشت. در همان لحظه‌ای که آخرین قدرتش را از دست می‌داد، به کنار پنجره رسید... حالا می‌بایست با چراغ به رفقا علامت دهد... چراغ قوه را از جیبش بیرون کشید و روشن کرد... ناگهان فریاد وحشتناکی به پهنای حنجره‌اش از گلوی او خارج شد و فضای اتاق را پر کرد. وحشتی سر تا پای او را گرفت. یک انسان ترس‌آور با چهره‌ای تاریک که سایه عمیقی به صورتش افتاده بود، جلو او ایستاده و چشم‌های وحشت‌انگیزش را به روی او دوخته بود... «اولاف» با آخرین رمقی که داشت حرکتی به خود داد تا از اتاق فرار کند اما ناشناس هم از جایش حرکت کرد مثل اینکه دستهایش را برای گرفتن گردن «اولاف» پیش آورد. نیروی «اولاف» پایان یافت و جثه‌اش مانند یک تکه گوشت به روی زمین غلتید و صدای مهیبی در اتاق پیچید... در این صدا بچه‌ها دسته‌جمعی به طرف ساختمان دویدند و با خنده‌های بلند و جملات نیش‌دار جسد بیهوش «اولاف» را به بیمارستان بردند.

«اولاف» بر اثر این شوک عصبی و بریدگی عمیقی که در صورتش به‌وجود آمده بود، مجبور شد چند هفته در بیمارستان بماند و چند روز بعد از زبان یکی از دوستانش شنید که در آن شب «پطروف» برای ترساندن او آینه بزرگ قدی را قبلاً به ساختمان مخروبه برده و جلو پنجره گذاشته بود و طبق پیش‌بینی «پطروف»، «اولاف» با دیدن تصویر خود در آینه دچار این ناراحتی شد. پس از مدتی «اولاف» بهبود پیدا کرد و از بیمارستان مرخص شد اما اثر زخم این حادثه در چهره و درونش باقی ماند.

عجیب این است که در تمام مدت این ۲۰ سال مسیر زندگی آنها در اکثر چهارراهها به‌هم نزدیک می‌شد و همیشه پس از مدتی جدایی، مجدداً یکدیگر را ملاقات می کردند. هر دو مهندس راهسازی شدند... هر دو در یک واحد خدمت سربازی را گذراندند و در زمان جنگ هر دو در یکی از زندانهای دشمن دوران اسیری را گذراندند. هر بار که به یاد خاطرات گذشته می‌افتادند «پطروف» خنده‌های نیش‌داری تحویل «اولاف» می‌داد غافل از آنکه طعنه‌های او چه آتشی را در دل دیگری روشن می‌کند... حتی حالا هم که «پطروف» مرده باز همان خنده بی‌رحمانه که نماینده غرور و نیرومندیش بود، بر چهره‌اش نقش بسته بود...

دستی به شانه‌ام خورد و یکباره از آن حالت تفکر و اغما بیرونم کشید... پزشک مخصوص بود که دستور دفن جسد را صادر کرده بود و می‌خواست از من خداحافظی کند! احساس می کردم سرما خورده‌ام. به همین خاطر از بقیه جدا شدم و با قدمهای لرزان به طرف طبقه بالا رفتم. داخل اتاق «اولاف» شدم. در گوشه اتاق آینه بزرگ و قدی گذاشته شده بود. من تنها کسی بودم که می‌دانستم «اولاف» همین آینه را سر راه «پطروف» گذاشته و می‌خواسته در این شب بارانی و تاریک او را بترساند و ناراحت کند... ولی این جریان موجب مرگ او شد... با خشم و نفرتی عجیب پایم را به زمین کوفتم و زیر لب غرشی کردم.

- «اولاف» بالاخره «پطروف» را کشتی. تو قاتل هستی... تو سالها مترصد این فرصت بودی... آینه وسیله انتقام تو بود... ممکن است قصد قتل او را نداشتی اما این امر تو را تبرئه نمی‌کند و بار سنگین جنایت را از روی دوشت برنمی‌دارد.

مثل اینکه نیروی مرموزی مرا وادار کرده باشد دست به جیب بردم و چراغ دستی‌ام را روشن کردم... ناگهان فریاد وحشتناکی از میان لبهایم خارج شد...

در مقابلم چهره مردی که با سایه‌های عمیق پوشیده شده بود، قرار داشت... یک موجود انسانی اسرارآمیز و وحشتناک. فوراً چراغ را خاموش کردم... اما چهره مرموز همچنان در مقابلم ایستاده و با چشمان گودرفته‌ای که می‌درخشید، مرا نگاه می‌کرد. بر صورتش جای زخم آتشینی می‌سوخت... من و «اولاف» مقابل هم ایستاده بودیم و این تصویر خودم بود که از درون آینه تهدیدم می کرد.

من خودم «اولاف نیزن» هستم و با وجود اینکه هیچ کس حتی به من شک نکرده بود اما نمی‌توانستم در برابر خود و دیگران به زندگی خویش ادامه دهم. عذاب وجدان به خاطر انتقام احمقانه‌ای که موجب مرگ «پطروف» شد، مرا وادار کرد که خودم را به دست قانون بسپارم.

■

گزارشی از اوین

در یک لحظه

بقیه از صفحه ۳۳

می گویند که تصمیم دارند ۶-۵ سال هیچ کاری نکنند تا من زجر بکشم و بعد هم دیه را بریزند و مرا قصاص کنند. من واقعاً کسی را ندارم تا بروند و از شاکی‌ها رضایت بگیرند. چندمرتبه به صاحبکارم زنگ زدم اما او هم هیچ کاری برایم نکرد. برادرانم شهرستان هستند و درگیر کارهای روزمره خودشان. نمی‌توانند به خاطر من به تهران بیایند. یکی از برادرانم افسر است. اما تا الان که چهارده ماه از حبس من می‌گذرد، دوبار بیشتر به ملاقاتم نیامده. پدر و مادرم حدود ۹۰-۸۰ سال دارند و قدرت راه رفتن هم ندارند. مادرم یکبار چند هفته قبل به دیدنم آمد. اما پدرم را هنوز ندیده‌ام. امیدم در این میان باز به همان صاحبکارم است. من در حقشان بدی نکردم. من قربانی درگیری آنها شدم حالا آنها باید برایم کاری کنند.

من که حتی جمعه‌ها از هشت صبح تا هشت صبح شنبه یکسره کار می‌کردم و کوچکترین مشکلی برایشان درست نکردم، سزاوار نیست این‌طور تنها و بی‌کس بمانم. من هفت سال برای او صادقانه کار کردم. حال نوبت اوست که یک قدم برای من بردارد. از یک زن تنها و دو بچه ۱۰-۱۲ ساله چه انتظاری می‌توان داشت؟ همسرم حتی نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید. بچه‌ها یکی صبح به مدرسه می‌رود، یکی ظهر. خودش گاهی در محل رختشویی می کند تا خرج زندگی را دربیاورد و دستش را پیش هر کس دراز نکند.

خودم هم اینجا کار می کنم. مسوول حسینیه هستم و خادم امام حسین(ع). نه اینکه اینجا مسلمان شده باشم. از بچگی نماز می‌خواندم و از سال ۵۹ قرآن را با قرائت تلاوت می کردم. دنبال کار خلاف نبودم. کوچکترین سوءسابقه‌ای در پرونده‌ام

نیست. کمی عصبی بودم، اما به مردم کاری نداشتم. الان هم یک چیز مرا آزار می‌دهد و آن اینکه حدود بیست روز قبل از این جریان همراه خانواده‌ام به شهرستان رفته بودم. آنجا با خانمم جروبحثم شد. مادر و خواهر همسرم هم بودند. ناگهان من از کوره دررفتم و یک سیلی به همسرم زدم و مادر و خواهرش را هل دادم و حتی دو سیلی به بچه‌هایم زدم. البته همان موقع متوجه رفتار زشتم شدم و شاید باور نکنید که از شرمندگی، به گریه افتادم و از خجالت به تهران برگشتم. حالا که فکر می کنم، می‌بینم من چوب آن کارم را خوردم. چون من هیچ وقت دست روی کسی بلند نمی کردم تا آن روز من حتی تلنگری به بچه‌هایم نزده بودم.

من قربانی این کار زشتم شدم و او قربانی من شد. الان ۱۴ ماه از آن ماجرا گذشته و من تنهای تنها مانده‌ام. هیچ کس دنبال کارم نیست چون واقعاً کسی را ندارم. فقط برادر کوچکم هر هفته به ملاقاتم می‌آید و من مدیونش هستم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

هشت اختلاف در نقاشی راننده سواری

۱- پنجره در ۲- دنباله کلاه راننده ۳- خط سمت راست راننده روی بدنه ماشین ۴- خط کنار دهان راننده ۵- انگشتان دست راننده ۶- خط چراغ ماشین ۷- دو خط پائین در ورودی جلو شیشه اتومبیل ۸- دست زندانی در تابلو با هم اختلاف دارند.

۹ طبال یک رژه

طبالهای شماره چهار و شش و نه باهم شبیه هستند.

شش اشتباه نقاش در یک تصویر

۱- دولنگه در پنجره بزرگتر از پنجره است ۲- پسربچه وسطی دارای دو دستکش متفاوت است ۳- همان پسربچه طول شلوارش با همدیگر تفاوت دارد یعنی یکی کوتاهتر و یکی بلندتر است ۴- پسربچه سوار بر لژ دنباله شال گردنش تفاوت دارد ۵- لژ او فاقد دستگیره است ۶- پسربچه سمت راستی یک پایش کفش ندارد.

یک گلدان و پنج گلدان شبیه

* چنانچه گلدان در کادر را معکوس کنیم با گلدان شماره چهار کاملاً شبیه خواهد بود.

فرعون در کالسکه

در قرن پانزدهم قبل از میلاد، وقتی که «هاشپوت» بیوه شد، به علت کم سن و سال بودن فرزندش، خود می‌بایستی اداره مملکت را بعهده بگیرد. ولی به علت زن بودن مورد مخالفت مجلسین قرار می‌گرفت. لذا برای از بین بردن این ایراد یک چیز بافته شده بلند مانند ریش به چانه خود چسباند و رهگذری چون می‌دید آنچه در چانه فرعون قرار دارد ریش نیست مشکوک شده بود!

بحث داغ مربی ایرانی و خارجی در فوتبال کشور

بررسی تحلیلی و مقایسه‌ای میان مربیان خارجی و ایرانی

○ کاربرد مربی خارجی

استخدام مربی خارجی برای تیم ملی فوتبال ایران، امر تازه‌ای نیست و نزدیک به ۵۰ سال، تیم ملی فوتبال ایران از تجارب مربیان خارجی استفاده کرده است.

برخی از این مربیان، مانند مایوفسکی اتریشی و کیبل انگلیسی فقط نقش آموزشی داشتند و فقط پرورش مربیان و بازیکنان را عهده‌دار بودند و برخی دیگر در مقاطع حساس و در جریان مسابقات مهم قاره‌ای و جهانی برای تیم ملی به‌کار گرفته شده‌اند. اما در مجموع، آنچه تاکنون نشان داده شده، این واقعیت است که در مقاطع حساس و در زمان مسابقات بزرگ، مربیان ایرانی از حیث نتیجه کار، مقام و مدال برای تیم ملی، کارایی بالاتری را به نمایش گذاشته‌اند و این امر البته در کشورهای غرب آسیا نیز به نمایش گذاشته شده است.

کشورهای دیگر صاحب فوتبال در غرب آسیا مانند عراق، کویت، عربستان و قطر در مورد تجارب تاکتیکی و اصول آموزشی توانسته‌اند از مربیان خارجی بهره ببرند. اما در زمان نتیجه‌گیری و کسب مقام، مربیان داخلی کشور بیشتر موفق بوده‌اند.

○ «احساس» بالاتر از اندیشه

اما در شرق آسیا و به‌ویژه در سه کشور برتر این منطقه یعنی ژاپن، کره جنوبی و چین، به‌وضوح مشاهده کرده‌ایم که عملکرد مربیان خارجی در مقاطع حساس برتر از مربیان داخلی در این کشورها بوده است. نگاه کنیم به ژاپن و مربی موفق فرانسوی آن «فیلیپ تروسیه» و بنگریم به چین و مربی پرآوازه آن «بورا میلوتینوویچ» و سرانجام بررسی کنیم تیم ملی کره جنوبی را در زمانی که «آناتولی بیشوتز» مربی مشهور روسی سکان رهبری این تیم را برعهده داشت.

در اینجا یک بحث مهم از نظر روان‌شناسی مطرح می‌شود و آن اینکه در غرب آسیا، بازیکنان و حتی دوستداران فوتبال در کنار وسایل ارتباط جمعی، در مقاطع حساس به‌مراتب بیشتر احساسی عمل می‌کنند تا از روی منطق و اندیشه، و از همین‌رو، زمانی که احساس به میان آید، مربی هم‌زبان، بهترین وسیله و ابزار را برای همراهی عوامل یادشده در دست خواهد داشت. اما در شرق آسیا که دنباله‌روی از الگوی حرفه‌ای اروپاییان

○ تابلوی شماره یک ـ عملکرد مربیان خارجی برای تیم ملی فوتبال ایران

ردیف / نام مربی	کشور	تعداد مسابقه	برد	مساوی	باخت	درصد موفقیت	تعدادبرد درخارج از کشور	افتخارات	نخستین مسابقه	آخرین مسابقه
۱ـ فرانس ساروش	مجارستان	۶	۳	۱	۲	۵۹ درصد	۳	ـ	اسرائیل ۱۳۳۸/۹/۱۴	هند ۱۳۳۸/۹/۲۵
۲ـ سوج	مجارستان	۷	۴	ـ	۳	۶۴ درصد	۴	مقام دوم بازیهای آسیایی ۱۹۶۶	مالزی ۱۳۴۵/۹/۱۱	برمه ۱۳۴۵/۹/۲۹
۳ـ ایگورنتو	روسیه	۲	ـ	۱	۱	۲۵ درصد	ـ	ـ	اندونزی ۱۳۴۹/۹/۱۹	کره‌جنوبی ۱۳۴۹/۹/۲۰
۴ـ فرانک اوفارل	ایرلند	۱۵	۱۱	۱	۳	۷۶ درصد	ـ	مقام اول بازیهای آسیایی ۱۹۷۴ راهیابی به المپیک ۱۹۷۶	روسیه ۱۳۵۳/۴/۲۴	عراق ۱۳۵۴/۶/۷
۵ـ استانکو پوکله‌پویچ	کرواسی	۴	۱	۲	۱	۵۰ درصد	۱	ـ	بحرین ۱۳۷۳/۷/۱۱	یمن ۱۳۷۳/۷/۱۷
۶ـ تومیسلاو ایویچ	کرواسی	۵	۱	۲	۲	۴۰ درصد	ـ	ـ	نیجریه ۱۳۶۷/۱۱/۸	جامائیکا ۱۳۷۷/۲/۲
۷ـ والدیر وی‌را	برزیل	۳	ـ	۲	۱	۳۴ درصد	ـ	راهیابی به جام جهانی ۹۸ مشترکاً با مایلی‌کهن	ژاپن ۱۳۷۶/۸/۲۵	استرالیا ۱۳۷۶/۹/۸
۸ـ براگا	برزیل	۴	۳	۱	ـ	۸۷/۵درصد	ـ	ـ	گوام ۱۳۷۹/۹/۴	چین ۱۳۷۹/۱۰/۳۰
۹ـ میروسلاو بلاژویچ	کرواسی	۱۶	۸	۴	۴	۶۷ درصد	۲	ـ	کره‌جنوبی ۱۳۸۰/۲/۴	هنوز ادامه دارد
۱۰ـ رابکوف	یوگسلاوی	۴	۳	ـ	۱	۷۵ درصد	۱	ـ	عراق ۱۳۴۷/۱۲/۲۶	ترکیه ۱۳۴۸/۶/۲۶
مجموع =	۱۰ مربی	۶۶	۳۴	۱۴	۱۸	۶۱ درصد	۱۱	۴ مقام		

را درپیش گرفته است. عواملی چون بازیکن، تماشاگر و رسانه‌های گروهی به‌کارگیری منطق و اندیشه و بهره گرفتن از برنامه‌های درازمدت را به عنوان اصول مهم پذیرفته‌اند و در نتیجه مربیان خارجی در مقاطع حساس هم می‌توانند در آن کشورها مفید واقع شوند. برای تجزیه و تحلیل بهتر در این مقوله به تابلوهای مقایسه‌ای میان مربیان ایرانی و خارجی در تیم ملی توجه کنید:

نگاهی دقیق به تابلوی شماره یک و عملکرد مربیان خارجی نشان می‌دهد که درصد کمتری از مجموع افتخارات کسب شده توسط تیم ملی فوتبال، در زمان رهبری این مربیان اتفاق افتاده است و درمیان آنها «فرانک اوفارل» با کسب دو عنوان برتر و بالاتر نشان داده است. به طور کلی در آسیا، عملکرد تیم‌های ملی کشورها براساس نمایش آنها به ترتیب در جام جهانی، جام ملتهای آسیا، بازیهای آسیایی و مسابقات المپیک سنجیده می‌شود و موفقیت در این چهار مرحله، یعنی راهیابی به جام جهانی و المپیک و همچنین مقام و عنوان در جام ملتهای آسیا و بازیهای آسیایی می‌تواند کارنامه تیم‌های ملی فوتبال کشورها را مشعشع سازد.

مربیان خارجی در ۵۰ سالی که به تناوب سکان رهبری تیم ملی را به دست گرفتند، در مجموع چهار مقام را برای تیم ملی فوتبال ایران به دست آورده‌اند.

○ کارنامه به مراتب درخشانتر

کارنامه مربیان ایرانی در تیم ملی را با توجه به اینکه تعداد آنها هشت نفر بیشتر از مربیان خارجی بوده است، باید به شکل میانگین اندازه‌گیری کرد و با این همه متوجه می‌شویم در این صورت نیز از تمامی جهات نتایج درخشانتری گرفته شده است. از میانگین تعداد پیروزی در برابر باخت گرفته تا میانگین پیروزی در خارج از خانه و همچنین مجموع افتخارات به‌دست آمده که مربیان ایرانی را با ۱۷ مقام و افتخار به دست آمده در شرایط برتری نشان می‌دهد.

این بدان معنا نیست که مربیان خارجی از جهات فنی نسبت به همتای ایرانی خود کمبود دارند. بلکه برعکس، به‌خوبی واقفیم که دانش آنها بسیار بالاتر و بیشتر است. اما در مواقع حساس و در زمانهایی که تیم ملی احتیاج به نتیجه‌گیری داشته است، این مربیان ایرانی بوده‌اند که توانسته‌اند با توجه به خصوصیات روانی بازیکنان و همچنین تماشاگران ایرانی، صاحب نتایج بهتری باشند.

○ لزوم حضور مربی ایرانی

این آمار گویا و ۶۰ ساله نمی‌تواند به ما دروغ بگوید و گواه این واقعیت است که اگر هم حضور مربی خارجی به دلایلی بسیار مهم است، باید از یک مربی ایرانی که آشنا با خلق و خوی ایرانی است، در کنار او بهره بگیریم، چرا که در مواقع حساس این آشنایی با روند روحی ایرانی می‌تواند به‌کار آید.

از طرف دیگر اگر بتوانیم از مربیان خارجی برای تیم‌های پایه‌ای خود، یعنی نوجوانان، جوانان و تیم المپیک بهره بگیریم، بهترین کار ممکن را انجام داده‌ایم، چرا که در این مقاطع، حساسیت در مورد نتیجه‌گیری در حد متشنج‌کننده وجود ندارد و آموزشهای پایه‌ای که درحقیقت ضعف فوتبال ما را باعث شده است، می‌تواند در سنینی که بیشترین استعداد برای فراگیری در اشخاص وجود دارد، برای فوتبال ما بیشترین تاثیر را داشته باشد.

نظریه‌ای که ابراز شده کاملاً علمی است و براساس شواهد و مدارک ۶۰ ساله فوتبال ملی ما تهیه شده است و فقط به‌خاطر زمان حال و رفتن به جام جهانی نیست، بلکه راهکاری کاملاً واضح را نشان می‌دهد که در صورت تمسک به آن می‌توان به ترقی و تعالی در فوتبال کشور در سطوح ملی و در رده‌های سنی مختلف اطمینان حاصل کرد.

■

○ تابلوی شماره دو ـ عملکرد مربیان داخلی تیم ملی فوتبال ایران

ردیف / نام مربی	تعداد مسابقه	برد	مساوی	باخت	درصد موفقیت	تعدادبرد در خارج‌ازکشور	افتخارات	نخستین مسابقه	آخرین مسابقه
۱ـ حسین صدقیانی	۱۵	۵	۴	۶	۴۷ درصد	۲	مقام دوم بازیهای آسیایی ۱۹۵۱	افغانستان ۱۳۲۰/۶/۳	اسرائیل ۱۳۳۷/۳/۵
۲ـ حسین فکری	۱۶	۶	۵	۵	۵۳ درصد	۲	راهیابی به المپیک ۱۹۶۴	عراق ۱۳۴۱/۳/۱۱	ترکیه ۱۳۴۶/۹/۵ (دومقطع)
۳ـ محمود بیاتی	۱۶	۱۰	۲	۴	۶۹ درصد	۲	مقام قهرمانی جام ملتهای آسیا ۱۹۶۸	هنگ‌کنگ ۱۳۴۷/۲/۲۰	استرالیا ۱۳۵۱/۶/۲۲ (دومقطع)
۴ـ محمد بیاتی	۲	۱	۱	—	۷۵ درصد	—	—	پاکستان ۱۳۴۹/۶/۱۵	ترکیه ۱۳۴۹/۶/۲۰
۵ـ پرویز دهداری	۲۸	۱۵	۷	۶	۶۵ درصد	۱۰	راهیابی به المپیک ۱۹۷۲ مشترکاً با رنجبر مقام سوم جام ملتهای آسیا ۱۹۸۸	هلند ۱۳۵۰/۴/۴	ژاپن ۱۳۶۷/۱۰/۳۰ (دومقطع)
۶ـ محمد رنجبر	۱۱	۶	۲	۳	۶۳ درصد	۶	راهیابی به المپیک ۱۹۷۲ مشترکاً با دهداری مقام قهرمانی جام ملتهای آسیا ۱۹۷۲	کامبوج ۱۳۵۱/۲/۱۷	شیلی ۱۳۵۱/۴/۴
۷ـ حشمت مهاجرانی	۳۶	۱۶	۱۱	۹	۶۰ درصد	۶	مقام قهرمانی جام ملتهای آسیا ۱۹۷۶ راهیابی به جام جهانی ۱۹۷۸	برزیل ۱۳۵۵/۳/۷	روسیه ۱۳۵۷/۶/۱۵
۸ـ حسن حبیبی	۱۴	۹	۴	۱	۷۷ درصد	۹	راهیابی به المپیک ۱۹۸۰ مقام سوم جام ملتهای آسیا ۱۹۸۰	کره شمالی ۱۳۵۸/۱۲/۶	کره شمالی ۱۳۵۹/۷/۷
۹ـ جلال چراغ‌پور	۴	۲	—	۲	۵۰ درصد	۲	—	ژاپن ۱۳۶۱/۸/۲۹	کویت ۱۳۶۱/۹/۷
۱۰ـ محمود یاوری	۸	۷	—	۱	۸۷ درصد	۶	—	غنا ۱۳۵۷/۷/۱۵	سوریه ۱۳۶۳/۵/۲۷ (دومقطع)
۱۱ـ ناصر ابراهیمی	۱۰	۴	۴	۲	۶۰ درصد	۳	مقام چهارم جام ملتهای آسیا ۱۹۸۴	امارات ۱۳۶۳/۹/۱۰	کره‌شمالی ۱۳۶۳/۱۱/۱۶
۱۲ـ فریدون عسگرزاده	۴	۲	۲	—	۷۵ درصد	—	—	پاکستان ۱۳۶۴/۱۱/۲۷	لهستان ۱۳۶۴/۱۲/۲
۱۳ـ رضا وطنخواه	۳	۳	—	—	۱۰۰ درصد	۲	—	تایلند ۱۳۶۷/۱۲/۴	بنگلادش ۱۳۶۷/۱۲/۲۶
۱۴ـ مهدی مناجاتی	۳	۲	—	۱	۶۶ درصد	—	—	تایلند ۱۳۶۸/۳/۹	چین ۱۳۶۸/۴/۳۱
۱۵ـ علی پروین	۴۲	۲۰	۱۱	۱۱	۶۱ درصد	۱۲	مقام قهرمانی بازیهای آسیایی ۱۹۹۰	یمن ۱۳۶۸/۹/۱۰	عربستان ۱۳۷۲/۸/۵
۱۶ـ محمد مایلی‌کهن	۴۰	۲۴	۱۰	۶	۷۲ درصد	۱۵	مقام سوم جام ملتهای آسیا ۱۹۹۶ راهیابی به‌جام‌جهانی ۱۹۹۸ مشترکاً با وی‌را	ترکمنستان ۱۳۷۵/۲/۶	قطر ۱۳۷۶/۸/۱۶
۱۷ـ جلال طالبی	۲۵	۱۴	۵	۶	۶۶ درصد	۱۰	مقام قهرمانی غرب آسیا	کرواسی ۱۳۷۷/۳/۱۳	کره‌جنوبی ۱۳۷۹/۸/۲ (دومقطع)
۱۸ـ منصور پورحیدری	۲۰	۱۱	۶	۳	۷۰ درصد	۱۰	مقام قهرمانی بازیهای آسیایی ۱۹۹۰	کویت ۱۳۷۷/۷/۲۱	کویت ۱۳۷۸/۱۱/۱۵
مجموع = ۱۸ مربی	۲۹۷	۱۵۷	۷۴	۶۶	۶۵ درصد	۹۷	۱۷ مقام		

بالاخره یکی باید قفل دروازه امارات را باز می‌کرد که آن موقعیت نصیبم شد

کریم باقری: بدشانسی ما یا خوش‌شانسی حریفان!

بابک پورعالی

پنج‌شنبه هم آمد و تیم ملی در یکی دیگر از بازیهای مقدماتی‌اش در راه صعود به جام جهانی ۲۰۰۲ مقابل امارات، صاحب برتری شد. ملی‌پوشان در غیاب نیمی از بازیکنان کلیدی خود، بازی قابل قبولی را به نمایش گذاشتند. حتی بهتر از همیشه اما باز هم ضعف در گلزنی باعث شد از میان ده موقعیت مسلم گلزنی، فقط یکی را وارد دروازه حریف کنیم.

زننده گل ایران «کریم باقری» بود. یک شوت سنگین دیگر و یک گل دیدنی از بازیکنی که بالاخره به جایگاه اصلی خود آمده بود، مرکز زمین.

حرفهای خود کریم در این باب خواندنی‌ست:

☐ از دفاع به هافبک آمدی و در مقایسه با بازیهای قبلی بهتر کار کردی! خودت در این باره چه نظری داری؟

● به هرحال من بیشتر تجربیاتم را در این پست - یعنی هافبک تهاجمی - به دست آورده‌ام، پس طبیعی است که در این منطقه از زمین راحت‌تر بازی می‌کنم.

☐ چی شد که بلازویچ تو را ازمرکز خط دفاعی به خط میانی آورد؟ آیا عملکرد ضعیف خط دفاع در بازی با بحرین دلیل اصلی این جابجایی بود؟

● ما در بازی با بحرین دو بازیکن خط میانی‌مان یعنی نیکبخت واحدی و دین‌محمدی را به دلیل دریافت کارت قرمز از دست دادیم. از طرفی مهدوی‌کیا روز قبل از بازی با امارات دچار مصدومیت شد تا خط هافبک تیم ملی بیش از پیش خالی شود. از این‌رو با توجه به پایان مصدومیت گل‌محمدی، او به ترکیب تیم ملی اضافه شد و من هم در جای اصلی خود یعنی مرکز میدان قرار گرفتم. البته از ابتدا هم قرار نبود من در دفاع بازی کنم، اما مصدومیت گل‌محمدی در جده باعث شد به جای او انجام وظیفه کنم.

☐ و آن گل ۳۵ متری به امارات...؟ عجب گلی بود کریم.

سرخی شرمگنانه‌ای چهره این آذربایجانی پرافتخار را پر می‌کند و متواضعانه می‌گوید:

● بالاخره یکی باید قفل دروازه این تیم خوش‌شانس را باز می‌کرد یا نه؟ آن لحظه هم با توجه به آشفتگی در محوطه جریمه امارات، بهترین فرصت نصیبم شد تا بتوانم با یک شوت سنگین دروازه حریف را باز کنم.

☐ چرا امارات خوش‌شانس؟

گویی یاد لحظات بازی می‌افتد که عصبی می‌شود:

● چرا؟ وقتی این همه موقعیت گل یکی پس از دیگری از دست برود و توپ سه بار به دیرک دروازه آنها بخورد! پس حتماً آنها خوش‌شانس هستند! شما چرا این حرف را می‌زنید؟

می‌خندم و توضیح می‌دهم که «شوخی کردم» و:

☐ اما تیم ملی در چند بازی دیگر نیز این‌چنین در گلزنی دچار مشکل شده بود. مگر نه؟

● نمی‌دانم، شاید نرفتن توپ به دروازه از بدشانسی ما باشد تا خوش‌شانسی حریفان!

☐ بازی برگشت با امارات را چطور می‌بینی؟

● امارات تیمی نیست که بتواند در مقابل ما ایستادگی کند. آنها در بازیهای دور نخست نیز در ابوظبی متزلزل کار کردند و از چهار بازی خانگی فقط چهار امتیاز به دست آوردند. بدین خاطر فکر می‌کنم آنها در بازی برگشت نیز مقابل ما چاره‌ای جز قبول شکست نداشته باشند.

☐ پس از حالا باید به فکر بازی با جمهوری ایرلند بود؟

لحظه‌ای دچار سکوت می‌شود، چشمانش را می‌بندد، انگار در رؤیاهایش دارد به نبرد دوبلین می‌اندیشد:

● بله. انشاالله پس از عبور از امارات، بتوانیم در مقابل ایرلند - که از تیم‌های خوب اروپایی محسوب می‌شود - نیز صاحب برتری شویم تا با راهیابی به جام جهانی، گوشه‌ای از محبت‌های بی‌دریغ مردم خونگرم میهن عزیزمان را جبران کرده باشیم.

☐ «روی کین» حریف مقابل تو در بازی با ایرلند به علت مصدومیت حضور نخواهد داشت. فکر می‌کنی این قضیه، کار تو و سایر نفرات تیم ملی را در کسب پیروزی مقابل ایرلند راحت‌تر خواهد کرد؟

شانه‌ای بالا می‌اندازد:

● نکته‌ای که مشخص است اینکه تیم‌های اروپایی با از دست دادن یک یا دو مهره خود چندان دچار تغییر نخواهند شد. و اگر قرار باشد ایران به جام جهانی برود، بودن یا نبودن «روی کین» نمی‌تواند تأثیری برای ما داشته باشد. اما بهتر است فعلاً تمرکزمان را روی بازی برگشت با امارات قرار دهیم سپس به بازی با ایرلند فکر کنیم.

■

همگام با پیش بینی بازیهای تیم ملی

○ یک پیرمرد ۷۹ ساله رتبه اول را به دست آورد و یک دختر خانم نیز همه پیش‌بینی‌هایش غلط از آب درآمد!

از میان بیش از پانصد شرکت‌کننده، سرانجام چهار نفر با کسب بیشترین امتیاز به عنوان برنده‌های مسابقه پیش‌بینی بازیهای تیم ملی مشخص شدند. دو برنده اول ما آقای علی‌اصغر شاملو از بروجرد و خانم مریم امیدعلی از تهران هستند که هر دو با کسب ۲۴ امتیاز بیشترین امتیاز را به دست آوردند.

برنده‌های دوم این مسابقه نیز از شهرهای تهران و بروجرد هستند: آقایان مهدی منصوری از بروجرد و میثم کشانی از تهران در پایان ۲۳ امتیازی شدند و با توجه به امتیاز برابر، تصمیم گرفته شد بدون قرعه‌کشی جایزه دوم این مسابقه به آنها تعلق گیرد.

نکته جالب اینکه یکی از دو برنده اول ما یعنی آقای علی‌اصغر شاملو، با ۷۹ سال سن مسن‌ترین شرکت‌کننده مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران بود که توانست بالاترین امتیاز را نیز به دست آورد.

ضمناً خانم سمیه باقری از تهران با پیش‌بینی‌های اشتباه خود در تمام دیدارهای تیم ملی - حتی برد مساوی و باخت ایران - هیچ امتیازی به دست نیاورد که این هم در نوع خود منحصر به فرد بود! - البته با کمال تأسف جایزه‌ای برای بازنده‌ترینها درنظر نگرفته‌ایم - هر چند که اگر تیم ملی ما براساس آنچه روی کاغذ می‌آید نتیجه می‌گرفت - و امروز مسافر جام جهانی بود - شاید خانم باقری نفر اول می‌شد!

و لذا در پایان از همه شما خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی که در این دو ماه همراه ما بودید و با نامه‌های خود گرمی‌بخش صفحه ورزشی مجله شدید، تشکر می‌کنیم و امیدواریم این ارتباطات همچنان ادامه داشته باشد.

در پایان از برندگان مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران می‌خواهیم در روز شنبه مورخ سیزدهم آبان ماه از ساعت ۱۰صبح الی ۱۲ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۷ بخش ورزشی مجله تماس حاصل فرمایند.

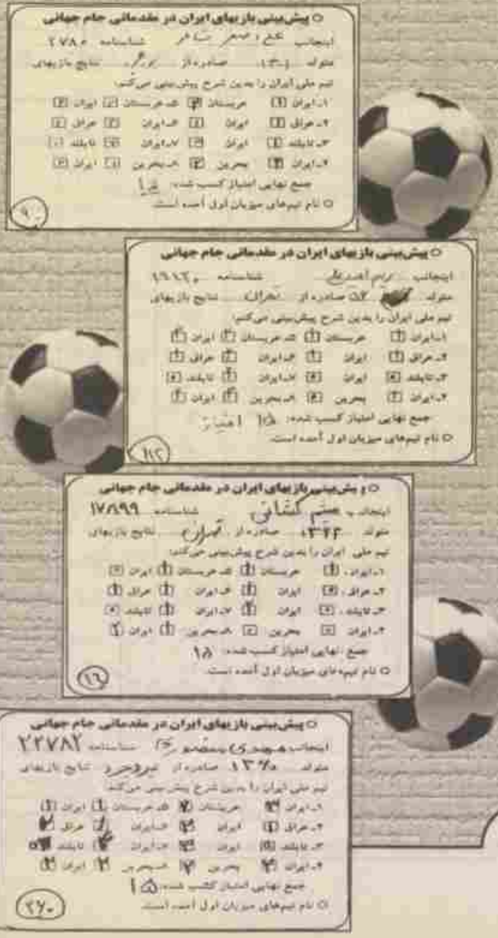

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی
شناسنامه ۲۷۸۰

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی
صادره از تهران

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی
اینجانب میثم کشانی شناسنامه ۱۷۸۹۹
صادره از تهران

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی
اینجانب مهدی منصوری شناسنامه ۲۲۷۸۲
صادره از بروجرد
جمع نهایی امتیاز کسب شده: ۱۵

ملی‌پوشان، امشب به میدان می‌روند

میدان ابوظبی، تمرینی برای بازی با ایرلند

با انجام بازی برگشت ملی‌پوشان مقابل امارات، نیمی از راه دوم صعود به جام جهانی که پس از باخت غیرمنتظره مقابل بحرین پیش روی ما قرار گرفت طی خواهد شد. و صدالبته با عبور از امارات، نیمه دشوارتر مسیر همچنان باقی خواهد ماند؛ بازی با ایرلند جنوبی!

تیم ملی ایران در دوازدهمین بازی مقدماتی خود، پس از غلبه بر گوام، تاجیکستان، عربستان، عراق و تایلند فقط به خاطر یک باخت مضحک مقابل بحرین، باید امارات را هم پشت سر بگذارد تا آنگاه در دشوارترین بازی تاریخ فوتبالمان در دو بازی رفت و برگشت با ایرلند جنوبی، بر سر دریافت سی و یکمین بلیت جام جهانی ۲۰۰۲ بجنگیم.

اگر به بازیهای گروه دوم اروپا نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که بازی با ایرلند برای ما یک خوش‌شانسی به حساب می‌آید. زیرا در صورت پیروزی هلندیها در مصاف با ایرلند، آنگاه حریف تیم سوم آسیا تیم پرمهره هلند می‌بود که پیروزی بر آنها برایمان کمی غیرقابل هضم می‌باشد - لااقل به لحاظ روانی - همچنین از سوی دیگر اگر ایرلند تنها یک امتیاز بیشتر کسب می‌کرد، آنگاه این پرتغال بود که باید به آسیا می‌آمد - که مصاف با بازیکنانی همچون فیگو، گومز، ژائوپینتو، ساپینتو و... نیز به‌مراتب سخت‌تر از بازی با ایرلند بود.

حالا که «روی کین» کاپیتان منچستریها هم مصدوم شد و نمی‌تواند تیم ملی را در «پلی‌آف» اروپا - آسیا همراهی کند. تیم ملی کشورمان باید در میدان ابوظبی جدیترین تمرین خود را در مقابل تیم ملی امارات انجام دهد تا با روحیه‌ای مضاعف برای بازی با این تیم اروپایی راهی این کشور شود.

○ بدون برد هم صعود می‌کنیم

با توجه به بازی رفت تیم ملی در تهران و پیروزی یک بر صفر مقابل امارات، ملی‌پوشان در بازی امشب حتی با قبول شکست دو بر یک هم می‌توانند به دور بعدی صعود کنند. به عبارتی یک گل ما در بازی مقابل امارات باید با سه گل حریف جبران شود.

در بازی مقابل ایرلند هم تیم ملی نیاز به پیروزی ندارد و با دو تساوی هم می‌توانیم بلیت جام جهانی را به دست آوریم. درست به مانند چهار سال پیش مقابل تیم پرستاره استرالیا که به لحاظ ساختار بازی - و نه قدرت تیمی - چندان تفاوتی با ایرلند ندارد!

تیم ملی در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۹۸ فرانسه در شرایطی توانست به عنوان سهمیه چهارم آسیا به جام جهانی صعود کند. که در شش بازی آخر خود طعم پیروزی را نچشید و تنها سه تساوی و سه شکست را در کارنامه خود ثبت کرد و آخرین برد ما در آن مسابقات، همان برتری چهار بر یک مقابل چین در ورزشگاه آزادی بود!

امسال هم همان مسیر پیش روی ما قرار دارد و تیم ملی می‌تواند بدون برد روانه جام جهانی شود اما مطمئناً کسب تساوی در میدانهای بعدی برای ما کمتر از برد هم نخواهد بود.

با این وجود آرزو می‌کنیم تیم ملی کشورمان در راه صعود به جام جهانی تمام دیدارهایش را با پیروزی پشت سر بگذارد. چرا که دیگر هیچ‌کس تحمل آن هشت دقیقه وقت اضافه کشنده‌ای را که در پایان بازی با استرالیا منظور شد، ندارد. ■

سه ماه تعطیلی هیأت کشتی تهران!

درحالی که تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی کشورمان خود را برای حضور در رقابتهای جهانی سال ۲۰۰۱ در بلغارستان و یونان آماده می‌کنند. دانستن این موضوع که دفتر هیأت کشتی استان تهران در سه ماه گذشته تعطیل بوده، چندان خالی از تحیر نیست!

جریان از این قرار است که ورزشگاه شهدای هفتم تیر که تنها سالن برگزاری مسابقات لیگ کشتی در سطح شهر محسوب می‌شود. از اوایل تابستان به دلیل خرابی تعطیل شد و در این مدت هنوز مسوولان سازمان تربیت بدنی نتوانسته‌اند آن را برای برگزاری پیکارهای کشتی و سایر مسابقات آماده نمایند. و از آنجا که دفتر هیأت کشتی استان تهران نیز در آن مجموعه قرار دارد. این دفتر عملاً در این مدت تعطیل بوده و اعضای این هیأت بدون داشتن دفتری ثابت، به فعالیت خود ادامه می‌دهند.

به هرحال با توجه به اعلامیه اخیر فدراسیون کشتی مبنی بر حضور تمامی کشتی‌گیران در مسابقات انتخابی شهرستانهای خود. و همین‌طور در پیش بردن مسابقات لیگ سراسری کشتی، معلوم نیست کشتی‌گیران تهرانی در کدام سالن روی تشک خواهند رفت؟ در این بین سالن شهید غیاثوری تنها محل موجود است که با توجه به قرار داشتن آن در جنوبی‌ترین نقطه تهران، معلوم نیست کشتی‌گیران برای رفتن به این سالن چند ساعت باید در ترافیک تهران دود بخورند و معطل شوند! حالا کاری به تماشاگران نداریم که مثلاً اگر قرار باشد از شمال یا غرب تهران به آن سالن بروند، آیا رنج این سفر درون‌شهری چند ساعته را می‌پذیرند؟ ■

داستان زندگی

از مسیر...

بقیه از صفحه ۱۷

بعد که من هم مثل تو معتاد شدم، یا ترک می‌کنم تا تو باورت بشه که میشه، یا اگر حق با تو بود و نتونستم ترک کنم، لااقل دوتایی با هم می‌سوزیم که من تا آخر عمرم از این ناراحتی وجدان، ذره ذره آب نشم...

اینها را گفتم و شروع کردم به کشیدن، پریا اما؛

دو، سه ثانیه اول حتی نگاه هم نمی‌کرد - که باور نمی‌کرد - بعد که زیرچشمی نگاه کرد و باورش شد، با فرض اینکه من شوخی می‌کنم، خندید. اما وقتی دید که شوخی در کار نیست و من واقعاً دارم می‌کشم، فریادی کوتاه کشید که: [چنگیز...] اما همین که دود اول را بلعیدم. ناگهان جنون در چشمانش پدیدار شد.

تا آن روز هرگز پریا را آنطور غضب کرده و خشمگین ندیده بودم. دیوانه شده بود. مثل شیر خشمگین به‌طرفم خیز برداشت. زرورق را از دستم بیرون کشید و بعد، با تمام توانی که از او بعید بود، کشیده‌ای سنگین توی گوشم زد که «لوله» به سویی افتاد و گردن من به سویی دیگر! و درحالی که نفس نفس می‌زد، نالید:

- نکن، لااقل تو به‌خاطر من خودت‌رو بدبخت نکن... [همین که گریست و احساس کردم این نقطه ضعف اوست گفتم: یا با هم می‌کشیم، یا با هم نمی‌کشیم] و او به شدت گریست و گفت: تو راست میگی... شاید فقط عشق بتونه این دردرو تحمل کنه!

◘

◘

آنقدر بچه نبودم که دو ماه پس از ترک کردن او با پریا ازدواج کنم که اگر دوباره برگشت به اعتیاد، خودم نیز بدبخت شده باشم!! دو سال و نیم به بهانه‌های مختلف او را زیرنظر گرفتم و موقعی که ایمان آوردم که دیگر از اعتیاد منزجر شده، آن وقت با او ازدواج کردم!

امروز از او صاحب دو فرزند هستم، پس از چهار سال که از عروسیمان می‌گذرد! و چقدر - هر دو - خوشبخت هستیم! ■

نقاشی‌های شما

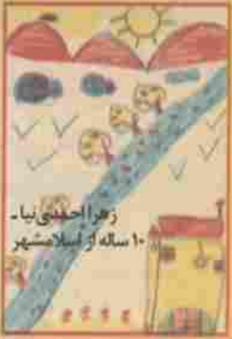
زهرا احمدی‌نیا - ۱۰ ساله از اسلامشهر

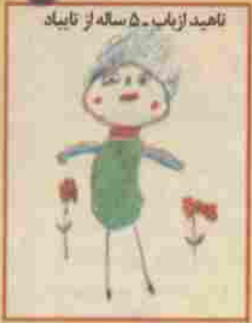
ناهید ازیاب - ۵ ساله از تایباد

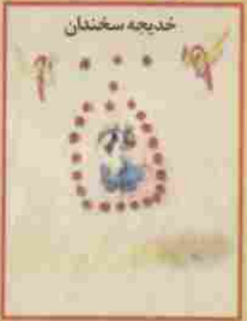
خدیجه سخندان

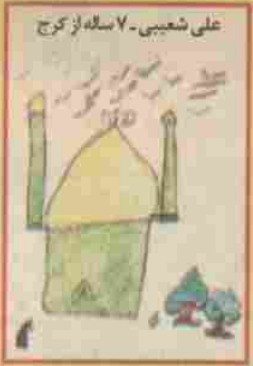
علی شعیبی - ۷ ساله از کرج

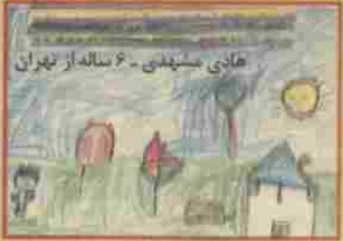
هادی مشهدی - ۶ ساله از تهران

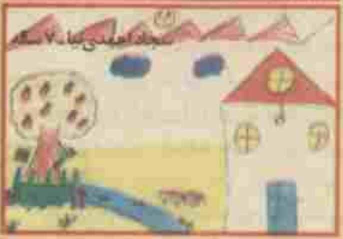
سجاد احمدی‌نیا - ۷ ساله

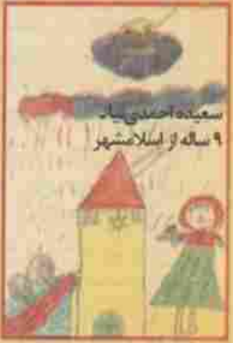
سعیده احمدی‌نیا - ۹ ساله از اسلامشهر

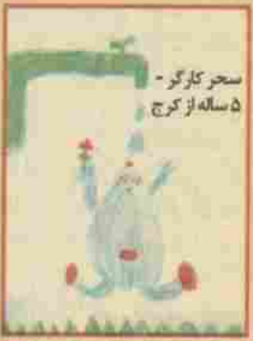
سحر کارگر - ۵ ساله از کرج

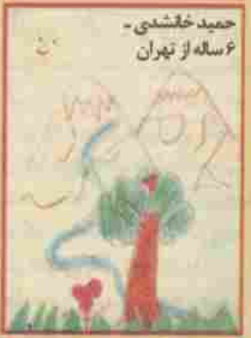
حمید خالشدی - ۶ ساله از تهران

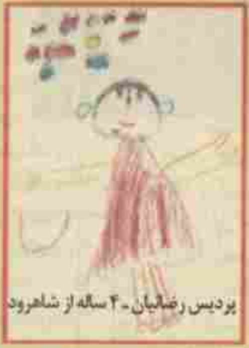
پردیس رضائیان - ۴ ساله از شاهرود

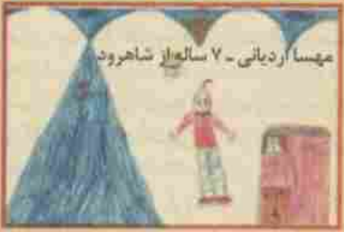
مهسا اردیانی - ۷ ساله از شاهرود

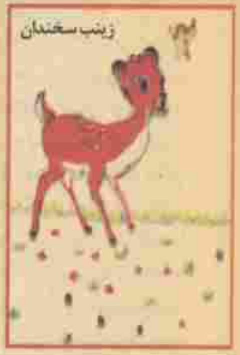
زینب سخندان

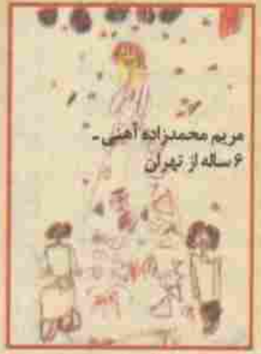
مریم محمدزاده آهنی - ۶ ساله از تهران

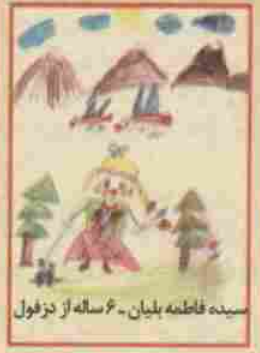
سیده فاطمه بلیان - ۶ ساله از دزفول

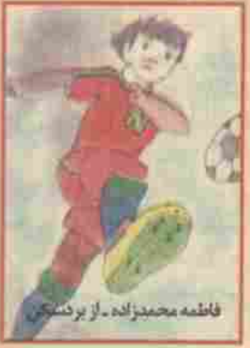
فاطمه محمدزاده - از بردسکن

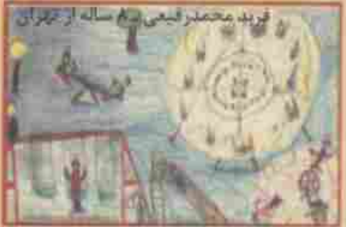
فرید محمدرفیعی - ۸ ساله از تهران

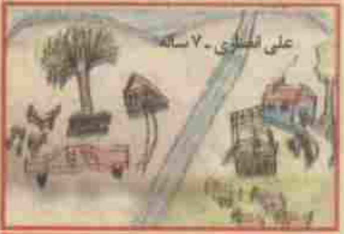
علی انصاری - ۷ ساله

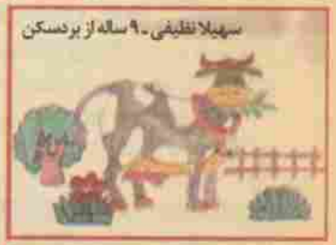
سهیلا نظیفی - ۹ ساله از بردسکن

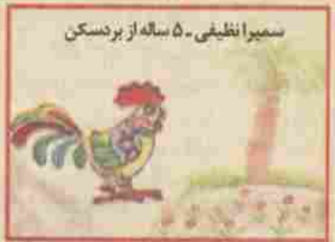
سمیرا نظیفی - ۵ ساله از بردسکن

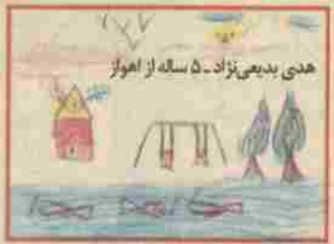
هدی بدیعی‌نژاد - ۵ ساله از اهواز

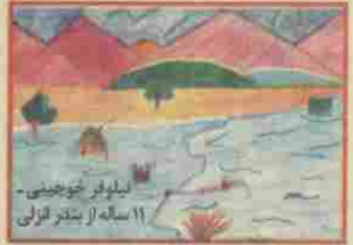
نیلوفر خوجینی - ۱۱ ساله از بندر انزلی

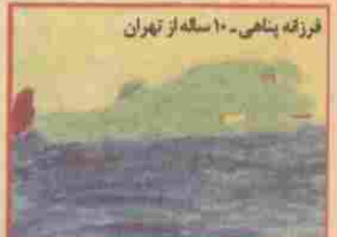
فرزانه پناهی - ۱۰ ساله از تهران

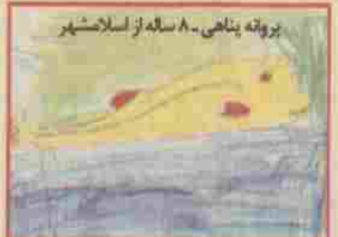
پروانه پناهی - ۸ ساله از اسلامشهر

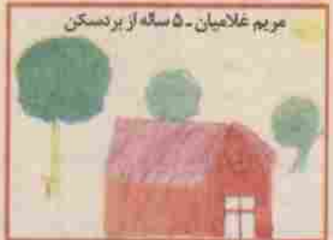
مریم غلامیان - ۵ ساله از بردسکن

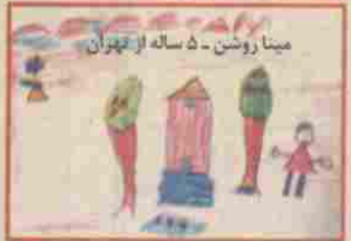
مینا روشن - ۵ ساله از تهران

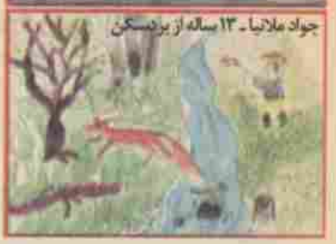
جواد ملانیا - ۱۳ ساله از بردسکن

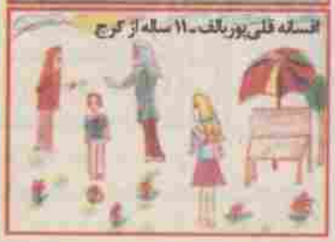
افسانه قلی‌پوربالف - ۱۱ ساله از کرج

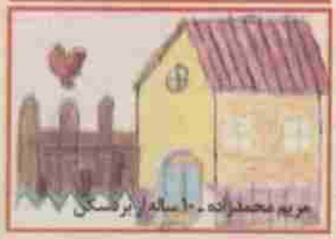
مریم محمدزاده - ۱۰ ساله از بردسکن

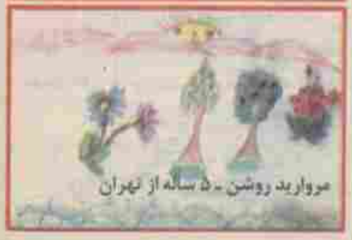
مروارید روشن - ۵ ساله از تهران

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

بررسی علمی خود هیپنوتیزم
مولف:دکتر ریچارد شروت
مترجم:دکتر سیدرضا جمالیان
وزیری،چاپ هفتم ،۱۲۸ صفحه،۴۰۰۰ ریال

بررسی علمی
خود هیپنوتیزم
تالیف ریچارد شروت
ترجمه دکتر رضا جمالیان

... این کتاب دومین اثری است که توسط دکتر ریچارد شروت رئیس مرکز تحقیقات هیپنوتیزم در آمریکا نگاشته شده است کسانی که این کتاب را می خوانند بر اساس قوانین علوم رفتاری نحوه تغییر عادت به صورت علمی با روشی روشن وبرنامه ریزی شده برای آنها شرح داده شده در این کتاب برای آگاهی از ناشناخته های هیپنوتیزم سخن گفته شده تا خواننده با یافته های جدیداین علم آشنا شود.در شرایط کنونی تحقیقات بسیار وسیعی در دانشگاههای آمریکا درزمینه شناخت بیشتر علوم هیپنوتیزم جریان دارد و استفاده های درمانی بسیار وسیع ارزان و مطلقا بی عارضه آن هم درمقابل سایر امکانات پزشکی که متاسفانه گران و پرعارضه اند صورت می گیرد این کتاب یکی از آثاری است که برای آشنا کردن افراد جامعه با اصول علمی وعملی هیپنوتیزم ترجمه شده است وعلاقمندان به این اثر میتوانند کتاب مورد علاقه خودرا درکنار سایر عناوین انتشارات از مراکز زیربا در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف تهیه نمایند.

مراکزفروش کتابهای انتشارات اطلاعات درتهران وشهرستانها

۱ - بلوارمیرداماد خیابان نفت جنوبی ساختمان روزنامه اطلاعات	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ - خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳ -خیابان انقلاب ،خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴ -نارمک،ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵ -شمیران ،تجریش،میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶ -تهران نو - فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار	۷۴۱۱۶۴۸
۷ -قلهک،خیابان دکترشریعتی نرسیده به دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸ -سیدخندان خیابان دکتر شریعتی بالاترازپل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹ -شهرری ،میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ -شهرآرا،خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱ -کرج ،میدان امام خمینی پاساژکمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲ -کرمان ،خیابان ابوحامد جنب اداره مسکن وشهرسازی	۲۲۲۳۴۱
۱۳ -شاهرود،ابتدای خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴ -قم ،خیابان ۱۹دی روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات درسراسر کشور

با ۱۸ ماه
ضمانت
ساخت کره

LG

DTSS (Digital Turbo Sound System)

صدای توربوی دیجیتال با (بلندگوهای چرخشی اتوماتیک)

با فشار یک دگمه بلندگوهای چرخشی به صورت اتوماتیک صدای مورد نیاز شما را پخش می کند

بلندگوهای چرخشی اتوماتیک

CT-21Q92PX

لامپ تصویر ۲۱ اینچ کاملا مسطح
قابلیت تبدیل تصویر در تصویر
تنظیم کننده اتوماتیک صدا (AVL)
چشم طلائی(GOLDEN EYE)

CT-29Q90IP

لامپ تصویر ۲۹ اینچ کاملا مسطح ۱۰۰ هرتز
تصویر در تصویر(۱۲+۱)
تنظیم کننده اتوماتیک صدا (AVL)
بلندگوی چرخشی در جلوی تلویزیون
قابلیت اتصال به کامپیوتر و DVD

ال جی با بیش از ۱۰۰ مرکز سرویس و نما یندگی در
سراسر کشور تلفن دفتر مرکزی: ۹ـ ۸۷۶۷۲۹۸

FLATRON

DIGITAL LG